

دکتر حمید مؤید

حاضر است حمید

جلد دوم



(کاخ تنهانی در اشتهونگار)

دکتر جمیب موید

حاضرات جمیب

جلد دوم

مؤسسہ مطبوعات بہائی آلمان

دکتر حبیب مؤید

خاطرات حبیب جلد دوّم

چاپ دوّم: مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان

۱۶۰ بدیع، ۲۰۰۴ میلادی

آلمان، هوفهایم

چاپ اول: مؤسسه ملی مطبوعات امری ایران، ۱۲۹ بدیع

عکس روی جلد Schloss Solitude, Stuttgart (کاخ تنهائی) در اشتونگارت

فهرست مندرجات

- توضیح ناشر
مقدمه ۱
حقیقت حال ۶
سفر اول ۷
عکا ۸
آقا محمد حسن خادم مسافر خانه ۱۳
طوطی مسافر خانه ۱۴
جناب حاجی میرزا حیدر علی ۱۵
بیروت - سال سوّم و چهارم طبّ ۱۹۱۴-۱۹۱۳ میلادی ۱۸
پورت سعید ۲۱ جولای ۱۹۱۴ ۲۱
ورود به آلمان ۲۲
حاجی ابوالحسن اردکانی امین ۱۲۲
اسکندریه مصر ۲۸ سپتمبر ۱۹۱۴ ۱۲۴
قاهره ۲۹ سپتمبر ۱۹۱۴ ۱۲۴
پورت سعید دوّم اکتبر ۱۹۱۴ ۱۲۵
حیفا ششم اکتبر ۱۹۱۴ ۱۲۷
یادداشت‌های دکتر نورالله ۱۳۱
حضرت ابی الفضائل ۱۶۶
جناب حاجی خدابخش مؤید علیه بهاءالله ۱۹۱
پرده غریب ۱۹۹
حرکت از ارض مقصود و توجّه به ایران و کرمانشاه ۲۰۵

خاطراتی از تشرّف به حضور حضرت شوقی افندی ۲۱۱
شرح مختصری از تاریخ حیات جناب میرزا یعقوب متّحده شهید ۲۱۸

فهرست تصاویر

- عکس مؤلف کتاب قبل از توضیح ناشر
- لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به مؤلف بین صفحه ۵ و ۶
- لوح حضرت ولی امرالله خطاب به مؤلف به خط کاتب نورالدین زین بین صفحه ۵ و ۶
- نامه های جناب ابوالفضائل به مؤلف:
 - ۱- بین صفحه ۱۶۹ و ۱۷۰
 - ۲- بین صفحه ۱۷۱ و ۱۷۳
 - ۳- بین صفحه ۱۷۵ و ۱۷۶
 - ۴- بین صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸
 - ۵- بین صفحه ۱۸۲ و ۱۸۳
- دو لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب ابوالفضائل بین صفحه ۱۸۶ و ۱۸۷



توضیح ناشر

۱- بخش عمده ای از کتاب خاطرات حبیب جلد دوم مربوط به اقامت مؤلف در کشور آلمان می‌باشد. در بررسی کتاب معلوم شد که تلفظ و نحوه نگارش بسیاری از اسامی خارجی نادرست می‌باشد. با مراجعه به آرشیو محفل ملی بهائیان آلمان و سایر منابع این اشتباهات تصحیح گردید و تلفظ لاتینی اسامی در [] آمد. معذک به برخی از نامها دسترسی پیدا نشد و اینها نامهایی می‌باشند که در مقابل آنها تلفظ لاتینی نیامده است، که احتمالاً درست و یا نادرست نگاشته شده اند.

۲- برخی از کلمات و جملات در لابلای متن کتاب نامفهوم و یا نادرست بود. این موارد تا آنجا که امکان داشت تصحیح گردید. گه گاه ناشر برای تسهیل در فهم عبارتی مطلبی به متن کتاب افزوده است که در [] آمده است. معذک تصحیح بعضی کلمات و یا جملات نامفهوم ممکن نبود. در مقابل این موارد [؟] آمده است.

مقدمه

ترکیب و تحلیل از مختصات ذاتی اشیاء است که سیر تکامل نموده به "ملکوت" خود برسند، چه که ملکوت هر شیء در کمال او است مثلاً ملکوت یک گل در کمال اوست تا بروید سرسبز و شاداب شود بشکفتد و بیوید و جلوه و جمال نماید بعد هم پرپر شود و بریزد و مجال و فرصت از برای غنچه دیگری بدهد، این تغییر و تبدیل و اندراس و تجدید از لوازم ضروریه اوست.

چون در جمیع موجودات نظر افکنیم می بینیم همگی تابع همین مقرراتند بالاخره از برای هر راهی هم انتهائی هست شب تاریک صبح روشنی در عقب دارد زیرا طلوعه صبحگاهی ظلام دیجور را زائل می کند. هیچ چیزی جاوید نیست قدری در گردش زمین و ترتیب فصول دقیق شوید ملاحظه می نمائید که بعد از سرمای زمستان و یخ و یخ بندان و زمهریر "چهار چهار" شروع می شود بعد هم ابتدای بهار است همچنین بعد از گرمای تابستان و انتهائی "قلب الاسد" سوزان ابتدای وزیدن باد خنک پائیزی است این تغییر و تبدیل از لوازم ذاتی فصل است چون فصل کار خود را کرده و مأموریت خود را انجام داده باید به انتها و مقصد خود برسد، این تغییرات در طبیعت هر یک را علت دان و دیگری را معلول خوان یکی را مبدأ خوان و دیگری را انتها دان تمام این کشش ها و کوشش ها از ابر و باد و مه و خورشید همه و همه مطیع یک نظم جهانی و یک قانون ازلی ابدی می باشند که در قبضه قدرت حی قدراند و به قدر سر موئی عدول و تجاوز نتوانند تا موجودات باقی بمانند و محو و منقرض نشوند زیرا هر یک در دوره خود یک وظیفه ای دارد و یک مأموریت خاصی را انجام می دهد در وقتش یک حالت جوانی دارد بعد هم دوره پیری و انحطاط می رسد. مثلاً بهار با تمام کیفیت جان پرورش با ریزش باران و نسیم رخیمش با طراوت و لطافت شیرینش که به چمن و صحرا و دمن و فضا روح می دهد یک مأموریتی دارد و بعد از انجام وظیفه فرصت و مجال به

فصل دیگری می دهد. همچنین تابستان با آفتاب سوزان درختان را پر برگ و بار می کند و میوه و ازهار به یادگار می آورد که این گرما هم با مأموریتش یک لطف خاصی دارد.

پاییز هم به همین نحو خرمن ها به بار آورده مایه خرسندی و امیدواری دهقان می گردد آذوقه انسان و علوفه حیوان را تأمین می نماید که آن هم یک کیفیتی دارد زیرا یک وظیفه ای را انجام داده است بالاخره زمستان با یخ و یخبندان با باران و بوران و سرما و طوفان زمین را آستن و آماده کشت و زرع می کند تا نوروز فیروز برسد و دور تسلسل فصل تجدید شود و از نو آغاز زندگی گردد. همچنین است حال و احوال انسان، ملاحظه فرمایید که در روز به تلاش معاش و کسب و کار می پردازد، گردش می کند، ورزش میکند، تفریح و کوشش میکند، خسته و مانده میشود که همین خستگی عضلات و اعصاب او را قوی نموده اشتهای صحیح و خواب خوش می آورد تا تجدید قوا نموده از برای روز بعد آماده کار شود و زندگی را از سر آغاز کند.

شب و روز جاذب و مجذوب یکدیگرند این یک برنامه طبیعی و فرمول معمولی است که در اغلب موجودات حکومت میکند و هر چیزی سیر تکامل خود را طی می کند بالاخره پس از انجام وظیفه باید برود و منزل را به دیگری بسپارد. حضرت بودا فرمود اول جوانی است بعد پیری بعد هم فرسودگی بعد هم مردن، این است درجات زندگانی بشر و سیر تکاملی آن یعنی هر کسی چند روزه نوبت اوست.

حال قدری در قرن ۱۷-۱۸ میلادی و به احوال پیروان ادیان تأمل فرمائید اوضاع و احوال عالم را بررسی کنید ببینید چه دنیای محروم از معنویات و منہمک در شهوات و لامذهبی و بی خدائی و لجام گسیختگی، چه دنیای تاریک و غبار آلودی بود، مادیات به متها درجه رسیده بود و از لحاظ روحانی فصل زمستان بود. بلی چون به مرور زمان تعالیم روحانی و انجذابات وجدانی دستخوش اغراض علمای قوم و نفوس دنیا پرست گردید نور ایمان مظلّم شد و نفعات قدس منقطع

گردید سیر قهقرائی شروع شد، صبح سعادت به شام شقاوت مبدل گردید و جهل و نادانی حالت ارتجاع به بار آورد. بهار روحانی به خزان و افسردگی جهانی برگشت، عالم حیوانی و شهوترانی و بیدینی و محیط مادیّت ماتریالیستی همه جا را فرا گرفته بود ممالک شرقی در تعصبات مذهبی و خرافات رمالی و دعانویسی و آداب و رسوم خشک خالی غوطه ور بودند و ممالک غربی در اوهام و تعصبات نژادی و ملی گرفتار شده بودند چون دنیا به این پایهٔ پر ملال و در شرف اضمحلال رسیده و بشر نزدیک به لبهٔ پرتگاه انقراض بود خداوند علیّ اعلیٰ روی فضل و احسان نظر عنایتش را معطوف گردانید درهای رحمتش را باز کرد بارقهٔ امید دمید و نسیم جان پرور وزید و بهار روحانی تجدید گردید یکبار دیگر تاریخ تکرار و مدرسهٔ دیگری باز شد. مظاهر مقدّسه ای مأمور به هدایت خلق شدند تا بشر را از سقوط و نیستی نجات دهند و دوران زندگی را از سر گیرند جمعی از مردمان سلیم النفس خداجو را تربیت کنند و عده ای را به نور ایمان روشن کنند، تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ اخلاق نمایند و مصداق: «لقد من الله على المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلّمهم الكتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین» گردانند.

و از روی کمال فضل و موهبت مبشّر اکرم به ندای توبوا فاقرب الملکوت جهان و جهانیان را تکان داد بعد هم ظهور اعظم جمال قدم از افق ایران عالم را روشن کرد، عقول و افکار اتساع یافت دایرهٔ علوم و معارف وسیع تر شد صنایع و بدایع، اختراعات و اکتشافات پی در پی یکی بعد از دیگری روز افزون گردیده و وضع عالم را دگرگون نمود. قوهٔ گاز، قوهٔ برق و کشف اتم همه چیز را دگرگون نمود و به دنیا جلوه و شکوهی دیگر داد و همه چیز را عوض کرد.

پس از افول شمس ابهی از افق عالم ادنی حضرت مولی الوری زمام امر را به ید قدرت گرفتند و به هدایت اهل بها و تبیین حقایق امرالله به مدّت ۲۹ سال لیلأ و نهاراً قیام فرمودند و ضمن اسفار تبلیغی و تشویقی مبارک به بلاد غرب پیام الهی را به سمع جهانیان رساندند. جم غفیری از مردمان منتظر و تشنگان زلال معرفت

بمجرد استماع پیام حقّ لَیْکَ لَیْکَ رَبَّنَا سعیدیک گفتند و با فریاد "رَبَّنَا اَنَا سَمَعْنَا
مَنَادِیاً یَنَادِی لِّلْاِیْمَانِ اَنْ اَمَنُوْا بِرَبِّکُمْ فَاَمْنَا" دنیا را پر و لوله کردند.

صیت نبأ عظیم منتشر شد و تعالیم روحانی و مبادی اجتماعی امر الهی اعلان گردید
و نفوس مقدسه ای از هر دیار و از هر نژاد و مذهب و طبقه در ظلّ خیمه وحدت و
یکرنگی ربّ الجنود مجتمع شدند. فضل حقّ شامل شد و هدایتش کامل گردید
بی نوایان به نوائی رسیدند و گمگشتگان به وادی ایمن راه یافتند و بی سر و سامانان
در حرم جانان مقرر گزیدند، خیمه وحدت و یکرنگی جمال قدم در دوران ولایت
عظمی و پس از آن تحت هدایت بیت العدل اعظم الهی بلندتر و وسیع تر شد و بر
فراز همه قبائل و طوائف بعیده و ملل و نژادهای متنوعه برافراشته شد و وعود الهیه
تحقق یافت.

حال اوّل بهار جان پرور الهی است و موسم ربیع روحانی.

باش تا صبح دولتش بدمد کاین همه از نتایج سحر است

اما بعد نگارنده این سطور با وجود عدم استحقاق در مدّت حیات خود افتخار
شرف و کسب فیض از محضر حضرت مولی الوری مرکز میثاق امر بهاء و
همچنین حضرت ولیّ مقدّس امرالله ارواحنا لهما الفداء را داشته و خاطرات خوش
آن ایام سعید و فرخنده به قدری در مذاق جان شیرین است که تکرارش همواره
موجب فرح و سرور خاطر است و در سال های اخیر که فراغت و فرصتی دست
داده دریغم آمد که احبای الهی و یاران رحمانی را در این سرور و شادی شریک
نکنم، لذا به نگارش خاطرات ایام حیات پرداختم و با اجازه محفل مقدّس روحانی
ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه در صدد طبع و نشر خاطرات خود برآمدم. کتاب
حاضر که تقدیم حضور نمایندگان اسم اعظم می شود جلد دوّم خاطرات حبیب و
مشمول بر شرح مسافرت های این عبد حسب الامر حضرت مولی الوری از ارض
اقدس به اروپا بخصوص مملکت آلمان در سال ۱۹۱۴ میلادی و سپس مراجعت
به قطر مصر و ارض اقدس و تشرّف به محضر حضرت مولی الوری و مکاتبات

معموله با جناب ابوالفضائل و سپس حرکت به صوب ایران و اقامت در کرمانشاه و همچنین خاطرات نگارنده مربوط به سال ۱۹۰۹ میلادی است که امیدوارم خوانندگان حقّ بین و حقیقت جو به اصل مطلب توجه فرمایند و از سهو و اشتباه درگذرند.

در خاتمه لازم می‌داند از راهنمایی‌ها و تشویق‌های محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران و همکاری لجنهٔ مجلّلهٔ ملّی تصویب تألیفات امری و مؤسسهٔ محترم ملّی مطبوعات و همچنین از همراهی و کمکی که سرکار خانم پروین احسانی در تایپ و تنظیم این اوراق فرموده‌اند سپاسگزاری نمایم.

طهران، دکتر حبیب مؤیّد در سن هشتاد و یک سالگی (۹×۹) تحریر یافت.

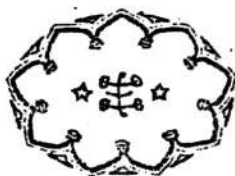
کرمانشاه

جناب دکتر حبیب الله خدیجه
عبدالتجربة والاشتمال

برای

ای مؤسس قدیم نامه پرناله و خین و ممول یافت فریاد و فغان
آسمان رسیده حق داری حرمان و هجران بسیار نور است و لایحه
باستان بزم امی مهم هر چند بظاهر دوری بخاطر نزدیکی از بصیرت پنهانی
و لا بصیرت ظاهر و عیان از غریبی و بیکیسی و بیوفائی و پر جنابانی
مخزون مباشش آنچه که جمال قدیم با تو همدم و ندیم است و نایب
غیب بی شبهه و ریب بجان کوش که علم خدمت را فرازی و با سوز
و کله از بسازی اگر چنانچه در خود از فرقت بیم هلاکت بینی ایامی چند
مأذون حضورید و علیک الهاء الاهی

۴ آبان ۱۹۱۹
محمد لاله خدیجه



مهران آقای دکتر جیب به مؤید علیه مبارک ^{لا حفظه}

تخریر سیر آن جیب روحانی مؤرخه یازدهم جولای ۱۹۴۵
عنایت و کرم حضرت ولی امر به اروا خاندان فاضل و مضمون
که دلیل بر خلوص و وفا و تسلیم در رضا و انجذاب به نجات قدس روح
بود صورت فرح و بساط وجود الطهر مبارک گردید

بنویس عضویت محفل مقدس ملی ایران و انتخاب

بواسطه یاران علت سرور و احتجاج انجمن گردید

من الوجوه نگران و خائف نباشند اینجند تعلق و اعتماد

نام بایشان داشته و دارد انجمن ثابت استقیمه

خدمت و فعال و از خادمان برازنده امر استعال

محبوب در خدمات متوجه استقامت نمایند

الهی شایر گردد مطمئن و سرور و دلشاد باشند

حسب الامر مبارک مرقوم گردید

۲ شهر لمره ۹ سبتمبر ۱۰۲
نوروز زمزم ۱۹۴۵

Handwritten signatures and notes on the right side of the page.

حقیقت حال

روح و جانم شهادت می دهد که حضرت ربّ اعلیٰ نقطهٔ اولیٰ جلّ ذکره الاعلیٰ صاحب الامر مهدی موعود، مبشّر ظهور ربّ الجنود بودند و حضرت بهاء الله جلّت عظمته مظهر ظهور کلیه الهیه و موعود جمیع امم، اب السّماوی مرّبی عالم انسانی و مؤسس نظم بدیع الهی در این کور رحمانی بودند و حضرت عبدالبهاء روحی لرمسه الاطهر فداء و مرکز میثاق قدوهٔ حسنه و مثل اعلیٰ جامع جمیع کمالات و صفات الهی بودند و حضرت شوقی ربّانی رهبر روحانی ولیّ امرالله یکتا علمدار و مروّج امر پروردگار.

خدایا همهٔ ما را در ظلّ ظلیل این مظاهر مقدّسه ات ثابت نگه دار و با محبّت و ولایشان ما را از این عالم بی قرار به ملکوت اسرار وارد کن و در زمرة بندگان آستان در آر توئی غفّار توئی آمرزگار.

خداوندی چنین بخشنده داریم	که با چندین گنه امیدواریم
که بگشاید دری کایزد بیند	بیا با هم در این درگه بزاریم
خدایا گر بخوانی ور برانی	جز انعامت دری دیگر نداریم
سرافرازیم اگر بر بنده بخشی	و گرنه از گنه سر بر نیاریم
توبا ما روز و شب در خلوت و ما	شب و روزی بغفلت میگذاریم
ز مستی خاک ما را آفریدی	چگونه شکر این نعمت گذاریم
تو بخشیدی روان و عقل و ادراک	و گرنه ما همان مستی غباریم
نگویم خدمت آوردیم و طاعت	که از تقصیر خدمت شرمساریم
مباد آن روز کز درگاه لطف	بدست ناامیدی سر بخاریم
خداوندا به الطافت صلاح آر	که مسکین و پریشان روزگاریم
ز درویشان کوی انگار ما را	که از خاصان حضرت برکناریم

سفر اوّل

بعد از مسافرت طولانی از ایران و معطلی های بین راه در یونان و مصر وارد بیروت شدیم. از بیروت بلیط کشتی گرفته شب را در کشتی بودیم و صبح زود کشتی ما در بندر حیفا لنگر انداخت. در آن وقت بندر حیفا خیلی کوچک و بی اهمیت بود یک اسکله چوبی به طول شش هفت متر در ساحل دریا گذارده و اسم او را "قره قول" یعنی قراول خانه گذاشته بودند. در یک اطاق چوبی هم به طول و عرض سه چهار متر دو سه نفر عسکر عثمانی سکونت داشتند اسمش گمرگ و شهربانی و مرکز تفتیش تذکره و غیره بود. ولی واقعاً اذیت می کردند و مسافرین را زجر می دادند و هر قسم تفتیشی که لازم بود می کردند و تمام اشخاص و اسباب ها را بازدید و بازجوئی می کردند. کشتی وسط دریا لنگر می انداخت و مسافرین با قایق به خشکی می آمدند و در این محل مورد تفتیش قرار می گرفتند و هر نوعی میل داشتند با مسافرین رفتار می نمودند.

نزدیک این اسکله یک چای خانه ای بود که به وسیله یکی از اجبای یزد به نام آقا نصرالله اداره می شد. به حسب ظاهر این چای فروش به کسب مشغول و ظاهراً قهوه خانه ای داشت ولی باطناً قصدش کمک و راهنمایی به مسافرین بود و وسائل حرکت و سفر آن ها را فراهم می نمود و اگر مشکلاتی پیش می آمد حتی القوه کمک و مساعدت می نمود.

شهر حیفا بسیار کوچک و بیش از چند خانه و یک مسجد و چند باب دکان عطاری و بقالی و بزازی چیزی نداشت. در آن موقع حیفا قائم مقام بود یعنی تحت حکومت متصرفه عکا و تحت اختیار ولایت بیروت که حاکم او را والی می خواندند. قائم مقام حاکم دهستان بود، متصرف حاکم یک قصبه و والی استاندار ایالت یک شهرستان بود. مقام اعلی هم تازه در جبل کرمل روبروی کلنی آلمان ها ساخته شده بود که عبارت از شش اطاق و یک آب انبار بود و این همه سر و صدا

ایجاد کرده بود و به واسطه القآت شوم ناقضین و راپرت های مأمورین مغرض و دشمنان امر دولت عثمانی را مرعوب و وحشت زده کرده بودند و چند مرتبه هیئت تفتیشیه از اسلامبول آمده بود و خیال تخریب آن بنا و قلع و قمع اجباء را داشتند که خدا نخواست و نقشه را عوض کرد.

بنای مقام اعلی راهی نداشت، سنگ های بزرگ تمام راه را مسدود کرده بود. از وسط سنگ ها و پیاده روهای کج و معوج می بایستی انسان برود تا به زیارت مقام اعلی برسد. تمام کوه هم پوشیده از بوته های مو بود یا درخت انجیر. یک نفر سرایدار ایرانی به نام آقا رحمت الله خادم نجف آبادی و عیالش در یک اطاق مختصری در جوار مقام اعلی زندگی می کردند، تک و تنها نه صدائی نه ندائی نه جمعیتی و نه عبور و مروری بود. این آقا رحمت الله گاهی برای خرید آذوقه به حیفا می رفت و دیگر آدمیزادی به چشم نمی دید ولی شخصاً خیلی قوی هیکل و درشت پیکر بود.

عکو - عگا

سوار کروسه دو اسبه شده از ساحل خلیج عگا عبور نمودیم، به شهر عگا متوجه شدیم. با این کروسه قریب دو ساعت از کنار دریا و از روی شن و ماسه ها می گذشتیم. امواج دریا لاینقطع دور خود پیچیده به ساحل می آمدند و به چرخ های کروسه و پاهای اسب ها می خوردند. خیلی باصفا و خوش منظره بود. از نگاه دریا و کوه مقدس خدا "کرمل" و دورنمای عگا در حال بهت و شگفت بودیم. قلب ها به طپیدن مشغول و هر قدر نزدیک تر می شدیم حالت توجه و ترس بیشتر می شد تا بالاخره به مدینه محصنه قلعه عگا وارد شدیم و این در روز جمعه هشتم ذیقعد هجری قمری سال ۱۳۲۹ واقع شد (میلادی ۱۹۰۷).

اول از دریچه دروازه بزرگ آهنین گذشته وارد کوچه های عگا شدیم. کوچه ها کج و معوج و بسیار تنگ و باریک بودند. دیوارها به غایت بلند و تمامش با گچ و

سنگ بنا شده بود. واقعاً انسان را مات و مبهوت می کرد. در کاروانسرای وارد شدیم موسوم به خان عمدان که صحن سرا پر از شتر و اسب و الاغ بود. کثافت و عفونت از در و دیوار می بارید. عرب های چرکین و مگس های سمج و پرکین انسان را متأذی و خشمگین می نمود. این کاروانسرا بارانداز است و به اصطلاح اهالی خان العمندان یا خان العوامید "ستون ها" نامیده شده. چهار پادارهای عرب از اطراف خواربار آورده مرگبات و حبوبات می برند و می آورند. یک قسمت از این کاروانسرا مستأجرهٔ احبای الهی است که یک قسمت آن را مسافرخانه کرده اند و قسمت دیگر آن که حجرات متصلات به هم است احبای مجاور و طائفین حول مانند جناب میرزا حیدرعلی، جناب زین المقرین، جناب مشکین قلم و غیرهم سکونت دارند و از جمیع لذائذ مادی چشم پوشیده و از تمام وسائل راحتی بشری و تسهیلات تمدن مادی خود را محروم کرده و فقط به زیارت طلعت محبوب قانع و دلشاد هستند. به قوت لایموتی قناعت نموده و چشم از جمیع ماسوی الله بسته به جبل ولایش دل بسته اند به ذیل کرمش پیوسته اند و از جمیع علایق مادی گسسته و به امید الطاف و عنایات او نشسته اند. به زیارت لقا و استماع بیانات شیرین روحانی و استفاده و استفاضه از دریای علم لدنی او دلخوش و امیدوار هستند و از هر قید و دامی از این جهان پر آرایش رسته اند. آه چه زندگی آرامی چه اشخاص روحانی چه محیط فرح بخشی است که انسان همهٔ مصائب زندگی را فراموش می کند و از غم و غصه، از حرص و طمع و از شهوت و غضب آزاد است. نه تنازع بقائی در آن جا وجود دارد و نه دغدغهٔ امروز و فردائی، نه به فکر رتبه و مقامی هستند و نه در اندیشهٔ منصب و جاهی گویا بهشت موعود همین جاست و زبان حال طائفین حولش مصداق این بیت:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

و در نتیجهٔ از خود گذشتگی و فداکاری به مقام حق پرستی حقیقی رسیده اند. بلی

رسد آدمی به جائی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

چه خوب تشخیص داده اند بنام بصر و بصیرت آنان را که بی وفائی و بی ثباتی جهان و جهانیان را دیده و به آخرش پی برده اند و به واسطه از خود گذشتگی و انقطاع از علائق و لذات دنیای فانی و سعی و کوشش و مناجات مستمر و تذکرات پی در پی منزّه گشته و به مقام فناء فی الله رسیده اند و از سر چشمه حیات نوشیده اند و به مقام "تیر و انای" حقیقی و وصول به مقام عبودیت آستان مفتخر گشته اند و مصداق "کن فی فانیاً لا کون فیک باقیاً" شده اند. چه خوب پشت پا به دنیا و زرق و برقش زده اند؛ چه خوب درک کرده اند که سراب است نه آب؛ چه خوب کشف کرده اند که ایام گذران لیاقت این تلاش های بی معنی را ندارد؛ چه خوب فهمیده اند که این آرزوها جز هوس های کودکانه ای بیش نیست لذت آنی موقتی دارد و در عقب کسالت و خماری فراوان؛ دوامش اکراه و تکرارش نفرت و انزجار به بار آرد. لذا آنان این اشباح را قابل توجه ندانسته مصداق "موتوا قبل ان تموتوا" شدند و به اصل مقصود خلقت پی بردند و روح را حاکم بر جسم گرداندند و نفوس مطمئنّه گردیدند و بالمآل راضیه و مرضیه شدند. بنام به چشم بصیرت و حق پرستی آنان.

خدای من این نفوس مقدسه چه دیده اند که چشم از جمیع خوشی های دنیا پوشیده و در این سجن عکا جای گزیده اند. این چه محلی است که فاقد همه چیز است حتی هوا و آفتاب هم در این زندان امساک به خرج داده، محبس پادشاهان مقتدر آل عثمان است و منفای قاتلان و راهزنان دستاق دزدان و گردن کش هاست و تبعیدگاه مجرمان و جانی های بی امان، محل بد آب و هوا و قبرستان تمام جنایت کاران سیه روز.

در قسمت های مختلف اروپائی و آسیائی و آفریقائی امپراطوری عثمانی چنان چه هر کسی را که می خواستند محو و نابود کنند به زندان ولیمان عکا می فرستادند. چه آمدنی که امید بازگشت نداشت. چه بسا آرزوها را که به گور بردند. چه (پل

آهی)۱ بود که آه سرد از دل پر درد کشیده با تمام آرزوها وداع می کردند و یک سره به قبرستان می رفتند. اما در و دیوار و این خندق و حصار، مرکزی است از برای ترتیل آیات و بیّنات.

از پشم شترش بوی جان به مشام می آید و از کیک و پشه اش زمزمه ساز و آواز به آذان می رسد و به راز و نیاز مشغول می سازد که پیوسته از جغد و بومش مزامیر آل داود شنیده می شود؛ از برج و باروی بلندش صوت سُبُوحِ قُدُوسِ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ و الرُّوحِ می شنوند و از سموم اریاحش بوی قمیص یوسف کنعان استشمام می نمایند. طوبی للواردین فرحاً للزائرین هیننا للفاثرین.

مدّت نوزده روز با جناب میرزا اسحق خان حقیقی مشرف و از نعمت لقا مرزوق بودیم. با احبّای شرقی و غربی، بودائی، برهمنی، ترک و فارس، کلیمی و مسیحی و مسلمان و زردشتی محشور بودیم. اختلاف مذهبی نبود و تباین مشربی وجود نداشت، آقا و نوکری در بین نبود و تعصّب طبقاتی در آن محیط معنی و مفهومی نداشت؛ فرمانفرما و فرمان برداری نبود، همه مانند برادر و یکسان و برابر بودند. بنام بزم محبّت که آن جا گدا با شهشه مقابل نشستند. یک غذای ساده و یک لقمه نان و آبگوشت مختصری غذای عموم بود که لذّت مائده بهشتی داشت و با یک وجد و سروری صرف می شد.

نوزده روز اول که تمام شد یازده روز دیگر هم با احبّای کلیمی نژاد همدانی مشرف بودم که جمعاً یک ماه شد. گاهی خندان و گاهی گریان بودم. از نشئه بیانات چنان سرمست بودم که از جهان و جهانیان بی خبر بودم. علی الرّسوم هفته ای دو مرتبه عصرها جمعه و یکشنبه به زیارت تربت مقدّسه روضه مبارکه [حضرت] بهاء الله، مطاف ملاّ اعلی مشرف می شدیم. گاهی هم به باغ رضوان و فردوس و تل الحمراء و عین البقر رفته زیارت می کردیم و حظّ وافر می بردیم. در باغ رضوان که سر چمنش مانند جزیره است محلّ جلوس مبارک که عرشش بر

آب قرار گرفته یعنی پایهٔ نیمکت ها روی آب است باغچه بندی و گل کاری زیبایی دارد که انسان از تماشا سیر نمی شود. چه گل های رنگارنگی، چه سبزهٔ [یا] صفائی، چه عطر بنفشه و نارنجی که انسان را مست و مخمور می نماید. گل و ریحان و سنبل و ضیمران در آن جا جمع بود. باغبان این باغ موسوم به آقا ابوالقاسم یزدی است که هم باغبان است و هم سرایدار. چون باغ دور از عکا و وسط بیابان است اغلب عرب های وحشی می آیند گل ها را کنده میوه ها را می برند و خسارت وارد می سازند. چون آقا ابوالقاسم هم مأمور به محبت و مدارا است لذا نمی تواند مانع از ورود آن ها بشود. گاهی مأخوذ به حیا می شد و نیرنگ به خرج می داد. مثلاً اگر می رفت به شهر که تهیهٔ آذوقه نماید در مراجعت به دوست و آشنائی بر می خورد که آن هم مایل به آمدن باغ بود و آقا ابوالقاسم هم سر کیف و شنگول بود و از پذیرائی او بی میل نبود وقتی که دم در باغ می رسید فریاد می زد: "آهای شکرالله شکرالله بیا در را وا کن". او هم بلافاصله می آمد و در را باز می نمود. معنی این رمز این بود که یعنی شکر خدا کسی مزاحم ما نیست در را باز کن و اگر کسی بود که واقعاً زیان کار و مزاحم شعار بود از پشت در صدا می زد: "آهای حسن، آهای حسن". یعنی "هستند" در را باز نکن او هم هر قدر در را می زد و دق الباب می کرد و فریاد می کشید از توی باغ از نفس کسی سر و صدا بلند نمی شد. بالاخره او هم که مزاحم بود مأیوس شده می رفت و خود آقا ابوالقاسم به یک رمز و اشاره ئی در را باز می کرد و وارد می شد. خلاصه به این زرنگی و تدبیر میوه های باغ و مرکباتش همچین گل و سبزه اش را از دستبرد اشخاص بیگانه حفظ می کرد و برای پذیرائی احباء الله و زائرین جانش را هم مضایقه نمی کرد. همه را در نهایت محبت و مهربانی پذیرائی می کرد. طبق های گل و میوه بود که نثار می کرد. می گفت و می خرید و خدمت می کرد. احباء هم هر قدر ممکن بود می خوردند، مابقی را هم به عنوان تبرک همراه می بردند.

آقا محمد حسن خادم مسافر خانه

جناب آقا محمد حسن خادم مرد متین و موقر و سنگین بود، بسیار مهربان و خدمت گزار بود؛ شب و روز مشغول پذیرائی و مهمان نوازی بود. یک نفره تک و تنها تمام وسایل مسافرن را فراهم می فرمود. هم جارو کشی می نمود، هم ناظر خرج بود، هم خرید بازار می نمود، هم طبّاحی می کرد و خدمت می کرد و پیشخدمت هم بود.

شخصاً مرد دانشمندی بود و سرش از برای مباحثه و عرفان بافی می خرید و لاینقطع می خواست از تاریخ امر و فلسفه امر و تعالیم مبارک مطلبی را به میان بگذارد و مدت ها در اطرافش بحث کند. دیگر فکر نمی کرد ناهار یا شام دیر شده و مسافرن گرسنه هستند. یک وقت می شد یک دو ساعت از وقت ناهار و یا شام گذشته هنوز سفره پهن نشده و ایشان مشغول صحبت هستند. چون ایام سجن بود و احباء باید دو نفر دو نفر بروند و مشرف شوند در موقع انتظار و بی کاری آقا محمد حسن استفاده کرده مقداری گندم به اختیار احباء می گذاشت و مسافرن را سرگرم کرده گندم ها را پاک می کردند و آماده بود که ببرند آسیا خرد کنند.

این مرد بزرگوار با تته سنگین صبح خیلی زود پا می شد پس از نماز و دعا سماور حاضر می کرد و به احباء چای می داد. گاهی عدّه مسافرن چهل پنجاه نفر می شدند. بعد از آن که چای می داد و اسباب ها را جمع می کرد مقداری آرد را خمیر کرده می گذاشت تا موقعش ببرد به نانوائی و نان بیاورد تا خمیر را کنار گذاشته که به اصطلاح ور بیاید و برسد می رفت بازار خرید گوشت و سیب زمینی و سبزیجات و غیره می نمود و دیگ آبگوشت را بار می گذاشت. تا دیگ روی آتش بود طشت خمیر را به روی سرش گذاشته به نانوائی می برد نان ها را توی سفره سفیدی پیچیده به مسافر خانه می آورد. بعد ظرف ها را شسته پنیر و سبزی را در بشقاب ها تقسیم می کرد. نزدیک ظهر یا پاسی از ظهر گذشته یواش یواش با تانی سفره می آمد. بعد هم کاسه های آبگوشت. هر ظرفی به قدر یک استکان

آبگوشت داشت و یک دو دانه سیب زمینی. بعضی روزها هم قدری ماست اضافه می شد. روز و شب این برنامه یک نواخت بود و گاهی از اوقات حضرت عبدالبهاء هم سرزده و بی خبر به مسافرخانه تشریف آورده با مسافرین غذا میل می فرمودند. در ضمن بیاناتی فرموده به توصیف این سفره و این بزم محبت می پرداختند و از غذای روحانی و مائده آسمانی نصیب می دادند و همه را سرمست و سرشار می نمودند. چه بسی از اوقات از بیت مبارک پیغام می دادند و از این آبگوشت قسمتی هم نصیب اهل بیت مبارک یا مسافرین وارد بیت می شد که چون غذا به قدر کافی نبوده است از مسافرخانه می بردند. گاهی حضرت عبدالبهاء از گشایش امور و راحتی احباء و از این غذای اشرافی تعریف می فرمودند که به خلاف ایام بغداد و روزهای شداید که تازه وارد شده بودیم یک دو سیر گوشت و یک کوزه ماست را جمعی در حدود شصت هفتاد نفر می خوردند و همه در ملأ اعلی سیر می کردند و شکر می نمودند. منجمله اگر نان کنجد می داشت دیگر احتیاج به خورش نداشتند نان خالی را می خوردند و زیادی را اسراف می دانستند و شکر می کردند و این خوشی را سرآمد تمام خوشی ها می دانستند.

طوطی مسافرخانه

جلو سرسرای مسافرخانه یک بشکه پیت حلبی شیرداری گذاشته بودند که احباء دست و رو می شستند وضو می گرفتند. روی پیت حلب قفس یک طوطی آویزان بود که مسافرین از هندوستان همراه آورده بودند. این طوطی به کمال فصاحت می گفت: "الله ابهی". گاهی می گفت: "ده بگو ده بگو" یا "سرالله". هر وقت حضرت عبدالبهاء به مسافرخانه تشریف می آوردند به صدای بلند فریاد می زد: "الله ابهی". حضرت عبدالبهاء تبسم می فرمودند و جواب می دادند: "الله ابهی".

جناب حاجی میرزا حیدر علی

این پیر روشن ضمیر و فیلسوف شهیر مقامش خیلی عالی تر از آن است که به این مختصر شرح آن داده شود؛ کتاب‌ها باید نوشت و داستان‌ها باید از ذکر محامد و صفات ملکوتیش گفت. این بنده هم در کتاب خاطرات حبیب جلد اول مختصر اشاره ای کرده‌ام. ولی بی مورد نیست در این کتاب هم ذکر خیری از حضرتش بشود و به ذکرش قلم و قرطاس را معطر نمایم.

آن جناب به این پیری و ضعف جسمی شب و روز به تحریر مشغول بودند و جواب مراسلات اجباء را در ممالک شرقیه می دادند. هر وقت هم خسته می شدند می آمدند بیرون یک دو مشت آب به سر و صورت زده تر و تازه می شدند و مجدداً به غرفه خود می رفتند و مشغول تحریر می شدند و چند نامه دیگر می نگاشتند. ضمناً مسافری هم اگر مشکلاتی داشتند حل می نمودند و اگر سؤالات غامضه ای داشتند جواب می دادند و طرف را با جملات پر مغز و معنی کوتاه و مستدل قانع می نمودند. خلاصه به طور مختصر آن که آن جناب یک عارف ربّانی، یک مرد روحانی، یک فیلسوف تر دماغ، یک مرد روشنفکر سریع الانتقال و یک عاشق دل‌باخته و فانی در اراده حضرت عبدالبهاء بودند و کوچک ترین وقایع زندگی خود را فراموش نکرده بودند و اسم اشخاص و جاهائی که رفته بودند به خوبی می دانستند و ابدأً از نظرشان محو نشده بود و برای هر مسئله ای یک قصه کوتاهی می گفتند که خیلی باب طبع غربی‌ها بود و مورد پسند اروپائی‌ها و آمریکائی‌ها.

ما تلامذه بیروت گاهی اشتباهی داشتیم و حلّش را از جناب حاجی می خواستیم فوراً با یک دو جمله کوتاه ما را قانع و راضی می کردند. مثلاً در مدارس پروتستانی به ما گفته بودند که حضرت محمد مرد عیاش شهوت رانی بود و مرتب تجدید فراش می نمود در صورتی که حضرت مسیح اصلاً روحانی بود و در این خطّ‌ها نبود. جناب حاجی می فرمود پیغمبر (ص) مظهر ذات الهی باید یک فرد

کاملی باشد و از هر علت و نقصی مبرا باشد. حضرت پیغمبر هم مرد کامل عیاری بودند و هم رمزها و حکمت هائی در تعدد زوجاتشان بود: منجمله قبایل متنازعه متباغضه را متحد می کردند، دشمنان را دوست می کردند و عده مؤمنین را زیاد می کردند. ما از این صحبت قانع و راضی می شدیم. همچنین ایراد می کردیم راستی این که می گویند پیغمبر سنگ ریزه در دستش گرفت و آن ها را جواهرات کرد این چه صحبتی است؟ می فرمود: "تمام این مسائل معما هائی است که جمال مبارک در کتاب مستطاب ایقان و الواح کثیره ختم رحیق مختوم را برداشتند و حل فرمودند. در تمام ادیان این رمزها هست و در تمام کتب ثبت است که موعود کل در آخر الزمان این معماها را حل می کند و کلیدی برای باز کردن این درهای بسته همراه می آورد. حالا ملاحظه فرمائید اگر حجر الاسود را از دولت عثمانی بخواهند بخرند آیا آن دولت حاضر است با طلا یا با جواهرات عوض کند؟ البته خیر. پس می گوئیم به کلمه حق یک سنگی را این قدر بالا می برد و والا می نماید که از جواهرات قیمتی تر می شود. پس هر یک از این مطالب معنی و مفهوم خاصی دارد که حلش در این ظهور آسان شده. سایر ملل که از ایمان به مظهر ظهور محرومند از درک این مطالب هم بی نصیب می باشند. این است که اغلب [هنگامی که] مطالب کتب مقدسه را به حسب ظاهر قضاوت می کنند با علم و عقل تطبیق نمی کنند، لابداً منکر همه چیز می شوند."

خلاصه مدت یک ماه در ساحت اقدس مشرف و از غذاهای روحی و جسمی متنعم و مرزوق بودم تا میقات مرخصی فرا رسید. بیانات مبارکه که خطاب به زائرین همدانی کلیمی بود شامل بنده هم بود که باید بروید با کمال ادب و احترام این اراضی مقدسه را زیارت نمائید. بنده هم چون قصدم تحصیل بود نمی خواستم به زیارت خشت و گل بروم، تعجب کردم. فرمودند: "شما از قبل عبدالبهاء بروید و زیارت کنید چون من محبوس و قلعه بند هستم نمی توانم بروم." این بود که قریب بیست روز لاینقطع در سفر بودیم تا بالاخره به بیروت رسیدیم. در بدو ورودم به بیروت دچار گرفتاری جدیدی شدم زیرا نیمه سال بود و من هم اوراق رسمی

مدرسه ای نداشتم و قانوناً نمی بایستی پذیرفته شوم ولی اولیای دانشکده مشورت کردند و بالاخره به این نتیجه رسیدند که من یک مقاله ای در حدود پانصد کلمه از آئین بهائی بنویسم و این ورقه به جای اوراق امتحانی محسوب شود. وقتی که به من ابلاغ کردند و کاغذ و قلم دادند که مقاله مطلوبه را بنویسم من این موضوع را به فال نیک گرفته تند تند مشغول نوشتن شدم و چون به اصطلاحات امری آشنا بودم لهذا کلمات پرمغز و معنائی مانند Manifestation, Revelation, Divine, Etc. و امثالهم به کار بردم و مقاله را بدون مطالعه تقدیم هیئت ممتحنه کردم. طولی نکشید مرا احضار نموده اعلام کردند و مرا به کلاس آخر دوره مقدماتی وارد کردند و این مسئله یک تأیید قطعی و کمک بزرگی به زندگیم شد. دو سال دیگر هم در شبانه روزی تحصیل می کردم و ساعات فراغت را که شاگردان سرگرم بازی و شنا بودند من به ملاقات احبای بیروت می رفتم.

جناب آقا محمد مصطفی بغدادی، جناب دکتر برکات، جناب انطون حدّاد و جناب عنایت الله چایچی و غیرهم را می دیدم. بعد از آن که جناب آقا محمد مصطفی عازم اسکندرون شدند تمام مراجعات احبّاء و زائرین به عهده این جانب گردید و حرکت مذبوحی در عالم امر می کردم و در تابستان ها هم در جبل کرم و لبنان به سر می بردم. در یکی از سنوات پر مشقّت وضع مالیم خراب بود و هیچ روزنه امیدی نداشتم، در ایران هرج و مرج بود و نامه و پولی برایم نمی رسید تا یک روز یک سیّاح آمریکائی را در موزه دیدم که تماشا به سگه ها می کرد. من چند عدد داشتم به او ارائه نمودم ۲۵ لیره طلا در مقابل به من داد. این هم یک فرشته غیبی بود که خیلی مؤثر بود. و در سال های اخیر حضرت عبدالبهاء مسافرت فرموده ما هم در مقام اعلی منزل و مأوی داشتیم و از ملاقات جناب حاج میرزا حیدر علی استفاده کامل می کردیم و تلامذه هم رو به ازدیاد نهادند و جمعشان جمع شد ما هم جز زیارت مقامات مقدّسه و زیارت احبّاء و نغمه سرائی کاری نداشتم.

بیروت - سال سوّم و چهارّم طبّ ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴ میلادی

در سال سوّم و چهارّم طبّ هم به اكمال تحصیل پرداختم و ساعات فراغت را به خدمات امریّه می گذرانیدم و تابستان ها هم در جوار مقام اعلی در کوه کرمل از زیارت اعتاب مقدّسه فیض کامل برده و از ملاقات احبّاء الله بخصوص حضرت حاجی میرزا حیدر علی بهره مند می شدیم و در ایام توقّف، هیکل مبارک در رمله اسکندریّه تشریف داشتند. دو مرتبه به آستان مقدّس مشرف و فائز شدیم و چون تابستان ها در حیفا بودیم و با جمیع تلامذه محشور و مألوف بود بساط نشاط از هر جهت آماده و لاینقطع اخبار خوش از حضور مبارک از اروپا و آمریکا می رسید. ما هم جز نغمه سرائی و ملاقات دوستان و رفتن به روضه مبارکه و باغ رضوان و کوه نوردی در جبل کرمل و مذاکرات امری دیگر فکر و ذکرى نداشتیم. فانی هم یک دو سرود انشاد نموده همگی با جذبه و شوری هم آهنگ شده می سرودیم.

سرود اوّل

کزغیب آید این ندا	گوید همی اهل بهاء	بانغمه و ساز و نوا
الی آخر	از طلعت عبدالبهاء	مشرق بود شمس لقا

سرود دوّم

بر سرائید این سرود	وی ز فرقت مردگان	ای گروه عاشقان
حضرت عبدالبهاء	فلیعش غصن البقاء	که ز نوجان آمده

الی آخر

عریضه منظومی هم که قبلاً از بیمارستان به حضور مبارک تقدیم داشته بودیم سرود به نام "دستم بگیر دستم بگیر" آن هم مورد پسند شد در کتاب خاطرات مندرج است. بالاخره دوره پر مشقت تحصیل طیبی را به اتمام رسانیده به اخذ دیپلم طب و جراحی از فاکولته طیبی آمریکا بیروت نائل گشتم و امتحان دولتی عثمانی هم در هیئت طیبی از دانشگاه اسلامبول به ریاست مظهر پاشا داده از دولت عثمانی هم دیپلم دیگری گرفتم. در بهار ۱۹۱۴ فارغ التحصیل شده اجازه تشرّف خواستم و به حیفا به حضور مبارک مشرف شدم.

عجب سال تاریخی بود از همه جا احباء برای تقییل آستان دسته دسته می آمدند و می رفتند. حضرت عبدالبهاء از سفر مصر و اروپا و آمریکا مراجعت فرموده نهضت غربی در امر عظیم ایجاد شده بود. از تمام بیانات مبارک که بوی فراق می آمد همگی را به وفای عهد و قیام به خدمت تشویق می فرمودند. از مصائب و مشکلات گذشته، از شهادت ها و جان بازی های عاشقانه احباء صحبت می فرمودند؛ از شهادت حضرت اعلی و نفی های پی در پی جمال اقدس ابهی بیاناتی می فرمودند؛ از بی وفائی ازلی ها، از خرابکاری ناقضین مطالبی به میان می گذاشتند و می فرمودند: "بالاخره عبدالبهاء یک روز شما را وداع نموده می رود. همیشه من در معرض خطر هستم. خطر هم نباشد بالاخره باید شما را وداع نمایم و بروم. شما به وفای عهد قیام نمائید؛ عنایات جمال مبارک را فراموش نمائید؛ وصایا و نصایح او را فراموش نکنید؛ به خدمت امرش قیام نمائید؛ مانند حواریون مسیح پراکنده دیار شوید" الی آخر بیانہ الاحلی.

این بنده هم در آن اوقات در حیفا بودم، شب و روز از نعمت های ظاهر و باطن حضرت عبدالبهاء متنعم بودم و از صهبای بیانات مست و سرخوش. تا یک روز تابستانی چهار مرتبه بنده را تنها و پی در پی احضار فرمودند از همین قبیل بیانات می فرمودند و مأمور به سفر اروپا و آلمان نمودند. با وجود بی تجربه ای و جوانی مأمور به سفر مهمی فرمودند که بی شباهت به مأموریت عصامه بن زید ابن الحارس نبود که با عدم کفایت و قلت بضاعت هر قدمی بر می داشتیم و هر کاری

که می کردیم با موفقیت قرین بود که موجب تعجب خود ما می شد و پس از بیانات مکرر متوالی لوحی عنایت شد و میرزا عزیز الله خان [را هم] هم سفر نمودند و ما را روانه اروپا فرمودند.

اینک سواد لوح مبارک قوله عزّیانه:

“اروپا، جناب آقا میرزا حبیب الله و آقا میرزا عزیز الله خان محض نشر نجات الله و دیدن احبّاء الله مأذون سفر به اروپا هستند تا در سبیل الهی جانفشانی نمایند.

عبدالبهاء عباس ۱۹ جولای ۱۹۱۴”

پس از چهار مرتبه شرفیابی به حضور مبارک و کسب فیض روحانی و اخذ تعالیم با چشم گریان و دلی بریان مرخص شدیم و با کشتی منیه MONYA مصری عازم به اسکندریه شدیم. ایکاش میسر می شد که حالت آن ساعت را به صورت کلام در آورد. وقتی که تاج مبارک را از سر برداشته گیسوان مبارک پریشان شده این گناهکاران را به نصایح الهی متذکر می فرمودند که:

“می خواهم در اروپا معجزه کنید، نطق های فصیح بنمائید، ابدأ به خود نگاه نکنید. مانند من چند دقیقه اول را به توجه به ملکوت ابهی بگذرانید و عون و عنایت بطلید. تأییدات مبارکه موج خواهد زد.” الی آخر بیانیه الاحلی.

علاوه بر این دو بندگان در کشتی منیه خدیوی مصری، جناب حاجی سید یحیی و میرزا اسدالله اصفهانی و آقا میرزا محمود زرقانی و مسیس هویک هم همراه بودند. حضرت شوقی افندی، بدیع افندی، روحی افندی، مسیس سندرسن تا کشتی به مشایعت آمدند. مجدداً میرزا احمد سهراب، آقا احمد یزدی و حسین آقا از طرف هیکل مبارک برای ابراز عنایت به کشتی آمدند و ابلاغ پیام مبارک نمودند و ادعیه خیریه بدرقه راه فرمودند.

میرزا اسدالله به مقصود هدایت پسرش دکتر فرید رفت ولی خودش هم به همان چاه افتاد و مردود شد. واقعاً از این پیش آمد سفر ذوق زده و حیران بودیم، مات و مبهوت شده بودیم و با خود می گفتیم این که می بینیم بیداری است یا ربّ یا به خواب.

شب در کشتی در آتش فراق می سوختیم؛ گهی مسرور بودیم که به امر مبارک می رویم؛ گهی محزون و دلخون که از دلبر پیمان چگونه دور شویم. با خود می گفتیم این چه بساطی است ما چطور از حضور مبارک دور شویم. چون جان نبود این تن بی جان چه کند. سبحان الله اگر غم های عالم یک مرتبه هجوم کند انسان به یک لحظه شرفیابی تمام مصائب را فراموش می کند و خود را در عالم بالا می بیند و احساس ملائکه آسمانی می نماید. مرهم جمیع زخم ها را در لقای او می جوید چقدر مشکل است که از نور و حرارت او دور باشیم.

صبح دوشنبه - بیستم جولای ۱۹۱۴

کشتی در یافا لنگر انداخت. به شهر یافا رفته به ملاقات آقا عبدالصمد صفار و آقا رحمت الله نائل شدیم. مدتی در باغات پرتقال یافا گردش نموده به محلی رسیدیم که حضرات یهود می خواستند بناهایی بسازند؛ نقشه کشی و پی ریزی به شهر جدیدالبناء تل اوئو می کردند و روی زمین خط ها کشیده می خواستند اساس شهر جدید تل اوئو را بگذارند. از مدرسه پلی تکنیک یهود دیدن نمودیم. از رئیس مدرسه سؤال شد که آیا این مبشرین مسیحی که این قدر تلاش می کنند هنوز موفق به تبلیغ حضرات یهود شده اند یا خیر. اظهار نمود: "حاشا و کلاً هر چه زودتر دست و پا را جمع کنند و بروند هم خودشان را راحت کرده اند و هم دیگران را. ما به زودی در این جا تشکیلات عظیمه ای خواهیم داشت؛ محتاج به وجود آن ها نیستیم."

پرت سعید - ۲۱ جولای ۱۹۱۴

خدمت جناب حاجی سید جواد و آقا احمد یزدی رسیدیم. از خط آهن استفاده نموده و از کنار کانال سوئز گذشته شب وارد اسکندریه شدیم و یکسره به کشتی

پرنس هنریکه سوار شدیم. ۲۵ وارد ناپل شدیم، ۲۷ به مارسلیا رسیدیم. بین ما و رفقای سفر جدائی افتاد و هر کس پی مأموریت خود رفت. آقا سید یحیی و میرزا اسدالله اصفهانی به طرف لندن رهسپار شدند. مسیس هویک به ایتالیا رفت. میرزا محمود زرقانی هم از اسکندریه جدا شد. میرزا اسدالله اصفهانی رفت که دکتر امین فرید پسرش را هدایت کند. او هم به ضلالت پسر گرفتار شد. کوری بین که رهبر کور دگر شود. هر دو در چاله افتادند. خدا ما همه را حفظ کند.

ما هم از راه لیون به سویس رفته در شهر لوزان در مهمان خانه جدید وارد شده روز بعدش عازم آلمان شدیم. ۳۰ جولای ۱۹۱۴ یک سره به هتل ورنر Wornner رفته ۲-۳ ساعتی استراحت نمودیم. بعد با تلفون از خانواده جناب قنصل شوارتز [Schwarz] استفسار نمودیم و وقت ملاقات خواستیم. سه ساعت بعد از ظهر را تعیین نمودند. ما هم سر وقت به آن جا شتافتیم. سبحان الله چه قدرت نمائی کرده ای و خلق جدیدی مبعوث فرموده ای؛ چگونه اسم اعظمت ورد زبان و نقل دهان آنان گشته. "سبحانک سبحانک ما اعظم شأنک و اقوی برهانک و ما اوفر احسانک".

ای خواننده عزیز مقصد از این مطالب تذکری است از برای خود کاتب این سطور و اگر بعد از وفاتم این اوراق و صفحات به دست تو افتاد ملاحظه نمائی که "خدا چه کرده است".

خدا چگونه بندگان ذلیل و حقیر ایرانی را در انظار خارجی ها عزیز کرده به طوری این بندگان نالایق که افتخار عبودیت آستان مقدس را داریم مورد محبت و پذیرائی و احترام حضرات واقع شده ایم که دارد امر به خود ما هم مشتبه می شود و خیال می کنیم واقعاً ما خیلی مهم هستیم. تا کسی وارد نشود و این کیفیت را احساس نکند نمی شود آن را به وصف در آورد.

مثلاً جناب قنصل شوارتز که از اشراف آلمان و سرمایه داران بزرگ، دارای چشمه های آب معدنی و کشتی های اقیانوس پیما و مؤسسات بانکی هستند و به حسب ظاهر ما حق ورود به خانه و قصر او را نداریم، خانواده جلیلی دارد که

مرکب از یک خانم و یک صبیّه و دو پسر است و هر کدام از آنان برای تیمّن و تبرک استدعای اسم ایرانی نموده و دارای اسم ایرانی هستند و چون خلق جدید شده اند حضرت عبدالبهاء آن ها را به اسم جدید تسمیه فرموده است. طفل کوچکش که بیش از شش سال ندارد و انسان از یاد رویش منقلب می شود موسوم به بهرام است، در نهایت جدّایت و ملاحظت است و مملو از محبت عبدالبهاء به درجه ای که در هر لحظه ای چندین مرتبه این فانیان را می بوسد و می بوید و روی خود را به صورت این بندگان می مالد و در آغوش می گیرد و اظهار سرور می نماید و هر جمله ای که به زبان می راند کلمه عبدالبهاء در اوست. و این بندگان در حالت بی زبانی می فهمیم که چون این عاصیان از طرف حضرت عبدالبهاء مأموریت داریم و سگ های کوی او هستیم این قدر به ما محبت می کنند و اهمّیت می دهند.

پس از ملاقات دو ساعته به هتل مراجعت نمودیم. مجدداً ساعت هشت فامیل شوارتز همگی با اتومبیل خودشان به مهمان خانه تشریف آورده و ما را به محفل عمومی بهائیان بردند. این محلّ مستأجره در یکی از خیابان های بزرگ اشتوتگارت است دارای یک سالن بزرگی که متجاوز از دویست صندلی می گیرد. در سرسرا اعلانی به خطّ جلی و درشت به زبان آلمانی نوشته "مجمع بهائی". ابتدای جلسه شروع به تلاوت مناجاتی شد که همگی در نهایت کمال خضوع و سکوت محض ایستاده توجه به ملکوت ابهی نمودند. بعد خانم قنسول شوارتز خطابه غرائی ادا نمودند. مختصرش این که در این حال پر ملال که نفسی آسوده نیست همه اهل عالم مضطرب و پریشان حالند و در صدد محو و اضمحلال یکدیگر ملک سلام دو مبشر صلح و محبت از برای دلجوئی و تقویّت روحی این بندگان غم زده به اروپا فرستاده است. بعدش اشاره به این فانی نموده که صحبت نمایم. این بندگان هم شروع مطلب را به خواندن سرود "دستم بگیر دستم بگیر" نمودیم و هر کدام نیم ساعت صحبت نمودیم. یک نفر هم قسمتی را از هفت وادی تلاوت نمود و شاعری هم چند بیت در مدح اسم اعظم به رشته نظم در

آورده خواند. بعد هم مناجات دیگری و یک قسمت از کلمات مکنونه تلاوت و مجلس ختم شد احبّاء هم متفرّق شدند ولی یک عدّه هم به مشایعت ما تا مهمان خانه آمده تا ساعت ۱۲ نشسته ما را غرق محبّت و شیفته خلق و خوی خود نمودند به طوری ما را مفتون نموده بودند که مدّتی مبهوت و حیرت زده بودیم و از این بساط الهی مات و متحیر که خواب به چشم نمی آمد و با خود می گفتیم این که می بینیم بیداری است یا ربّ یا به خواب.

اول اگست ۱۹۱۴ - اشتوتگارت

صبح روشنی است و هوا در نهایت طراوت و لطافت شهر جلوه غریبی دارد. این بلده که عاصمه ایالت ورتمبرگ Württemberg است اگر چه مرکز مهم تجارتنی و صنعتی و سیاسی آلمان است ولی ۱۹۱۴ بر اهمیتش افزوده چه که این سال به واسطه نمایشگاه علمی و ادبی و صنعتی بودن Exhibition این شهر را مهمّ تر کرده است و جلب سیّاحان و مسافران خارجی را می نماید. مثل این که این شهر برای نمایش خلق شده است. شهری نیست در آلمان به این زیبایی طبیعت جنگل و باغات و فراز و نشیب و ارتفاعات در یک جا جمع باشد و بی خود این شهر را به نام شهر باغ City of Garden خوانده اند. در شب زمین از نور چراغ های آسمان از جلوه دو میلیون ستاره معدود و مشهودش انسان را مجذوب می نماید [کذا]. [از] شهر اشتوتگارت، علاوه بر زیبایی های طبیعت، به واسطه مرکزیتش به نهایت سهولت و در کمال سرعت می شود به هر نقطه اروپا مسافرت نمود؛ خط آهن و رشته های متعدّدش و ایستگاه Bahnhof معروفش اسلامبول را به پاریس و برلن را به رُم و هر شهری را به شهری و هر مملکتی را به مملکت دیگر در اروپا وصل نموده است.

امروز گاهی به قرائت کتب و بیشترش به ملاقات دوستان گذشته. بعد هم مهمان جناب قنسول بوده و پس از صرف شام به محفل دوستان و ملاقات مبتدی ها و

صحبت با آن ها گذشت و خانم شوارتز صحبت های ما را ترجمه می نمود. دو نفر از بهائیان که فی الحقیقه جوهر محبت و خلوص هستند آقای دانیال استاگر و همشیره عزیزش میس استاگر ما را تا هتل بدرقه و اظهار محبت و مهربانی می فرمودند. سبحان من رفع الشقاق سبحان من اظهر الوفاق سبحان من اجتمع الشرق و الغرب فی ظلّ رایت الميثاق.

دوم اگست ۱۹۱۴

امروز مستر ویلیام به مهمان خانه آمد و ما را دعوت نمود که بعد از ظهر به منزل ایشان رفته بعضی از دوستان را ملاقات کنیم و آقای مهندس جولیس کرونسویک Cronsweck آمد که ما را برای دیدن احباء به زوفن هاوزن [Zuffenhausen] ببرد. این وجود محترم حقیقتاً آیتی است از آیات محبت الله. ابداً لسان همدیگر را نمی فهمیم ولی به خوبی به مراتب خلوص و محبت ایشان پی می بریم و با قلب و اشاره با هم صحبت می داریم. عجب آن که هر جا می رویم مخارج راه را ایشان متحمل می شوند و ما هر چه اصرار می کنیم که ما بدهیم و نگذارند بد عادت شویم در جواب می گویند نه خیر نه خیر من نوکر شما هستم.

احباء زوفن هاوزن مخصوصاً خانم و آقای شوائتسر [Schweizer] جوهر خلوص و محبت هستند. الهی این قدرت نمائی چیست و این چه بساطی است که گسترانیده ای و این چه پرده هائی است که به ما نشان می دهی. در یک بالاخانه ای غریب بیست نفر مرد و زن در نهایت روحانیت و محبت دور هم جمع بودند. از سیمای هر یک محبت بهاء الله نمایان بود. همه در تلاوت کلمات مکتونه و قرائت مناجات شرکت می نمودند و دست ردّ به سینه احدی نمی گذاشتند. بعد تقاضا نمودند این فانی صحبت بدارد به قدر سه ربع ساعت از عظمت امر و اهمّیت عهد و میثاق و هوشیاری از القآت ناقضین و مخالفین امر صحبت نمود. واقعاً اگر کسی غرض و مرضی نداشته باشد و طالب حقیقت باشد تأسیس چنین مجالس بزرگترین

معجزه و اقوی دلیل حَقّائیت این ظهور است و جز دست قدرت الهی هیچ یک از با نفوذترین افراد بشر از اتیان به مثلش قادر نیست.

اشتوتگارت - سوّم اگست ۱۹۱۴

امروز چند نفر از احباء به هتل آمده مدّتی با هم صحبت می کردیم. اخبار مُوحش جنگ مرتباً بر قلق و اضطراب اهالی می افزاید ولی احباء روحشان آرام بود و در نهایت سکون و وقار. متّصلاً دعا و مناجات می کنند و اصلاح امور را می خواهند و خیر عموم را مسئلت می کنند.

یکی از احباء چنین می گفت چقدر مستقبل امر روشن است؛ چقدر در آتیه گوش شنوا پیدا می شود؛ چقدر طالبان امر زیاد می شوند؛ حالا هوی و هوس و غرور ملّی و شهوت جاه طلبی مانع از استماع کلمه الله است ولی در آتیه استعداد شنوائی و تحرّی حقیقت زیاد می شود. ضمناً به ماها اخطار می نمودند که در کوچه و بازار انگلیسی صحبت نداریم، زیرا خیلی قضیه اهمیت پیدا کرده و خطرناک شده و تمام قوای دولت و ملّت برای خدمات عسکریّه و تجهیزات نظامی به کار رفته و هر ساعت خبر می آوردند چند نفر فرانسوی یا چند روسی که جاسوسی می کردند گرفته و فوراً تیرباران نمودند. از جبین احباء آثار تأثر و گرفتگی نمایان بود ولی اظهار نمی کردند. بعد از ظهر آقای دانیال استاگر و همشیره محترمه شان و هر کرونسویک ما را به منزل آقای استاگر بردند. ایشان یکی از حجّارهای علمی و مجسمه ساز معروفی هستند که در یک محلّ بزرگی مجسمه های سنگی و فلزی از کار رجال دنیا جمع نموده. تمام این ها صنعت دست و کار خود اوست. بعد از صرف چای از عظمت امرالله و نفوذ قدرت او صحبت شد. بعد هم به فلباخ رفتیم. در این جا کوچه ها پر از زن و مرد و در هر گوشه جمعی دور هم ایستاده اعلانات و تلگرافات و اخبار جنگی را می خواندند و بحث می کردند. چون به محفل آن ها رسیدیم یک مرتبه همگی قیام نمودند "الله ابهی" به زبان می رانند. در اطاق

خانم و آقای هافنر Hafner پذیرائی کردند. اگر چه ما زبان حضرات را نمی دانستیم ولی از تبسم های آن ها و مصافحه و معانقه و تکبیر الله ابهی و وضع برخوردارشان از مراتب ایمان و حبشان معلوم بود که چه نفوس مبارکه هستند. تأثیر این محفل چنان ما را منقلب کرد و مست نمود که شمایل مبارک را روی دست گرفته می بوسیدیم و عرض می کردیم: "این همه آوازه ها از تو بود"، "همه اش زیر سر تو است"، "ما عرفناک حقّ معرفتک"، "عجزا الواصفون عن وصفتک". بعد از نطق های مفصل و صرف چای به شهر مراجعت نموده جمعی از احباء هم به مشایعت ما تا مهمان خانه تشریف آوردند. کارتی از جناب قنصول دیده شد که برای ملاقات و دلجوئی تشریف آورده بودند.

امروز هم افق سیاست تاریک است و افق آسمان تیره و ابر آلود. اصلاً محیط غم انگیز است، غیر از روزهای پیش است. امروز هوا ابری است و خیال باریدن دارد؛ نه، خیال گریستن دارد و می خواهد برای این مردم بیچاره اشک بریزد، برای مادرهای غم زده زاری بکند که جوانان رشید و رعنا را از جلو رگبار مسلسل می گذرانند، برای همدردی نوعروسان که همسر و همراز خود را آغشته به خاک و خون می بینند ناله می کند، برای پدرهایی که به داغ جوانان اشک خونین می ریزند همدردی می کند، بلکه برای افراد بی گناهی که از جلو شمشیر و سر نیزه می گذرانند و قطعه قطعه می کنند دلسوزی می نماید.

سبحان الله دو روز پیش یا سه روز پیش یک سرباز در کوچه و بازار دیده نمی شد. حال چه شد که این شهر آنآ مبدل به یک سربازخانه ای شد و همه جوانان زیر اسلحه رفتند. چه جوان های خوش سیمایی؛ چه مردان رشید و رعنایی؛ چه قامت های موزون و زیبایی. ای تعصب مذهبی چه لگه های ننگینی در صفحه روزگار به یادگار گذاردی، ای تعصب سیاسی مرتکب چه قتل هایی شده و خون اشخاص را به هدر بردی، ای تعصب جنسی چقدر اطفال بی گناه را یتیم و زنان معصومه را بیوه و محزون کردی، ای تعصب وطنی چه قصرها را مانند تل خاک و قبر اشخاص کردی. این ها به چه خون دلی به این مرحله زندگی رسیده اند تو چگونه

آنان را در جلو آلات جهنمی می فرستی و از آهن و خون لذت می بری. این ها ماحصل دوران رنج و محنت بشری هستند و چطور راضی می شوی مجروح و مقتول شوند و صدها و هزارها به دیار نیستی و فنا رهسپار گردند. این جنون برادرکشی برای چیست و این قتل عام و اسارت برای چه. چشم حق بین بگشا تا جمال مبین بینی. پنبه غفلت از گوش در آر و به ندای حق گوش ده یعنی گوش خربفروش و دیگر گوش خر.

خداوند علی اعلی به صوت جلی می فرماید: "همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار". پس این برادرکشی را رها نمایید و از این خواب غفلت بیدار شوید زیرا خدا قسم یاد کرده است که از ظلم احدی نمی گذرد.

چون صلح توان نمود پس جنگ چرا سر پنجه به خون یک دگر رنگ چرا ننگ است بشر صفات حیوان گیرد ای نوع بشر قبول این ننگ چرا جناب قنسول شوارتز تشریف آورده خداحافظی نمودند، چه که لباس نظام پوشیده به معسکر لودویگزبورگ Ludwigsburg مأموریت یافته اند. به این فانیان تسلی و دلداری داد. تلگراف هم به حضور مبارک به این عنوان نمود:

"حیفا حضرت عبدالبهاء عباس افندی - برای جمیع طلب حفظ و حمایت می نمایم شوارتز".

احبای اشتوتگارت برای ما خیلی نگران هستند زیرا می ترسند پلیس ما را با اجانب سیاسی و جاسوسان اشتباه کند و تیراندازی نماید، زیرا مأموریت دارند اشخاص مشکوک را بزنند و مرتباً خبر می گرفتند. چند نفر فرانسوی یا روسی که قصد خرابکاری داشتند پلیس آن ها را مورد اصابت گلوله قرار داده به این لحاظ احباء نمی گذارند ما به تنهایی جایی برویم و همیشه جمعی اطراف ما را گرفته اند و آلمانی صحبت می کنند و نمی گذارند ما به زبان انگلیسی صحبت بداریم.

امروز به منزل پروفیسور یگر [Jäger] یعنی معلم رفتیم. این شخص محترم خود و خانم و سه دخترش تازه تصدیق هستند؛ سر تا پا خلوص و محبت هستند. بعد از صرف چای تقاضا نمودند که فانی قدری صحبت کند. بنده هم خطاب به ایشان

نموده عرض کردم: "قرن‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب در بدخشان لعل گردد یا عقیق اندر یمن. سال‌ها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش عارفی را خرقه گردد یا حماری را رسن.

جناب معلّم شما معلّم هستید که برای تربیت جوانان و تحسین اخلاق آنان شب و روز زحمت می‌کشید. جناب پروفیسور شما مدّت‌ها زحمت می‌کشید تا یک طفلی را تربیت کنید اخلاق حیوانی او را قدری تعدیل نمائید و آداب و روش انسانی بیاموزید و یک فرد مفید و مؤثری به جامعه تحویل بدهید. البتّه هر قدر سعی نمائید او را جامع جمیع کمالات بکنید موفق نمی‌شوید. بعضی را علی‌قدر مقدور تربیت می‌نمائید و صفات رحمانی می‌آموزید. بعضی اصلاً قابل تربیت نیستند اما بعضی لیاقت و استعداد ترقّی و تربیت دارند در آن‌ها زحمت به هدر نرفته و نتایج خوبی گرفته می‌شود و بعضی صفات آنان را تبدیل می‌کنند و تعدیل می‌فرمائید. ولی تمام رذائل ذاتی را نمی‌توانید مبدّل به فضائل کمالی بکنید، زیرا تربیت شما تأثیر چشم و دماغ دارد ولی در روح و فؤاد بی‌اثر است. اما مرئیان حقیقی عالم انسانی، انبیای الهی، به طوری در روح و جان نفوذ می‌فرمایند که به کلی جوهر انسانی را عوض می‌کنند، درنده را غزالان رحمانی می‌فرمایند و اصول تربیت روحانی می‌بخشند، ملل متوحّشه را به تمدّن الهی آشنائی می‌دهند، خلاصه خلق و خوی رحمانی می‌بخشند و از ظلم و عدوان و جور و ستم و قتل و غارت و ارتکاب به معاصی و نخوت رهائی می‌دهند.

چنان‌چه در این عصر طلایی حضرت بهاء الله هزاران نفوس را به طوری تربیت فرمودند که از تمام حالات حیوانی گذشته حتّی از لذائذ و خوشی، از تمام شئون دنیای طبیعت، از شغل و منصب حتّی عیال و اطفال و تمام علاقه‌های مادی منقطع شده برای اجرای تعالیم مبارکه اش و پیروی از منویات مقدّسه اش به میدان فدا شتافته رقص کنان و پاکوبان دست افشانی نموده پشت پا به این عالم طبیعت و تحرّی منافع شخصی زده‌اند. حالا ملاحظه فرمائید که حضرت بهاء الله چه معلّم مؤثری است."

بعد از ختم جلسه جناب معلم دخترهای خود را به مدرسه مخصوص پرستاری بردند که پرستاری مقدماتی و زخم بندی مجروحین و خدمت بیماران را فرا گرفته و مشغول خدمت شوند که از فردا زخمی های میدان جنگ را می آورند و بایستی تیمار نمایند و آن ها هم شب و روز در بیمارستان باشند.

چهارم اگست ۱۹۱۴

حضرات آلمانی ها هر شب چند سرباز را پذیرائی نموده فردا صبح آن ها را بدرقه و شب دیگر برای مهمان های جدیدی خود را حاضر می نمایند. امپراطور همه روزه به تلگرافات آتشین حرارت آنان را زیاد کرده تشویق به فداکاری در راه میهن می نماید و توصیه می نماید که اول به کلیسا رفته دعا و مناجات نمائید و عشاء ربّانی خورده به میدان جنگ بروید و محو و اضمحلال دشمنان ما را از خداوند مسئلت کنید زیرا ما مردمان صلح طلبی هستیم و آن ها دست تعدّی به سوی ما دراز کرده اند.

عجب بساطی است کس نگوید که ماست من ترش است. همه همین حرف را می زنند، همین ادّعا را می کنند، خود را مظلوم و صلح طلب و دیگران را ظالم و غدار می دانند. همه فتح خود و شکست همسایه را می خواهند. همه مایل اند که حاکم باشند و دیگران محکوم. همه می خواهند آقا و فرمانفرما باشند و دیگران بنده و برده آن ها. همه مایلند که دیگران زحمت بکشند و سرمایه تهیه کنند و نتیجه دست رنج دیگران را مفت و مسلم تقدیم آن ها کنند. اغلب از قاضی عسکرهای تُرک می شنیدم که دعا می کردند و این طور با خدا راز و نیاز می کردند: "اَلْهَمْ اجْعَلْ اَعْدَاءَنَا مَخْذُولِينَ و انصرنا علی الکافرین و اجعل اموالهم غنیمه للمسلمین". خود را بنده خالص و مخلص خدا می دانند و دیگران را کافر و لایق محو و اضمحلال. همین تربیت غلط سفسطه بازی، همین تلقین سوء بشر نادان را خون ریز و فتنه انگیز می کند و صفحه زمین را به خون جوانان نازنین رنگین می

نماید و خشم و کین در نهاد اولاد و احفاد آن ها به ودیعه می گذارد و هر جنگی شالوده جنگ دیگری را می گذارد و این جنگ های خونین هم چنان لازم و ملزوم و علت و معلول یکدیگرند تا وقتی که بشر بیدار شود هشیار شود و پیروی از تعالیم الهی نماید و معنی و مفهوم حقیقی "وحدت عالم انسانی" را درک کنند و بدانند بنی آدم اعضای یکدیگرند، خدایشان واحد و خلق اغنام او هستند و دیگر ملل سائره "اقوام" نیستند و خدای ملی آن ها سایر خدایان را به مبعوض نمی دارد و ملل سائره مبعوض نیستند، "وحدت عالم انسانی است"، "همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار".

جناب هر آدولف اکشتاین [Eckstein] به اتفاق یک نفر دیگر آمدند و برای جلوگیری از اتفاق بدی ما را به دایره پلیس و به حکومت نظامی برده در ضمن معرفی اظهار داشتند این آقایان اجنبی نیستند، بلکه در این موقع تنگ برای کمک به ماها و دلجوئی قبول زحمت نموده اند. فرمانده نظامی جواز اقامت به ما داده خیلی هم محبت و مهربانی نمود. جناب اکشتاین پیرمرد مسنی است. گویا اول مؤمن این شهر است. اگر چه موهای سفید و مانند برفی دارد ولی چون مدت نه سال تصدیق کرده و در ظل امرالله در آمده خود را طفل نه ساله می داند، بقیه عمر را حساب نمی کند و می گوید: عمری که محرومیت از حق داشته باشد قابل ذکر نیست.

ایام خوش آن بود که با دوست به سر شد

باقی همه بی حاصلی و بوالهوسی بود

در این میان معلوم شد جناب مستر لیتمر [George Latimer] وارد شهر اشتوتگارت شده اند و بعد از ظهر به ملاقات این بندگان آمدند و قریب دو ساعت از هر مقوله صحبت به میان آمد. معلوم شد ایشان هم در این موقع جنگ نقطه ای را انتخاب کرده اند که جمعیت اجباء نسبتاً بیشتر است. ضمناً اظهار می نمودند در هلند استعداد غریبی برای تبلیغ امرالله پیدا شده است.

اشتوتگارت ششم اگست ۱۹۱۴

امروز به شدت می بارد و تا کنون یک نفر از احباء هم به دیدن ما نیامده. دولت ایتالیا متحد و رفیق آلمان اعلان بی طرفی نموده و رفیقش را از وسط راه و در موقع تنگی کنار گذاشته و زخم غریبی به پیکر یار خود وارد آورده، به تمام معنی بی حقیقتی سیاست را ظاهر نموده. یاللعجب کلمه دوستی به زبان می رانند ولی باطناً قلع و قمع یک دیگر را طالبند. مجالس صلح می آریند ولی مقصودی جز اغفال حریف ندارند به خلاف برادران ایمانی که خود را به جای رفیق به مقام شهادت می رسانند. این ها هر کدام در فریبندگی و بازیگری هر کس بهتر و بیشتر مهارت به خرج داد او را سیاست زبردست می دانند و تعریف و توصیفش می نمایند.

بلی نفثات روح قدسی لازم است که این عناصر مضره را عوض کند و اجسام میته آن ها را به روح الهی زنده نماید و تغییر ماهیت بدهد. دست غیبی خدائی باید به کار افتد تا مزارع قلوب را از این خار و خاشاک ها پاک کند و تخم محبت بکارد و دریاق فاروق روحانی لازم است که این امراض مهلکه حیوانی را علاج بخشد و نسیم رحمت ربانی باید که جان ها را به اهتزاز آورد و حیات تازه بخشد. تعلیم و تربیت الهی لازم است که انسان را از ظلمت جهل حیوانی و حرص و آرزوی شیطانی نجات داده صفات رحمانی ببخشد یعنی خلق جدید کند و خلق عظیم عطا فرماید و از این خونخواری و خونریزی برهاند.

به موجب سفارشات حضوری و شفاهی ما می بایستی امروز از اجبای اشتوتگارت وداع کنیم و عازم لندن شویم. حال پیش آمد چنین شده که نقشه ما بهم خورد. نمی دانیم چه می شود و سرنوشت ما چیست. شب آبستن است تا چه زاید سحر. ما تسلیم به رضای الهی هستیم.

من ندانم تا کجا خواهم فتاد

برگ کاهم پیش تو ای تند باد

ما به اراده خود به این جا نیامده ایم که به میل خود برویم. البته از پس پرده غیب آن چه بخواهد می شود. فعلاً جمیع طرق و شوارع مسدود است و ارتباط مقطوع. این پیش آمد بدون حکمت نیست. عن قریب حکمتش ظاهر خواهد شد.

ساعت شش جناب مستر لیتمر، هر شوایتسر، مستر بنز، مسیس بنز و دو نفر دیگر از احباء آمده جمعاً نه نفر شدیم. بسیار مجلس خوشی است تمامش به ذکر حق گذشت. مستر بنز و یک نفر دیگر فردا صبح باید به خط آتش بروند. هر یک یک قطعه عکس مبارک و یک اسم اعظم همراه برداشته طلب حفظ و حمایت و عون و عنایت می کردند. هر کجا هستند خدا آن ها را سلامت بدارد.

ساعت هشت در منزل جناب قنسول شوارتز ۱۹ نفر از احباء را دعوت نموده بود. اگر چه در حکومت نظامی و طبق مقررات نباید غیر از زبان آلمانی حرف زد معذک مجلس بسیار روحانی منعقد شده پس از تلاوت مناجات سرکار خانم شوارتز از جناب مستر ایکس خواهش نمود بیاناتی بفرمایند. ایشان مدتی به زبان انگلیسی از وحدت عالم انسانی و طلوع شمس حقیقت از افق ایران و اهمیت عهد و میثاق صحبت می فرمودند و خانم شوارتز ترجمه می کردند. بعد نوبه این عبد شده مدتی از سرور قلبی که ایمان به انسان می دهد هم چنین در تأثیر دعا و مناجات صحبت نموده، بعد هم جناب لیتمر از رضایت خاطر حضرت عبدالبهاء از احبای اشتوتگارت نطقی ایراد نمودند. بعد هم شخص دیگری از ثبوت بر عهد و میثاق و نکبت و ننگ ناقضین و خسران مبین متزلزلین صحبت نمود. آخر همه خانم شوارتز نطق مهیجی ایراد کردند و برای ختم جلسه تقاضا کردند این بندگان به زبان فارسی و عربی یک مناجات بخوانیم و خواندیم. مجلس بسیار روحانی بود.

اشتوتگارت - هفتم اگست ۱۹۱۴

امروز بسیار هوای خوبی است بعینه مثل ایام نوروز ایران بسیار با طراوت و لطافت است. عائله شوارتز یک بسته میوه روی دست گرفته برای این فانیان آوردند. بسیار

اظهار تأسف نموده بیان عذرخواهی می نمودند که به واسطه جنگ و گرفتاری های آن نمی توانیم چنان چه شاید و باید به وظیفه پذیرائی گرم بهائی خود موفق باشیم. سبحان الله در این وقت سنگ برای اهالی اروپا می گرید و رحم می کند معذک آن ها اظهار تأسف می کنند که به مراسم محبت بهائیان خود قیام نکرده اند. چون تمام زن ها باید به وظیفه ملی و خدمات نوع پرورانه و حمایت بیماران اقدام کنند لهذا از فردا خانم شوارتز هم بایستی سر خدمت حاضر شود و مجروحین را پرستاری کند.

جناب مستر لیمبر تشریف آوردند دیدند بنده مشغول تحریر هستم. فوراً پشت پیانو رفته سرودها و نغمه های نشاط انگیز بهائی را سروده و ترنم می کردند که واقعاً روح را به اهتزاز در آورد. اگر شخص طالب حقیقت باشد ایمان این جوان رحمانی دلیل کافی برای اثبات امر الهی است؛ دیگر محتاج به دلیل دیگری نیست. تمام ذکر و فکر و حرکت و سکونش با ذکر حق است و غیر از کلمه عبدالبهاء و مرکز عهد صحبتی نمی دارد و عبارتی بر زبان نمی آورد. این جوان نورانی از اهالی برت لند آمریکا است. اگر چه فقط شش سال [است] که مؤمن شده و منجذب جمال جانان گشته ولی آغاز پیدایش مایه ایمانی خود را در موقع شرفیابی به حضور عبدالبهاء می داند به کمال سادگی می گوید: "گیسوان حضرت عبدالبهاء مرا به دام انداخت." فی الحقیقه ملائکه ای است به صورت انسان. سه سال پیش دیپلم آ. ب. و PHD گرفته و امسال ل. ل. ب. L. B... باز می گوید مادرم زندگی را به خدا اهداء کرده است و من جانم را فدا نموده ام. این تصدیق ها ارزش ندارد مگر این که با دیپلم "رضای الهی" مصدق و مسجل شود. مدت شش ماه است برای تبلیغ امرالله در سیر و حرکت است و چون در عائله طفل منحصر به فرد ذکور بوده است مادرش او را وقف امر کرده یعنی نوبر محصول زندگی را تقدیم "مالک حقیقی"، "رب الجنود"، "پدر آسمانی"، "حضرت بهاءالله" نموده. اینک به جای این که دنبال استفاده مادی و شغل و مقامی برود در صدد خدمت به امر الهی و نشر نفعات الله بر آمده ترک راحت و آسایش نموده

آواره دیار گشته است و سرگشته و سودائی یار مهربان شده از این مملکت به آن مملکت و از این شهر به آن شهر می رود و فریاد یا بهاء الابهی بر می آورد و خوش است.

جناب هر اگشتاین مردی است بسیار متمول و در عین حال بسیار متدین. از قدمای احباب این شهر به شمار می رود. با وجود کبر سن یک جوان پر قوه و نشاطی به نظر می آید و قوه ایمانش مانند کوه پرشکوه است. قبلاً از طایفه علوم مسیحی بوده ولی نه سال است که در ظل کلمه الله وارد شده است. دو پسر دارد که هر دو را به میدان جنگ برده اند و در منزل تنها مانده است. همیشه به یاد آن ها است و در حق آن ها دعا می کند و چون حضرت عبدالبهاء اظهار عنایت نسبت به آن دو پسر فرموده اند اینک جناب اگشتاین دلخوش است و مطمئن است به آن ها آسیبی نمی رسد. آقای اگشتاین به دو لحاظ آمده است که ما را به منزل خود ببرد یکی آن که می ترسد پلیس اسباب زحمت ما بشود یکی آن که به یاد دو پسرش این دو بنده سیاه رو را در خانه نگهدارد که مونس او باشیم و رفع تنهائیش بشود. علاوه بر این اکثر احباب هم همین نظر را دارند. قرار است نقل مکان به منزل ایشان بنمائیم. چند روز است لاینقطع این مرد محترم می آید و می رود و اصرار دارد که ما مهمان او بشویم و به منزل او برویم ولی ما به تسامح گذرانیده که شاید صرف نظر نمایند ولی کوشش ما در مقابل استقامت رأی ایشان به جائی نرسید بالاخره ما را به منزل خود که یک قصر مجللی است برده. در بین راه فوج فوج سرباز مسلح عبور می کرد و ساعت ها در خیابان ها عبور و مرور غیر میسور بود. تماماً مانند دسته های سینه زن ایرانی با علم های خود می گذشتند و سرودهایی می خواندند و می رفتند. مردم هم برای ایشان کلاه برداشته و در دل دعا می کردند و موفقیت شان را آرزو می نمودند. از طرف دیگر اربابه های کوچک و بزرگ پر از آذوقه و کفش و کلاه و کمر بند و جوراب و غیره را بچه ها از مخزن ها به سربازخانه می بردند. فی الحقیقه ملت آلمان در این روزهای سخت سهمگین کوچک و بزرگ در تلاش و کوشش اند، ولی برای چه؟ برای خونریزی و کینه توزی. ای کاش این

زحمت و مشقت را برای اصلاح بشر و عمران کشور به کار می بردند و این سرمایه های سرشار و این دست رنج ملیون ها نفوس را برای بهداشت و فرهنگ مصرف می کردند، آیا بهتر نبود؟

جناب مستر لئیم تشریف آوردند که به اتفاق به جمعیت زنان بهائی برویم. این جمعیت به منظور تبلیغ امرالله یک سالن مجللی را در یک عمارت بزرگی اجاره کرده. بیش از پنجاه صندلی گنجایش دارد. هر هفته یک روز دور هم جمع شده از آیات الهی استفاده می کنند و ضمناً سخن رانی های علمی و استدلالی هم به عمل می آید. در اثبات حقایق نور مبین جمال اقدس ابهی و اهمیت موضوع عهد و میثاق همایون غصن سدره منتهی و استطلاع از اخبار جدید امریه بحث و مطالعه می نمایند. فی الحقیقه این نساء فخر رجالد مانند بحر مواج در جوش و خروشند. وقتی که پشت میز خطابه می روند به قدر یک ساعت یا دو ساعت در افشانی می کنند و از مسائل فلسفی و ادبی تاریخی و اجتماعی به چنان فصاحت و بلاغتی بیان مطلب می کنند که هر شنونده ای را دچار حیرت و اعجاب می نمایند.

ما در ایران در بین دانشمندان و جوانان کمتر کسی را داریم که بتواند یک ساعت یا کمتر مرتجلاً سر پا ایستاده نطق دنیا پسندی بکند ولی این "ضعیفه ها" به قوت اسم اعظم چنان قویه و فاضله ای شده اند و چنان از برکت تمدن مادی و تمدن الهی خرق هر حجابی را کرده اند که باید سال ها پیش رو و رهبر مردان گردند و این از مواهب یوم ظهور است که خداوند تعالی ضعف را انتخاب می کند و تقویت می فرماید تا سبب تنبیه و تنبّه مغروران گردن کشان گردد چنان چه فرمود قال و قول الحق: "و نريد ان نمّن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین".

در این دور اعظم و کور افخم تمام ضعفاى ارض که در بین خلق حقیر و ضعیف شمرده می شدند به خلعت عزت مفتخر گشتند و تاج سعادت بر سر نهادند. ضعیف اول، سرآمد آن مملکت ایران است که چقدر در دوره قاجاریه به قهقرا رفته و از حیث سیاست و علم و اخلاق و صفت و کمال عقب رفته و ضعیف گشته و از

جهت فساد اجتماعی و انحطاط اخلاقی ضرب المثل تاریخ شده بود. در چنین وقتی و در چنین مملکتی شمس بازغ بهاء الله از افق ایران اشراق فرموده و به عالم نور افشانی فرمود و ایران را مفتخر و سرافراز نمود. دوّم ملل ضعیفه بودند بخصوص "هندی ها"، "یهودی ها"، "پارسیان" بودند که به خلعت ایمان مفتخر گشتند و عزیز و سربلند شدند و مصدر خدمات عظیمه ای گشتند و کارهای محیر العقولی از آن ها به ظهور رسید. سوّم سیاه پوستان عبید بودند که در این یوم مجید همدوش و برابری برادران و خواهران سفید پوست گشته و در عالم امر خدمات شایانی نمودند و به فتوحات عظیمه و موفقیت های نمایانی نائل شده اند. چهارم همین زنان هستند که مقتدای مردان و فخر زنان شده اند حتی از ایادی امرالله و انصار الله شدند مصدر خدمات عظیمه گشته و به فیوضات نامتناهی رسیده اند. تمام این قدرت نمائی ها از برکت پرتو آفتاب حقیقت است. فاعتبروا یا اولی الابصار.

مجلس اماء الرحمن ساعت هشت و نیم با تلاوت مناجاتی افتتاح شد. مسیس نوبلاک [Knobloch] که زن غریب و بنام "دختر دو وجبی" بین خودمانی معروف است شروع به سخنرانی نمود. این خانم محترم اول مبلّغه آلمان است. واقعاً قدش سه و جب بیشتر نیست. از لایزیک آمده، لوح مبارک "البشارت البشارت مژده باد مژده باد" که برای اجبای آلمان نازل شده خواند. اول به زبان آلمانی بعد ترجمه آن را به زبان انگلیسی تلاوت نمود. مشارالیها آیتی است از آیات الهی تا کسی پای منبرش نشیند و گوش به سخنرانی هایش ندهد و مراتب فضل و کمالش را از نزدیک نبیند نمی تواند به عمق معلوماتش پی ببرد. دستی از دور بر آتش دارد. حقیقتاً چنان چه بعضی عقیده دارند که در آخرالزمان اگر مسلمانان مؤمن به قائم آل محمد نشدند خداوند تعالی از جنّ و پری و از یاجوج و ماجوج انصار الله را مبعوث می فرماید این موضوع در این جا صدق می کند. این دختر ۶۰ - ۷۰ ساله تمام قوی و وقت و هستی خود را وقف امرالله و خدمت به ملکوت الله نموده است. هر وقت وارد مجلسی می شود تمام حضار به جلو رفته استقبالش می نمایند و غایت احترام مبذول می دارند. چون وارد عمارت می شود مانند عروسکی یک

نفر او را روی دست گرفته به مجلس می آورد و هر وقت شروع به سخن رانی می کند باید روی میزی یا صندلی بایستد و هر وقت می خواهد بنشیند یک چهار پایه ای باید زیر پایش بگذارند که پاها آویزان نباشد. ولی وقتی که مشغول صحبت می شود به طوری مستمعین را به خود جلب و افکار را متوجه موضوع می کند که انسان سر تا پا گوش می شود و سایر افکار را فراموش می نماید.

این خانم اصلاً آلمانی است ولی مدّت ها در کانادای آمریکا بوده چندی پیش ندای امرالله را می شنود و مؤمن به امر مبارک می شود، برای هدایت ابنای وطن خود مجدداً به آلمان مسافرت می کند. چون وسائل مادی موجود نداشتند در یک کلیسایی وارد می شود و عضو کلیسا شده طرح دوستی با اعضای کلیسا می اندازد. چون خیلی آنتیم و رفیق می شود و استعدادی در آن ها می بیند القاء کلمه الله می نماید و شروع می کند به صحبت امری. در اندک مدّتی یک یک اعضای کلیسا مؤمن به امر مبارک می شوند. یک وقت پاستور کلیسا می بیند کسی در اطرافش نمانده همه بهائی شده اند. طاقت نیاورده عذر خانم را می خواهد.

از آن وقت به بعد مسیس نوبلاک معلّم و مبلغ رسمی امری به شمار آمده و خیلی موفقیت های بزرگی حاصل نموده و عدّه کثیری را در ظلّ امر مبارک وارد نموده که می توان ایشان را فاتح آلمان نامید. سرّ موفقیت این خانم همانا انقطاع و خلوص او بوده و تمسّک زیاد به عهد و میثاق الهی. چون که جز از قوه میثاق و اهمیّت عهد و میثاق صحبتی نمی داشت و لذّتی نمی برد. فی الحقیقه ناطق غربی است. از اشاره به دست و ژست و حرکاتش و بشره و وجناتش در مستمعین تغییر حال ایجاد می شود گاهی می خنداند و گاهی همه را متأثر می کند و هر وقتی که اسم مبارک را به زبان می راند چشم ها را بسته قدری سکوت می کند و در آن لحظه حالت انجذابی پیدا می کند و همه را منجذب می سازد.

در الواح و آثار حضرت عبدالبهاء به کرات و مرّات ذکر این مبلغه امرالله به میان آمده و نهایت تمجید و تحسین از خدمات او گشته. در اغلب نطق های

مبارک از خلوص و انقطاع این خانم منجذبه بیان مسرت و رضامندی فرموده اند و مزاح های روح بخش نموده اند و از نفوذ و قدرت امرالله که وسایل پیشرفت کار را طوری فراهم می آورد که عقل بشری حیران و سرگردان می ماند اشاراتی فرمودند و از فتوحات جنود غیبیه بشاراتی دادند. منجمله این خانم روحانی را ضرب المثل می نمودند که آلمان دنیا را به زلزله انداخت و جنگ ها کرد و فتوحاتی نمود ولی ما همان آلمان را به وسیله یک دخترک دو وجبی فتح نمودیم آن فتح افتخاری به آلمان نمی دهد ولی فتح ما مایه سعادت و افتخار آلمان خواهد شد. انتهی

خلاصه بعد از نطق میس نوپلاک یک نفر از احباء نطق کردند و موضوع صحبت شان این بود که حضرت بهاءالله اصل شجره مبارکه بودند و حضرت عبدالبهاء شاخه عظیم، آن شاخه عظیم است که شکوفه و ثمر می دهد. جناب مستر لیمر از آمدن ما و ایشان به اشتوتگارت صحبت کرد و تشبیه به کبوترهایی نمود که در موقع طوفان به لانه و آشیانه اصلی خود پناهنده می شوند. نوبت بنده هم این شد که از مقصود اصلی از شهادت حضرت اعلی و بلایای وارده به جمال اقدس ابهی و صدمات حضرت عبدالبهاء که نتیجه آن تخلق به اخلاق رحمانی است مطالبی عنوان نمود و شخص دیگری هم اهمیت این ظهور را بر سایر ادیان بیان نمود که سایر ادیان به واسطه هوی و هوس و اختلاف سلیقه و مشرب رؤسای قوم در مدت مختصری دین الهی ملعبه هوسرانی شده صفایش تیره می گردید و دینی که سبب هدایت خلق بود باعث خونریزی شدید می شد ولی در این ظهور به واسطه مرکز عهد و میثاق از تشّت و تفرّق جلوگیری شد. بعد یک نفر از بهائیان معروف اشتوتگارت که نقّاش زبردستی است و لاینقطع عکس مبارک را قشنگ نقّاشی کرده به این و آن مجّانی می دهد و این راه را وسیله تبلیغ قرار داده و اسم مبارکش مستر گال است خوابی دیده بود و این خواب را به نظم در آورده بود و در آن جلسه خواند و خیلی مورد توجه شد. موضوع خوابش این بود که در یک باغ مصفّائی وارد شده بود که در آن چهار نهر جاری شده بود و این چهار نهر به

یک استخر بزرگی می ریخت و این خواب را این طور تعبیر کرده بود که این چهار بندگان دو نفر ایرانی و دو نفر آمریکائی آن چهار نفر هستیم. ساعت ۱۲ شب به منزل جناب اگشتاین در آن قصر مجلل وارد شدیم که مدتی در طبقات آن عمارت سرگردان شدیم تا بالاخره یک نفر آمد و راهنمایی نمود. عجب قصر باشکوهی، عجب ساختمان مبله شاهانه است. این قصر چهار طبقه مجزاً است و هر طبقه کلیه وسائل زندگی را دارا می باشد. توشک های پر قو و فرش های مخملی برای ما ایرانی ها تازگی داشت. به علاوه باغ میوه و طرز چیدن میوه ها با اسباب مخصوص خیلی تماشائی بود. می چیدیم و می خوردیم لذت می بردیم و شکر می کردیم و از این عنایات الهی که به صرف فضل این دو بنده نالایق را به این موهبت اختصاص داده متفکر بودیم.

سبحان الله نفسی در اروپا راحت نیست. امروز رجال درجه یک دنیا مضطرب و پریشانند و نقطه امنی و آسایشگاهی ندارند که به آن جا پناه ببرند. ما بالعکس این طور در آغوش محبت برادران روحانی خود و در مهد امان به کمال راحتی می گذرانیم و احبای عزیز چگونه هر روز و هر ساعت به یک طرز مخصوصی دلجوئی و محبت می نمایند. خدایا به ما رحم کن و ما را از غرور نفس و اماره حفظ فرما. بعضی از سفهای کم ظرفیت گول بخور این عزت و احترام و این جاه و جلال را که می بینند مغرور می شوند و خیال می کنند برای شخصیت خود آن ها است یا آن که حضرات خیلی مهم هستند. این است که گول می خورند و ساقط می شوند که نظیر آن ها را همیشه دیده و می بینیم. خیلی هم فراوان هستند از هیچ و فنای محض به همه چیز رسیده اند و به اوج ترقی و شهرت رسیده اند ولی جاه طلبی و علو و غرور نفسانی آن ها را از اوج عزت به قعر ذلت انداخت. نسیا منسیا شدند و به اسفل درکات سقوط نمودند. خدا همه را حفظ کند.

اشتوتگارت - هشتم اگست ۱۹۱۴

جناب هر اگشتائین به اطاق ما تشریف آورده پس از تعارفات لازمه و احوال پرسى شروع به تلاوت آیات و ادعیه و صبحانه نمودیم و شروع به خوردن ناشتائی کردیم. برادران آمریکائی برای احوال پرسى و تبریک منزل جدید آمدند. بعد از ظهر آقای مهندس شوایتسر که نقشه کش معروف و مهندس مشهوری است آمده ما را برای ملاقات اجبای زوفن هاوزن دعوت فرمود. از اشتوتگارت تا زوفن هاوزن مسافت بعیدی است که در ظرف ۴۵ دقیقه با راه آهن برقی طی مسافت می شود.

چند خانواده بهائی همه تازه تصدیق و منجذب و مشتعل دور هم جمع شده به تلاوت آیات و طرح تبلیغی مشغولند. مجلس ما شش ساعت به طول انجامید. هر روز یک پرده عجیبی خدا به ما نشان می دهد و یک منظره غریبی مشاهده می کنیم. پس از تلاوت مناجات افتتاحی جناب قنصول با لباس نظامی با شمشیر بلند وارد مجلس شد. مدتی از اخبار جنگ صحبت کرد. ما زبانش را نمی فهمیدیم و لکن مرتباً کلمه مبارک عبدالبهاء تکرار می شد. عکس مبارک را که در قاب طلا گذارده و با زنجیر چهل حلقه، عبارت از رمز چهل سال حبس مبارک، به اجبای نشان داد و شرحی در این خصوص اظهار نمود. بالاخره گفت مقدار زیادی از این عکس ها در آمریکا به مبلغ پنج دلار به فروش می رسد و پولش هم به مشرق الاذکار می رود. نوبت این جانب شد خواستند عرایضی بکنم موضوع نطقم این بود که در تاریخ نشان نمی دهد هیچ مظهر ظهوری خودش پا شود و برای تبلیغ به این مملکت و آن مملکت یا به این شهر و آن شهر برود، ولی حضرت عبدالبهاء آن دریای رأفت و عاطفه چون حال زار بشر را ملاحظه فرمود رقت آورد با کبر سن و ضعف قوای جسمانی زحمت سفرهای طولانی بری و بحری را قبول فرموده بنفسه به شرق و غرب عالم سیر و سفر کرد و ندای حق را به گوش عالمیان برساند؛ "اخطار و انداز" فرمود و عالمیان را از خطر قریب الوقوع متذکر داشت و

اتمام حجّت نبود و در جمیع مجالس و کنائس و معابد فریاد زد: "ایها الحاضرون الی متی هذا الهجوع السبات و الی متی هذا الرجوع القهقری؟ و الی متی هذا الجهل و العمی و الی متی هذا الغفلة و الشقا و الی متی هذا الظلم و الاعتساف و الی متی هذا البغض و الاختلاف و الی متی هذا الحمیة الجاهلیة و الی متی التمسک بالاوہام الواہیة و الی متی النزاع و الجدل و الی متی الکفاح و النزال و الی متی التعصّب الجنسی و الی متی التعصّب الوطنی و الی متی التعصّب السیاسی و الی متی التعصّب المذهبی الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله هل ختم الله علی القلوب ام غشت الابصار غشاوة الاعتساف؟" الی آخر نطق مبارک در مجمعی که در کنار دریاجه ژنو تشکیل شده بود.

آیا تا کنون شنیده یا دیده اید که هیچ پادشاهی بنفسه به میدان جنگ برود و کار سربازان را بکند؟ بلی مگر موقعی که کارد به استخوان برسد و چاره منحصر به فرد باشد، چنان چه حضرت عبدالبهاء حال امروزه شما اهالی اروپا را دیده و لزومیت و ضرورت رهنمائی روحانی بشر را حسّ فرمود این بود که بنفسه به میدان جنگ قدم گذاشت تا لشکر جهل منهدم شود و جای حرف برای کسی باقی نماند و لم و بم نگویند تا هر که گوش شنوا دارد بشنود.

میزبان محترم خانم شوایتسر دو فرزند دارد یکی موسوم است به "خورشید" و دیگری "تور". این لقب ها با این اسم ها عنایتی حضرت عبدالبهاء است. خانم شوایتسر اغلب روزها میز مهیا و سفره مهنائی دارد، عصرانه و بساط چای فراهم است و جمعی از احباب و مبتدیان دور هم جمع می شوند و تبلیغ امرالله می شود. هر جلسه چند نفر تازه وارد و به حلقه مؤمنین می پیوندد. از یک طرف پذیرائی می کند و از یک طرف صحبت امری می کند و لاینقطع می خندد و قهقهه خنده همسایه ها را به صدا در آورده و اعتراض نموده اند که ما در حال جنگ هستیم عزاداریم سیاه پوشیم همه محزونیم تو چرا این قدر می خندی و خوشی تو مگر از این ملت نیستی و دلت به حال ما نمی سوزد. گفته بود من بهائی هستم و بهائی بلای الهی را عین عطا می داند و در مشیت و اراده حقّ چون و چرا نمی کند تسلیم

محض است و مطیع صرف. به علاوه شخص مؤمن توجّهش به ملکوت است و در عالم ملکوت حزنی نیست و تو هم بهائی شو تا از قید غم و غصّه رهائی یابی. حضرات در جلسه حاضر شده بودند بینند بهائی چیست. خانم شوائتسر چون به خنده روئی مشهور است اینک بعضی احباب برای او لقبی داده اند و او را "فرشته خنده" می خوانند.

فی الواقع به مفاد یختص برحمته من یشاء این عائله جلیله فکری و ذکری جز عبدالبهاء ندارند و همیشه در خانه ایشان باز و سفره گسترده و روی گشاده ای دارند و بیا برو لاینقطع در کار است. به یک بشاشت و سروری از مهمانان استقبال می کنند که هر بیگانه ای خود را یگانه می داند و شیفته انسانیّت و خلق و خوی آن ها می شود. دیگر معلوم است کسی که حامل پیام مبارک باشد و بوی قمیص یوسف کنعان آرد با او چه طور معامله می کنند. حقیقتاً او را می پرستند، چنان چه همین معامله را با جناب میرزا علی اکبر رفسنجانی نمودند و با این بندگان هم بیشتر و بهتر ولی نه برای چشم و ابروی ما، نه برای شخصیت و مقام ما، ما چه هستیم، ما که هستیم. این چه شعر مناسبی است:

ادور الی الدیار دیار سلمی والشم ذی الجدار و ذی الجدار
و ماحب الدیار شعفن قلبی ولکن حبّ من سکن الدیار

حکایت بعضی از بی خردان کم تجربه و جاه طلب همان حکایت و مثلی است که ملائی رومی نسبت به سبد در آب دارد تا وقتی که در حوض آب است و توی آب است پر است ولی وقتی که بیرون آرند تهی و خالی است. کسانی هم که بخواهند در عالم امر خودنمائی و خودستائی و خودپسندی کنند و این موقّیت ها را از خود دانند سقوطشان حتمی است. خدایا همه را حفظ فرما.

اشتوتگارت - نهم اگست ۱۹۱۴

جناب مستر گال نقاش هنرپیشه آمده ما را به استودیوی خویش ببرد. این مرد عزیز با یک خلوص نیتی عکس مبارک را چاپ کرده لاینقطع به این و آن مجاناً و بلاعوض می دهد و از این راه تاکنون عدّه زیادی را تبلیغ کرده است. استودیوی نقّاشی ایشان اطاق بزرگی است که پر از قطعات عکس است یعنی نقّاشی هائی که کار دست خود ایشان است. برای هر یک از این نقّاشی ها از پانصد الی دو هزار مارک می گیرد و می فروشد. در ضمن عکس ها شمایل مبارک را تمام قد کشیده ولی این عکس ترسیم خوابی است که چندی قبل دیده بود. خواب می بیند که حضرت عبدالبهاء "عین انسان" روی ابر سوار شده از آسمان نزول می کند و در اطرافش ملائکه ها هر یک شیپوری در دست دارند و روز قیامت است ... جناب مستر گال در وسط صحبت داشت برای ما توضیح می داد که ناگاه دری از اطاقش باز شد. ده بچه یعنی هفت پسر و سه دختر قد و نیم قد یکی از عقب دیگری وارد اطاق شدند و کلمه "الله ابهی" بر زبان راندند. همه آن ها بهائی زاده اند چه که هم پدر و هم مادر مؤمن به امر مبارک هستند. اظهار می داشت نوح هم همین قدر اولاد داشت ولی من بیشتر از او خواهم داشت چون من باید هر سال یک نفر را تبلیغ کنم. چون زبان تبلیغ ندارم لذا صلاح دیدم این طور تبلیغ و تکثیر عدّه مؤمنین بنمایم و تشکیل عائله ای بدهم. واقعاً چه تبلیغ بی خون دلی است. اللهم کثرهم و بارک. مدّت پانزده سال است که عروسی کرده، ده بچه دارد. معلوم است چقدر باز هم اضافه می شود و تا پنجاه سال دیگر زاد و ولد و نتیجه این ها چه خواهد شد.

بعد از این تماشا خانه به باغ مادر زن قنسول شوارتز رفتیم. این باغ حقیقتاً نمونه ای است از بهشت، حضرت عبدالبهاء در این محلّ عکس عمومی در آلمان را برای افتخار تاریخ به یادگار گذاردند. طوبی لارض تشرّف بقدمه.

بعد از ظهر به مجلس زنان که در منزل خانم دورینگ منعقد بود رفتیم و جمعیت زیادی از زنان بهائی و غیربهائی موجود بودند و اغلب از تساوی حقوق نسوان صحبت می کردند. مثلاً می گفتند مردها چه اطلاعی از حالات زنان دارند که برای خانم ها قانون وضع نمایند. از بچه زائیدن و تربیت اطفال و پرورش اولاد چه خبر دارند و چگونه می توانند درک حالات آن ها را بکنند تا درباره شان قضاوت نمایند. مادر است که به خون دل یک جوانی را به ثمر رسانیده و مردها هزار هزار آن ها را از جلو تیغ می گذرانند و زیر خاک می کنند. تا آن ها روی کار نیابند و زمام پارلمانی جهان را به دست نگیرند صلح عمومی برقرار نمی شود. نصف بشر زن است.

اظهار داشت یک روز حضرت عبدالبهاء بسیار مسرور شدند و تمامش را تبسم میفرمودند و علت سرور خاطر مبارک این بود که در یکی از پارک های لندن یک دختر و یک پسر هم قد و هم سن سوار دوچرخه شدند و مسابقه گذاشتند وقتی که دخترک پیش برد و جلو افتاد خیلی حضرت عبدالبهاء اظهار مسرت فرمودند. بعد از این فانی خواستند اظهار نظر کنم عرض کردم در الواح و آثار الهی انسان را تشبیه به یک طیری فرموده اند که دارای دو بال است زن و مرد و برای پرواز در آسمان زندگی هر دو بال را لازم دانسته اند. بعد هم قدری از حالات زنان شرقی صحبت به میان آمد و جلسه در نهایت روحانیت و صفا خاتمه یافت.

اشتوتگارت - دهم اگست ۱۹۱۴

امروز صبح بسیار روشن و با طراوتی است. سبزه ها و گل ها جلوه غریبی دارند. درخت ها تماماً شسته شده، آسمان صاف و شفاف و آفتاب ملایم یک منظره شاعرانه ای به وجود آورده. یک بلبل چهچه زنی هم لاینقطع در کیف ترنم است. خدا به ما صبر بدهد. خدا طاقت تحمل بدهد. سبحان الله این قصر مجلل، این باغ

بهشت آساء، این تشک های پر قو با این پذیرائی گرم احباب، چگونه می توان تحمل این زحمات را نمود. خدایا ترحمی به حال ما بکن و به فریادمان برس.

به خاطر دارم یک روز قبل از سفرمان در بیت مبارک جلو باغچه جناب اسماعیل آقا زیر آفتاب نشسته و به مطالعه کتاب بدایع الآثار تألیف جناب میرزا محمود زرقانی مشغول بودم. گاهی هم چشمم به درخت های نارنگی و پرتقال می افتاد. گاهی هم تماشای گل کاری اسماعیل آقا را می نمودم. ناگاه دلبر پیمان از حرم جانان عرض جمال فرمود، به بیرونی تشریف آوردند. قدری روی سنگ های ایوان در جلو بیت مبارک مشی فرمودند. بعد اظهار عنایت و خطاب به این روسیاه نموده فرمودند: "بگو بینم بد نمی گذرد جلو باغچه به این صفا نشسته از طراوت گل ها و صفای منظر و استشمام رایحه طیبیه استنشاق هوای لطیف کیف می کنی ضمناً هم از دور زیارت مقام اعلی می نمائی خدا به فریادت برسد این زحمات را چطور می توانی تحمل کنی. خیلی سخت است، تحمل ناپذیر است. خدا به فریادت برسد". الی آخر بیانه الملیح.

عرض کردم: "قربان حضرت عبدالبهاء هر چه باید زحمت بکشند کشیدند و تمام رنج های ما را قبول فرمودند دیگر زحمتی در دنیا نمانده همه بندگان آستان در ظل عنایت مبارک راحتند. بیامد پادشاه ما معین و دادخواه ما که بردارد گناه ما هلولیا".

یک دفعه فرمودند: "بله جمال مبارک حمل بلیات نموده حبس شد اسیر شد نفی شد و بسی از شب ها از ثقل زنجیر استراحت فرموده که احباء راحت باشند".

گویا حضرت عبدالبهاء امروز ما را ملاحظه می فرمودند که این بیان احلی را مزاحاً فرمودند: "خدا به فریادت برسد چطور تحمل این زحمت را می کنی".

حضرت امة البهاء خانم قنسول شوارتز مرقومه ای از حضرت شوقی ربّانی و جناب بدیع افندی داشتند به ما ارائه نمودند. زیارت کردیم به طوری ما را منقلب نمود که حالت رقت شدید دست داد و این حالت در نتیجه احساسات متقابل حاصل شد. در موقعی که این فانیان عازم اروپا شدیم و چون این بندگان خدام آن آستان بودیم جناب حضرت شوقی افندی نتوانستند در حضور مبارک شام میل کنند و

حالت تأثر شدیدی دست می دهد. هر چه اهل اندرون ارواح المقرّین لتقدیسهن الفدا از علّت سؤال می فرمایند حضرت شان قادر به تکلم نبوده اند و حضرت شوقی افندی صحبت نمی فرمایند. بعد به حضور مبارک عرض می شود فرموده بودند: "علّت مفارقت حضرات است".

جناب مستر لتیمر تشریف آوردند که به منزل جناب پروفوسور یگر رویم. قبلاً ذکر خیر ایشان به میان آمد. مجلس بسیار مجلّلی و باشکوهی بود. هر یک از این بندگان موضوعی را مطرح و سخن رانی مشروحی نمود. چون نوبه فانی رسید موضوع نفوذ و غلبه مظاهر قدرت الهی را بیان آورد. منجمله موضوع صیاد سمک را شرح و بسط داد و گفت همان صیاد امروز تو هستی. جناب پروفوسور یگر تو هم می توانی صیاد انسان شوی و لیس ذلک علی الله ربنا الابهی بعزیز. یگر به زبان آلمانی یعنی شکارچی. این قدرت نمائی همیشه بوده و خواهد بود ولی بیشتر از همه وقت در ایام اولیّه ظهور بوده و از مختصات ایام ظهور است.

امشب در دو نقطه شهر مجلس تبلیغ دایر است. بین رفقا این طور قرار گذاردیم که یک نفر ایرانی و یک نفر آمریکائی به یک محل، یک نفر ایرانی و یک نفر آمریکائی به محل دیگر حضور یابند. به منزل فرولاین دورینگ Döring و جناب لتیمر و بنده منزل هر هریگل رفتیم.

روز بروز جوش و خروش احباب زیاد می شود. هر چه آثار جنگ و خبرهای هولناک بیشتر می شود شور و انجذاب احباء هم به همان اندازه زیاد می شود. عجیب میدان خوبی برای تبلیغ امرالله و ابلاغ کلمه الله فراهم شده. هر روز عده تازه ای را می بینیم و احساس تأیید می نمائیم. البته این نقشه خدائی است و این آمدن ما هم بی حکمت نبود.

اشتوتگارت - ۱۱ اگست ۱۹۱۴

خادمه خبر آورد که آقای اکشتاین در مرتبه فوقانی منتظر شما است، می خواهد با شما صبحانه صرف کند. ما هم مانند معمول به طبقه فوقانی رفتیم، دور میز نشستیم، به تلاوت آیات مشغول شدیم. پس از ختم مناجات چند دقیقه سکوت فضا را فرا گرفته. جناب اکشتاین رو به روضه مبارکه نمود، سر را به زیر انداخته با قد خمیده و چشم بسته این دعای مؤثر را با یک حالت خضوعی خواند که خیلی به ما تأثیر نمود:

“ای بهاء الله، ای پدر آسمانی، من ضعیف هستم و تو قوی. شکر می کنم فضل ترا که در این روزهای پر مصیبت دو برادر از برای تسلی خاطر من فرستادی. ترا از این موهبت بهائیه شکر می کنم. ای مولای عزیزم برکت و عنایت شامل جمیع بشود و این دو برادر را در مأموریت خود در اشتوتگارت موفق فرما. آمین.”

خانم اکشتاین در مونیخ است. چون راه ها و وسایل نقلیه تماماً نظامی شده است لهذا مشار الیها نمی تواند بیاید. دو پسرش هم به میدان جنگ رفته اند. خود آقای اکشتاین در منزل تک و تنها اغلب اوقات برای تسلیت خاطر مناجات می خواند و می گوید حضرت عبدالبهاء وعده فرموده اند که بچه های من مصون می مانند و به این وعد الهی دلخوش است و با این دلخوشی زنده است.

بعد از ظهر احباء شروع به آمدن نمودند، دسته دسته می آمدند. چون اطاق گنجایش همه را نداشت لذا عوض و بدل می کردند، می آمدند و می رفتند تا بالاخره موقع رفتن به محفل اسلینگن شد. در این شهر، بهائی زن و بچه ماشاء الله فراوان بودند. ابدأ میسر نبود که با همه دست بدهیم و تعارف کنیم یا تکبیر بگوئیم. وارد مجلس شدیم. سالن بزرگ پر از احباء بود. دور میز خطابه منشی ها به طریقه تند نویس ها نطق ناطقین را می نوشتند و خانم شوایتسر شروع به تلاوت مناجات نمود. این خانم ملکوتی مانند عائله شوارتر در اشتوتگارت می باشد. وصف یختص برحمته من یشاء دارد. در اسلینگن، نوری است درخشانده و نمایان. هر هفته

در منزلش مجالس پر اهمیت تشکیل می دهد مخصوصاً به اطفال کوچک و نونهالان علاقه مخصوصی دارد. آن ها را در منزل خود پذیرائی می کند، نوازش می کند، درس اخلاق می آموزد. بعد هم در مراجعت آن ها به خانه های خود نهایت دقت و مراقبت می فرماید. بیشتر این بچه ها بچه های اغیار هستند ولی پدر و مادر آن ها در نهایت رضایت اطفال خود را به این محلّ می فرستند و می دانند اولادشان خوب تر و بهتر می شوند و به اخلاق رحمانی انس می گیرند.

در منزل این خانم عکس مبارک و قطعه اسم اعظم به طوری نصب شده که نور به چشم کور می دهد. از خصائص احبّای آلمان است که در هر خانه ای عکس مبارک و قطعه اسم اعظم زینت سالن است. عکس هائی که تا به حال در شرق زیارت نشده در هر خانه ای که وارد می شویم یک جور عکس مبارک زیارت می کنیم که قبلاً زیارت نشده و در خانه احبّاب که وارد می شویم صندوق ها و آلبوم های الواح خطّی زیارت می شود. حقّاً که نوک قلم عبدالبهاء است که این شور را در سرها انداخته. قوه میثاق است که زلزله به ارکان شرق انداخته و روح پیمان است که این ولوله را در آفاق بر پا کرده و همه را پر طراوت و نضارت نگه داشتند. امروز یکتا مبلّغ امر هم همان الواح و آثار حضرت عبدالبهاء است والا دیگران مایه زحمت و بار گران هستند.

آقای هرینگل پس از نطق مختصری و معرفی این بندگان اظهار داشت حضرات حامل پیام مبارک هستند و از طرف حضرت عبدالبهاء آمده اند. اینک دکتر حبیب الله صحبت می دارد. این فانی تاریخ زندگی و مأموریت جناب بدیع خراسانی را شرح داد که او واقعاً شایستگی چنین مأموریتی را داشت که جان خود را نثار کرد نه مانند ماها آن قبیل نفوس مقدّسه باید حامل بیان عبدالبهاء باشند نه ما. بعد هم دیگران یک یک مطالبی گفتند و در آخر وقت میس نوبلاک نطق غرائی نمود و نتیجه سیر و حرکت خود را در چندین شهر آلمان به عرض حضار رسانید و جلسه ختم شد. قریب شصت نفر به مشایعت ما در ایستگاه آمده بودند در کوچه ها دسته دسته احبّاب عبور می نمودند و همه صحبت از امر می کردند. مردم خیال می

کردند حضرات سرباز هستند. از بالکون ها تماشا آمده بودند. بعضی از احباب برای مشایعت تا ایستگاه را کافی ندانسته تا شهر بدرقه ما آمدند و شبانه هم مراجعت فرمودند.

سبحان الله از قدرت الهی حیرانیم. این چه سلطنتی است و این چه شوکتی. کو ناصرالدین شاه؟ کو عبدالحمید؟ بیایند و سلطنت عبدالبهاء را تماشا کنند. وقتی که ما گرم صحبت بودیم زپلین [Zeppelin] آن کشتی بزرگ هوایی آلمان در پرواز بوده و کنت زپلین که همسایه ماست سوار شده و نمایش داده بود که بر اطمینان مردم بیفزاید ولی حضار جلسه چنان غرق معنویات و روحانیات بودند که ابداً برای تماشا به خارج از اطاق نرفتند در صورتی که تماشایش خالی از اهمیت و اعجاب نبود.

اشوتگارت - ۱۲ اگست ۱۹۱۴

امروز به واسطه شب نخوابی خیلی خسته هستیم. هر قدر سعی می کنیم به قدر کافی بخوابیم ممکن نمی شود. پنج الی شش ساعت وقت خواب داریم. این ملاقات های احباب و حضور در جلسات و طی مسافرات مجال استراحت و خواب نمی دهد. به زحمت از رختخواب برخاستیم در صورتی که در ریعان شباب و بجزوئه جوانی هستیم نه غمی داریم، نه غصه، نه گرفتاری، نه عیال. باری نه مسائل فکری داریم، نه مباحث علمی. معذکک برای ملاقات دوستان و مورد پذیرائی و مهمان نوازی گرم آنان واقع شده ایم. می رویم و بر می گردیم. این طور خسته و کاهیده شده ایم. حال ملتفت می شویم چه قدرت نمائی حضرت عبدالبهاء در آمریکا و اروپا ظاهر فرمود. شب ها در سفر و طی مسافت بعیده بودند. با وجود هرم و ضعف بنیه و بی خوابی معذکک روزها در مجامع و کنائس، در دانشگاهها و مدارس اروپا و آمریکا حاضر می شدند و برای دو سه هزار نفر از مخالف و موافق نطق می فرمودند. بعد هم دسته دسته از واردین پذیرائی و ملاقات و به

سؤالشان جواب می فرمودند، مشکلاتشان را حل می نمودند. بعد هم نزول الواح می شد و با شرق و غرب عالم مکاتبه می فرمودند و عالم امر را اداره می کردند و از هجمات و حملات دشمنان امر و ناقضین و ازلی ها و شیخی ها و قسیس ها و غیرهم هیکل امرالله را صیانت می نمودند. جَلَّتْ عَظْمَتُهُ وَ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ وَصْفِكَ.

قبل از ظهر با جناب اگشتائین به منزل حضرات شوارتز رفتیم. لوح مبارکی به افتخار احبای آلمان نازل شده، و عده امتحان می فرمایند و خبر از آمدن اشخاص منافق به آن صفحات از برای تفرقه احبّاء و القاء شبهات و کاشتن زوان در مزرعه الهی می فرمایند که احبّاء باید هوشیار باشند و اغنام الهی را از حمله گران حفظ نمایند. عجب است این فانیان با وجودی که به امر و اراده مبارک به این مرز و بوم آمدیم اول سؤالی که از ما نمودند و اول اعتبار نامه ای که درخواست نمودند لوح معرفی نامه بود و اگر حامل آن لوح مبارک نمی بودیم کسی به ما اعتنائی نمی نمود تا چه رسد به این که این طور مورد مراحم واقع شویم.

بعد از ظهر مجدداً به زوفن هاوزن رفتیم. جناب اگشتائین و میس نوبلاک به آلمانی صحبت نمودند. از این دو بندگان هم تقاضا شد که صحبت بداریم ولی ما عذر خواسته عرض کردیم ما خطیب نیستیم ما فقط از برای ابلاغ پیام مبارک آمدیم به حمدالله موفق به ابلاغ شدیم. من بعد خواهشمندیم ما را اجازه فرمائید در ردیف مستمعین باشیم و استفاده نمائیم، چه که اگر بخواهیم صحبت بداریم باید تکرار مکررات بکنیم؛ لذتی ندارد، چه که معلومات ما محدود است. گفتند ما ابداً قبول نمی کنیم و تن به این مطلب نمی دهیم و حاضر به شنیدن آن هم نیستیم. عبدالبهاء شما را برای نطق و بیان فرستاده. او خودش هم به شما تلقین خواهد فرمود که چه بگوئید و اثر هم در نطق شما می گذارد و ما شک و شبهه نداریم یاالله بفرمائید. خلاصه ما را بلند کردند.

اشتوتگارت - ۱۳ اگست ۱۹۱۴

امروز آقای هریگل تلفوناً خبر دادند که یک جوان آلمانی که به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده قصد ملاقات دارد. ساعت ده می آئیم از منزل خارج نشوید. در ساعت معین آمدند. اجباء خیلی محبت به مشارالیه می نمایند و خیلی هم این محبت و مهربانی مفید واقع شد. خواستند بنده هم با ایشان قدری صحبت کنم به ملاحظه حکمت و وضعیت کنونی جنگ مطالب عمومی ذکر شد. مثلاً گفته شد تاریخ خوب درسی است برای صعود و نزول ملل. خوب است به تاریخ رجوع کنیم.

مثلاً قوم یهود تا وقتی که در ظلّ تعالیم الهی بودند و اطاعت امر می کردند روز به روز بر عزّت و احترامشان می افزود. به درجه ای ترقی نمودند که تلامذه انبیای بنی اسرائیل استاد فلاسفه یونان شدند ولی به محض انحراف و مخالفت با مسیح ذلیل و حقیر شدند، اسیر ملل شدند و در بدر، متواری و پریشان و آواره و سرگردان گشتند.

مسیحی ها هم تا وقتی که به تعالیم مسیح وقع می گذاشتند و خود را در ظلّ تعالیم می دیدند یعنی اگر کسی طیانچه به طرف راست بزند طرف چپ را برگردان تا عمل می کردند موفق بودند آیا در این جنگ هم پیروان مسیح با این روحانیت هستند؟ همه خندیدند.

حال در این روزها تعالیم حضرت بهاء الله برای هدایت بشر آمده. اگر ماها راست می گوئیم اختلافی دیگر نمی ماند مانند یک اهرامی که جمیع ترک ها به یک مرکز می رسند و در یک رأس مرکز ملحق می شوند. ما هم به هم دیگر می پیوندیم و برادر می شویم، از یک نور استفاضه می کنیم و از یک چشمه فیض برده بهره مند می گردیم.

نام این جوان فریتز کونله فرزند ویلهلم کونله ساکن حیفا است.

آلمانی‌ها به طور عموم خود را فوق همه می‌دانند و دماغشان باد دارد ولی آلمانی‌های حیفاً یک غرور مخصوصی دارند و از آن جایی که سر و کارشان با اعراب است خود را خدای روی زمین می‌دانند و شرقی‌ها را مانند حشرات می‌پندارند. وقتی که در این جلسات حاضر شد و رجال و نخبه آلمانی‌ها را دید چگونه سر تعظیم نسبت به امر مبارک فرود آورده و خاضع و خاشع هستند مات و مبهوت بود. به خاطر دارم در همین سفر در توی کشتی "پرنس هنریک" آلمانی قنصل آلمان که ساکن حیفاً است با میس هویک همسفر ما در خصوص اسلام صحبت می‌نمود. قنصل آلمان شروع کرد به مذمت اسلام و میس هویک چون بهائی بود از اسلام طرفداری می‌نمود بالاخره قنصل گفت: "دینی که حکم قتل عام مسیحیان و یهود را بدهد حق نیست و من جانب الله نیستم." میس هویک گفت: "چندین بار من قرآن را خوانده‌ام چنین خبری ندارد اشتباه می‌کنید." قنصل گفت: "من خودم قرآن را خوانده‌ام و به چشم خود دیده‌ام." میس هویک رفت جامه دانش را باز کرد و قرآن را آورد. وقتی که مطلب را پیدا کردند معلوم شد به کفار تهدید شده است و انذار گشته که اگر در شریعت الله وارد نشوند مستحق هلاکت هستند. اما مترجم قرآن یکی از کشیش‌های متعصب در پائین صفحه می‌گوید مقصود از کفار یهود و نصاری هستند. به این مناسبت میس هویک جلو قنصل ژنرال آمریکا در مصر به طور مزاح و با شوخی و خنده قنصل آلمان را چوب کاری کرد که شخص قنصل باید حرف‌های دو طرف را بشنود بعد قضاوت نماید؛ نباید به حرف مدعی تنها و دشمن گوش داد و یک طرفه قضاوت نمود. شما باید حتماً عذر بخواهید. من ول کن نیستم. قهقهه خنده در گرفت و قنصل آلمان در مقابل ایراد مستدل جز خنده چاره‌ای نداشت. خیلی قابل توجه است. قدری انصاف و حق‌پرستی لازم است.

ملاحظه نمائید دیانت بهائی که دعوی وحدت عالم انسانی می‌کند و می‌خواهد تمام دنیا را در ظل یک آئین در آرد و تمام بشر را هدایت کند باید واردین اول به حقانیت انبیای قبل اذعان نمایند تا بتوانند خود را بهائی بنامند. به این لحاظ هر یک

از پیروان سایر ادیان مانند بودائی، برهمنی، هندی، پارسی، یهود، مسیحی و غیره باید پیغمبران اولوالعزم قبل را قبول کنند و به حَقّانیت آن ها اذعان نمایند تا بتوانند خود را بهائی نامند.

لهذا اول مشکل یک مبلغ بهائی اثبات حَقّانیت سایر انبیای الهی است بخصوص حضرت محمد علیه السلام، چه که گوش های این اشخاص در طی قرون و اعصار از اراجیف و اخبار کذب و مفتریات گوناگون پر است و به این سهولت و سادگی نمی توان بر طرف نمود. چه قدر اشخاص که مجذوب تعالیم مبارکه بهائی شده اند ولی به واسطه این که دیانت بهائی آن ها را ملزم به اقرار حَقّانیت ختمی مرتبت می نماید از ورود به دیانت بهائی منصرف شده اند و حاضر نشده اند بگویند محمد ابن عبدالله (ص) از جانب خدا بوده است.

امروز در تمام دنیا در سر تا سر گیتی که پیروان آئین بهائی موجود هستند و تمام آن ها قبلاً دین آبا و اجدادی خود را داشته اند همه مسلمان که نبوده اند لابداً پیروان سایر ادیان بوده اند و حال باید اقرار و اعتراف به حَقّانیت پیغمبر و ائمه اطهار کنند تا بتوانند خود را بهائی نامند. عجیب تر از همه آن که علمای سنی در مصر و سودان و الجزیره و مراکش و غیره که بهائی شده اند به خلاف عقیده سابق خود سر به سجده به ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین فرود آرند، آن وقت در جرگه بهائیان وارد شوند، چنان چه شده اند. باز این بی خردان بهائیان را دشمن اسلام می دانند و در صدد قلع و قمع آنانند.

سبحان الله امر الهی چقدر سبب عزت اسلام شده است و چه سپر بلائی در جلو تیر اعداء اسلام شده و این همه نفوس را به حَقّانیت اسلام مدعن نموده. معذک تعصبات جاهلانه مانع از درک حقیقت گشته و هر روز یک ستم جدیدی روا می دارند و هر آن یک زخم تازه ای به هیکل امرالله می زنند. یخربون بیوتهم بایدیهم ذرهم فی خوضهم یلعبون.

ساعت هفت و نیم با جناب اکشتاین به هتل رفقای آمریکائی رفتیم و از آن جا به بورگرموزیم (Bürgermuseum) که محلّ جلسات بهائی است شتافتیم. جمعیت

به قدری زیاد بود که تمام صندلی‌ها را اشغال کرده بودند و جمعیت زیادی هم سر پا ایستاده بودند تاکنون جمعیت به این زیادی ندیده بودیم. اول آقای هریگل با پیانو سرود و انعام روحانی نواخت و به مثابه مزامیر داود جان‌ها را متوجه به عالم بالا نمود. آقای روف مرد دانشمند لیبی [مهربان] است، مناجاتی تلاوت نمود. پس از آن آقای اکشتاین این بندگان را معرفی و تقاضای صحبت نمودند. هر یک به نوبه به قدر بیست دقیقه حرف زدیم. بنده از قدرتی که چنین جلسات را تشکیل می‌دهد و به مرور قرون و اعصار به یادگار می‌ماند اظهاراتی کرد. آقای رفیق از عللی که موجب اعراض و اعتراض امم بود صحبت کرد و شخص دیگری از علم و دین بیاناتی نمود و جناب لیمز از پیدایش انسان و وجود خالق سخنرانی کردند و مثلی شیرین گفت که یک وقت یک شخص لامذهب ماجراجوئی به حضور مبارک رفت و سؤالی نمود که آیا خدا از روی عقل و بصیرت خلق اشیاء می‌کند؟ اگر چنین است فایده پشه و مگس چیست؟ جواب فرمودند: فایده خلقت تو چیست اگر آن‌ها خون انسان را می‌مکند و تغذیه می‌کنند انسان حیوانات را می‌کشد و می‌خورد پس بدتر از پشه و مگس است. بعد هم در خصوص تربیت فرموده بودند که سه نوع است آن‌ها از مظاهر ظهور می‌توان کسب نمود. بعد هم دیگری صحبت کرد. از بس نطقش مهیج و مهم بود با وجودی که جلسه بیش از معمول به طول انجامیده و همه کسل شده بودند باز هم به جلوتر می‌آمدند که بیشتر استفاده کنند. همه گوش شده بودند عجب ناطق زبردستی است. در آخر جلسه جوانک آلمانی را معرفی نمود که در خیابان‌های حیفا حضرت عبدالبهاء را زیارت کرده است. او هم بلند شد و ایستاد که همه او را دیدند. بعد هم همگی آمده به او دست دادند و اظهار محبت کردند. این جوان واقعاً حیران‌مانده بود. از جهتی هم علائم سرور از رویش نمایان بود نمی‌دانست خواب است یا بیدار. دهانش باز مانده بود که این چیست و این چه پرده تماشائی.

اشتوتگارت - ۱۴ اگست ۱۹۱۴

به ملاقات میس نوبلاک رفتیم. به قدر دو ساعت از نفوذ امر و از آینده آن صحبت به میان آمد. تکیه کلامش این عبارت بود عجب وعده های صریحی که به چه زودی تحقق پذیرفت. یعنی کلام به این اتفاق و به این صراحت و به این تحقق فوری.

دو سه سال قبل تمام وقایع امروزه را پیش گوئی فرمودند و مرکزیت اشتوتگارت را در وسط اروپا به صراحت فرمودند. حال مصداقش را می بینیم. اگر چه جمیع قوای عالم بر ضد امر کار می کنند ولی معنا و باطناً خادم امرند و برای پیشرفت امر کار می کنند منتهایش آن که خود آن ها نمی دانند. اگر چه تمام کشیش ها متعصب و فتنه انگیز هستند ولی سیل امر آن ها را می برد و عملیاتشان را به نفع امر تمام می کند چنان چه الان به چشم خود می بینیم.

ساعت نه شب آقای اکشتاین دو نفر از خانم های اعیان را برداشته که به مجلس جناب قنصل شوارتز برویم. به آن جا رفتیم. ۲۳ نفر مبتدی از طبقه اشراف دعوت شده بودند، اغلب اشخاص دانشمند و از ارباب قلم بودند. چون دو جلسه در شهر منعقد بود آقایان آمریکائی به جلسه امام الرحمن رفتند و ما ایرانی ها در منزل جناب قنصل ماندیم. خانم شوارتز جلسه را به تلاوت مناجاتی رسمی نمود بعد هم این فانیان را معرفی فرمود. این بنده اگر چه وقت زیادی را گرفت و مفصلاً صحبت نمود ولی بحث مشروحی را در میان گذارد از علت اجتناب و احتجاب بشر، از صعود و نزول ملل و تاریخ امرالله و نتیجه حاصله از این جانبازی ها و ضرورت اطاعت از تعالیم امریه که موجب سعادت بشری است صحبت نمود. بعد هم آقای رفیق اعتراض بعضی معترضین را جواب داد که ما اگر بهائی بشویم مسیح را چه بکنیم. در جواب گفتند مسیحی بهتری می شویم چه که به واسطه تعالیم بهاءالله به حقیقت مسیح پی می بریم و بهتر انجیل را می فهمیم و تکمیل تر می شویم.

اشتوتگارت - ۱۵ اگست ۱۹۱۴

امروز بسیار مشغول بودیم روز پر برکتی بود چهار جلسه در شهر اشتوتگارت منعقد و در هر چهار جا دعوت نمودند. فی الحقیقه اگر چشم حقّ بین باشد هر روز روز محشر است انسان حیران می ماند که امر الهی با این موانع و مشکلات، با این خونریزی و صدمات، با این هجوم و حمله اعداء چگونه پیشرفت می کند و هیچ چیزی از نفوذش جلوگیری نمی کند و هر چه می شود و هر چه پیش می آید برای پیشرفت اوست. هر قدر اضطراب زیادتر می شود و اشتداد رو به فزونی می گذارد گوش شنوا بیشتر پیدا می شود. این ایام جوش و خروش غربی در بین یاران نمایان شده سیل مبتدی ها است که رو آور شده و احباء هم از موقعیت استفاده می فرمایند.

اگر چه هر چه بلد بودیم در مجامع احباء گفتیم و دیگر ته کیسه و چپته تهی شده و چیزی نداریم به احباء بگوئیم معذک در مجالسی که اغیار فراوانند هر یک به کمال قدرت مدتی در برابر مستمعین ایستاده نطق فصیح و بیان بلیغی می نماید. مثل این است که دست غیبی در کار است و یک نفر دیگر است که می گوید بگو. گویا لقب دکتری هم مایه گرفتاری دیگری شده چه که هر جا می رویم جمیع درها بسته شد آن وقت است که در خانه حقّ باز است هر وقت لیل مظلّم حالك شد سفیده صبح می دمد و هر وقت شدت سرما و یخ بندان به حدّ کمال رسید بعدش نسیم بهاری می وزد و حال هم که جمیع درها بسته شده ندای الهی از مهد انبیاء و از جبل مقدّس کرمل خطاب می فرماید الیّ الیّ یا حزب الاخیار. می فرماید ای ناامیدان به سوی من آئید، ای خسته دلان به سوی من آئید، ای سنگین یاران به سوی من آئید.

بعد هم آقای همسفر اظهار داشتند این ندا ندای الهی است نه صوت بشری. بعد آقای لئمر در "تجسد کلمه" بیاناتی نمودند که الیوم مجسم شده و در میان ماهاست هر که گوش شنوا دارد بشنود. بعد هم عین لوحی که به افتخار ایشان در

یک سال قبل نازل شده و می فرمایند به سرعت تمام به اروپا بشتاب و در هر نقطه ای از وحدت عالم انسانی و از طلوع شمس حقیقت از افق ایران، از عبودیت عبدالبهاء و از اهمیت عهد و میثاق ندا بلند نما مخصوصاً در آلمان و فرانسه الی آخر بیانه الاحلی.

بعد هم که مجلس ختم شد مجلس ختمی برای ارتقاء روح و طلب مغفرت به جهت متصاعد الی الله آقای کوسترر توسط خانمش گرفته شده و تقاضا نمودند مناجات هائی به فارسی خوانده شود. ما هم خواندیم. عجب مجلس پر روح و روحانیتی بود.

اشتوتگارت - ۱۶ اگست ۱۹۱۴

چند خانواده بهائی در وایلینگن هستند که بزرگ و کوچک جوهر محبت و خلوص هستند. جوان مردها همه برای خدمات عسکری رفته اند. پیرمردها هم خدمت نظامی می کنند ولی به نوع دیگر برای خدمات مجروحین و نگهداری از اسرا و حفظ پل ها و راه ها و امثاله. چندین طفل کوچک قشنگ ۴ - ۵ ساله دور تا دور ما را گرفته و ما را می بوسیدند و می بوئیدند، تازه شروع به حرف زدن نموده اند. بنده یکی از این بچه های کوچک که لاینقطع خودش را به ما می مالید و اظهار سرور می نمود، اسمش اریک است، بغل گرفته به زبان بی زبانی گفتم تو عبدالبهاء را می شناسی؟ گفت بله. پرسیدم عبدالبهاء کیست؟ گفت: لیبر مایستر [lieber Meister] یعنی مولای عزیز. از درجه اخلاص این طفل می توان پی به خلوص احبای این دیار برد.

سبحان الله از دیار نور چه نوری است که به عالم نور افشانی می نماید. قوه اسم اعظم چه قدرت نمائی کرده است. یک عمارتی در وسط دشتی تک و تنها افتاده چون نزدیک می شوی جمعی از عمارت بیرون ریخته با قیافه خندان و آغوش باز به استقبال می آیند، "الله ابهی" می گویند، مصافحه و معانقه می کنند، خوش آمد

می گویند اظهار بشاشت و سرور می کنند، مثل این که برادر دور افتاده چند سال ندیده خود را دیده اند. زبان همه را نمی فهمیم ولی احساس می کنیم و در عالم قلب با هم در گفتگو هستیم و کلمه "بهاء الله" و "عبدالبهاء" است که دشت و فضا را فرا گرفته و پر کرده.

یاد دارم یکی از احبای ظریف بذله گو وقتی که به قریه امزاجرد همدان رفتیم و احبای ترک زبان به استقبال ما آمدند می گفت باز هم معجزه می خواهی؟ از این معجزه بزرگتر چیست که ترک زبان را الله ابهی گو کرده است چه معجزه ای بالاتر از این. حالا بیایند و ببینند چه اشخاصی ورد زبان و قوت جانشان "الله ابهی" است.

پس از زیارت احبای وایلینگن به فلُباخ رفتیم. در وسط راه مست از محبت های آن ها بودیم، سر از پا نمی شناختیم، حیران و سرگردان بودیم و از پرده های عجیب و منظره های غریب امرالله که هر روز یک طور مخصوصی جلوه می کند و به ما قدرتش را نشان می دهد با هم صحبت می کردیم ولی وقتی که به فلُباخ آمدیم و احبای آن جا را زیارت کردیم گذشته ها را فراموش کردیم.

فی الحقیقه مجلسی بود ملکوتی. هیچ وقت در عمرم چنین لذتی نبرده بودم. مانند جلساتی که در حضور عبدالبهاء تأسیس می شد و نمونه از عالم بالا داشت و روحانی صرف بود. یکی از احبای نطق غرائی ایراد نمود. در ضمن اشاره نمود هر وقت احبای کسل و محزون شوند صاحب امر به یک معالجه براء الساعه و به یک تریاق اعظمی هیجانی در عروق و اعصاب ایجاد می نماید و روح جدیدی به جسم شدید می بخشد و اعزاز شما برای احبای آلمان این حالت را دارد. گفت این مطلب حقیقت دارد همین طور که احبای شرقی اشتیاق دارند احبای غربی را ملاقات کنند دو چندان احبای غربی افتخار می کنند که احبای شرقی را زیارت نمایند چنان چه خود من را در عشق آباد احبای متصل از این خیابان به آن خیابان و از این کوچه به آن کوچه می بردند و دوستان را از بهائی بودن من آگاه می کردند و این از مواهب یوم ظهور است که حلقه فصل و گم شده را پیدا و وصول نمود.

این است که احبّاء چون به هم می رسند مانند عاشق و معشوق برخورد می کنند یا مانند تشنه ای که به چشمه آب زلالی برسد.

اشتوتگارت - ۱۷ اگست ۱۹۱۴ روز نوزدهم توقّف در اشتوتگارت

امروز قدری غمگین و افسرده بودم، تنهائی غلبه نموده بود، متفکر بودم و با وجود سرگرمی زیاد و ملاقات مستمرّ احبّاء و جلسات پی در پی و بازدید دائم معذّک چون از مقصد کلی و منظور اصلی یعنی رفتن به لندن و ابلاغ پیام مبارک به احبّای لندن محروم شده ایم خیلی گرفته بودم. باز خود را تسلی می دادم و به خود می گفتم هر چه رضای الهی است ما هم به او راضی هستیم و این شعر را می خواندم:

یکی وصل و یکی هجران پسندد یکی درد و یکی درمان پسندد
من از هجران و وصل و درد و درمان پسندم آن چه را جانان پسندد

ناگاه قنصل رحمانی آمد و حامل تلگراف مبارک بود. بساط غم برچید و نشاط و سرور بخشید. ترجمه تلگراف:

“قنصل شوارتز خیابان اسکندر ۳ اشتوتگارت از سلامتی حیب و عزیز اطلاع بدهید (عبّاس).”

معلوم است از ورود این بشارت و نزول این اشارت چه سرور و انشراح دست می دهد. این بندگان نالایق اگر در سیلش فدا شویم زهی شرف زهی سعادت. جائی که چنین بندگان خالص مانند احبّای آلمان دارد نباید ما بهائی نامیده شویم. از اوّل عمر مایه زحمت و موجب دردسر بوده ایم. در ایّام تحصیل در دانشگاه بیروت وقتی که به علم و صنعت و پیشرفت و ترقّی غریبان نظر می انداختم و حال تباه ملل آسیائی بخصوص ایرانی ها را از نظر می گذراندم آهی سرد از دل پر درد کشیده متأثر می شدم و حسرت می خوردم که چه وقت این قبیل نفوس در ظلّ امرالله

وارد شوند، یقین در آتیه خیلی بعید. ولی این سفر این خیال را از دماغ بیرون راند. بحمدالله از اثر تربیت الهی شیرهای غرّانی در این بیشه خفته و نیرو و قدرتی نهفته که اگر فقط یک نعره بزنند زلزله به ارکان عالم می اندازند ولی به اصطلاح چراغ پیش آفتاب جلوه ای ندارد. همه در پیشگاه صاحب امر مرده و کالمیت فی یدی الغسال هستند.

یک موضوع قابل غور و تأمل و شایان تفکر و تعقل است. آن چه به تجربه رسیده آن [است] که در ایران و عثمانی و مصر و اروپا احبّایش عاشق شخص عبدالبهاء هستند؛ همه زنده، همه پر طراوت و نضارت، همه پر شکوفه و ثمر هستند، چه که متصل به مبدأ نیرو و مغز و مرکز هستند و هر کجا که ارتباطش با مرکز قرص و محکم نیست مانند عضوی که اتصال به مغز ندارد بریده و فلج و خشک و بی ثمر است. الحمدلله در این بلده طّیبه تخم پاک افشاند شده و به دست مبارک آبیاری شده. این است که روز به روز گل و سنبل و لادن و نسترن می روید و جنت ابهائی تشکیل می دهد.

امروز چون روز نوزدهم توقّف این بندگان در شهر اشتوتگارت بود و به میمنت ورود تلگراف مبارک احباء یک کیک بزرگی داده بودند و روی مجموعه کیک قطعه اسم اعظم گذارده و عدد (۱۹) را تذهیب نموده روی جعبه شیرینی نصب فرموده برای فانیان آوردند و با عبارات شیرین تر از شهد و انگین ما را تشویق فرمودند که توقّف در این مدّت چه برای ما و چه از برای سایر احباء عید بود و اگر تا ۹۵ روز توقّف نمودید آن وقت یک جشن عمومی گرفته احتفال عظیمی خواهیم داد و سور پر سروری دایر خواهیم نمود.

ساعت سه ونیم والده ای خوان نعمت گسترده خودش بهائی نیست ولی جمعی را دعوت نموده بود چون پسرش مؤمن به امر مبارک شده سور مفصلی داده بود و اظهار سرور و شادی می کرد که پسرش مؤمن شده خیلی خوب شده حالا خودم می خواهم تحرّی حقیقت کنم. آقایان مبلغین آمریکائی به نوبه خود، بعد این جانبان هر یک بیست دقیقه صحبت نمودیم و امة الله میس نوبلاک ترجمه می

نمود. خیلی حال این خانم محترم تغییر کرد، واقعاً منجذب شد و تقاضای ملاقات های بعدی فرمود.

ای خواننده عزیز تو همین قضیه کوچک را مورد تفحص و بررسی قرار بده و با هموطنان ما این خانم بلند نظر را مقایسه کن. در شرق اگر یک جوانی در ظل امر وارد شود و به مادرش بگوید من از این به بعد بهائی هستم و دین پدر و مادر را رها کرده ام چه به روزش می آورند؛ اگر سم خورش نکنند اقل مدتی دعوا و مرافعه دارند و سیاه پوشی و عزاداری می کنند و او را از دین برگشته کافر مهذور الدم و مرتد می دانند و ظروفش را علیحده می گذارند و او را نجس می دانند.

هشت بعد از ظهر در دو نقطه شهر جمعی حضور داشتند و از این بندگان دعوت نمودند لذا رفقا و همسفر به منزل یک نفر رفتند جناب ل تیمر و فانی هم به جلسه منزل خانم دورینگ رفتیم. خانم میزبان از حیفاً سؤال نمود که آیا خبری رسید و عرض شد بلی امروز تلگراف مبارک زیارت شد. ما حضرت عبدالبهاء را فراموش می کنیم ولی آن بحر کرم بندگان را فراموش نمی کند. یک دفعه این خانم محتشم برافروخته شده با یک صدای بلندی فریاد زد: "چگونه ممکن است بهائی عبدالبهاء را فراموش کند؟ من در خواب و خوراکم در سیر و حرکت عبدالبهاء جلو چشمم است چه قلب سختی باشد که عبدالبهاء را فراموش کند چه قلبی باشد که محل سکونت عبدالبهاء نباشد. یک روز حضرت عبدالبهاء در پاریس به من فرمودند تو دختر روحانی منی من از آن ساعت قلبم را خانه عبدالبهاء و منزل عبدالبهاء کردم."

فی الحقیقه در بیان دعوی خود صادق است، ابدأ اغراق نمی گوید، قلبش منزل عبدالبهاء است و منزلش مرکز و مجمع احباء الله، متصلاً جلسات تبلیغی در منزلش دایر است و ندای الهی را به این و آن می رساند.

خانم نوبلاک "دختر سه وجبی" حکایت خوش مزه ای نقل می کرد و می گفت: "چون می خواستم با مبتدی ها طرف صحبت شوم اسم خود را "آلمانی بهائی" می گذاشتم شاید سؤال کنند و جواب بدهم. ابدأ کسی از من سؤال ننمود. لا ببدأ آلمانی

مطلق معروف شدم و بعد فکر کردم که در مجامع نطق و بیان بروم و با اشخاص آشنائی پیدا کنم. به همین واسطه به جلسه "علوم مسیحی" رفتم با اشخاص دوست شدم و در اشخاص مستعدّ القاء کلمه الله شد. یک وقت رئیس مجلس ملتفت شد امین صندوقش، کاتبش و پیانو زنش بهائی شده اند خودش مانده است و میزش. وقتی که بیدار شد کار از کار گذشته بود عذر مرا خواست ولی خیلی دیر خبردار شد."

قریب بیست نفر مبتدی تماماً خانم های شیک پوش و جوان بودند نطق مفصلی ادا شد. موضوع بحث استعداد شرط است، قلب پاک شرط است، چنان چه حضرت مسیح فرمود خوشا به حال پاک دلان که خدا را خواهند دید. جناب لتیمر اظهار نمودند در جزایر هاوایی یک روز به زندان رفتم و برای زندانیان از بشارت امر صحبت داشتم خیلی مورد پسند واقع شد چون که روز پیشش کشیشی رفته بود و کلمات خشن استعمال نموده بود که تا به کی دزدی می کنید زنا می کنید قتل می کنید الی آخر. به جای این که حضرات را به خدا نزدیک کند کبر و غرورش علت مزید غفلت و طغیان شده بود ولی وقتی که از محبت الهی و رجوع و انابه و بازگشت به سوی خدا گفته شد که همیشه در خانه خدا باز است از رحمت الهی نباید مأیوس بود و این قبیل امیدواری ها داده شد حسن اثر بخشیده و از هیجان و طغیان شان کاسته شده بود.

بعد از مناجات در تمام جلسات احبّای آلمان رسم است که هر کس که در آن مجمع است یک بند از کلمات مکنونه می خواند مثلاً چند نفر مبتدی هستند بدون ادنی فرق و استثنائی کتاب را می دهند و آن ها هم تلاوت می کنند و این دشت اولی و برداشت آن ها است که بذاته یک عمل مبروری است و موجب استقامت او.

اشتوتگارت - روز ۱۸ اگست ۱۹۱۴

روز بروز اوضاع مشکل تر و وخیم تر می شود. شاید قطع رابطه با جمیع دنیا بشود. به آمریکائی ها سفارش شده است هر چه زودتر بروند خطر نزدیک است. تکلیف ما معلوم نیست. باید برویم تلگرافاً از حضور مبارک کسب تکلیف بنمائیم مضمون تلگراف مورد بحث قرار گرفت. هر کس یک جور به خاطرش رسید. آقای لتیمر سخت بر آشفت و گفت عبدالبهاء مرکز عهد است جمیع این ها را می داند بهتر آن است به مأموریت خود دخالتی نکنیم و صرفاً تفویض باشیم چه اگر ما در این امور بصیر بودیم در این مدّت حلّ مشکلات خود را کرده بودیم. ما بصیر نیستیم خوب است به حقّ علم نیاموزیم و به او دستور ندهیم و خیالات خودمان را مخلوط به اراده و مشیّت او نکنیم. از ایمان و استقامت این رحمانی و از کلمات پر مغز و معنایش عرق خجالت بر جبین نشست و واقعاً ما دو نفر شرمنده شدیم که ایمان ماها شرقی ها به چه اندازه است و مراتب خلوص آن ها و معارف امری شان به چه اندازه. ما عقل ناقص خود را میزان قرار می دهیم و آن ها با وجودی که عقل صحیح و علم و تجربه کامل دارند مع الوصف ایمان شان را مقدّم می دانند و اطلاعات شان را تحت الشعاع ایمان می گذارند.

خلاصه ما هم سکوت نمودیم. بالاخره قرار شد تلگرافی به مضمون ذیل به ساحت اقدس معروض گردد و به وسیله جناب قنصل شوارتز که ژنرال عسکری است و غیر از مجرای نظامی نمی توان تلگرافی مخابره نمود به زبان آلمانی تقدیم شود. اینک ترجمه:

“حیفا عبدالبهاء حبیب عزیز لتیمر سلامتند منتظر امر عالی می باشند شوارتز” سه بعد از ظهر برادران آمریکائی و خانم شوایتسر “فرشته خنده” آمده چندین قطعه عکس برداشته شد بعد هم عازم اسلینگن گشتیم. اجباء شروع به آمدن نمودند. دسته دسته وارد می شوند. این دفعه بیش از جلسه پیش اجباب و مبتدی آمدند.

محلّ به این بزرگی گنجایش واردین را نداشت. اغلب دخترهای جوان و طبقهٔ نسوان و پیرمردها بودند. جوان‌ها همه به خدمت نظام و منطقهٔ آتش رفته‌اند. واقعاً اسلینگن، شهر مرکز مهمی است، استعداد غریبی در مردمش پیدا است، چه بهائیان منحصی دارد و چگونه تخم افشانی می‌کنند، چه باغبان‌های روحانی هستند و چگونه مزرعهٔ الهی را خدمت گذارند. عقل عقلای عالم در ششدر حیرت مات مانده و از این نفوذ و غلبهٔ سلطنت الهی حیرانند. بی‌خود نیست و بی‌جهت بعضی جراید مضطرب و خائف نیستند که می‌گویند این امر مخوف است و از عواقبش باید ترسید. حقاً چنان است که حضرات پیش‌بینی می‌کنند. بالاخره لشکر یزدانی صفوف اهریمنی را در هم خواهد شکست و اشعهٔ آفتاب جهانتاب این ابرهای سیاه را متلاشی می‌کند و نعرهٔ شیر بیشهٔ خدا اسدّ الله الغالب این تعالّب را ترسان و هراسان می‌نماید و آن‌ها را می‌راند.

خانم آنا کستلین [Anna Köstlin] صدها از اطفال خرد را مجاناً حباً لله و جماله الاقدس الابهی هر هفته جمع نموده در نهایت محبّت و مهربانی درس اخلاق می‌آموزند. این‌ها همه بهائی زاده نیستند عدّهٔ معدودی بهائی زاده هستند مابقی همه اغیارند ولی حضرات را به طوری درس اخلاق می‌دهد و با اصول امری و اصطلاحات بهائی آشنا می‌نماید و تعالیم الهی می‌آموزد و تلقین روحانی می‌کند که غیر از مبادی امری چیزی نمی‌دانند و وقتی که در جلسات حضور می‌یابند به قدری کوچک و خوردسال هستند اغلب به خواب می‌روند. به یک طرز خاصی و یک محبّت خالصی با آن‌ها رفتار می‌شود که همه حضور در این جلسات را ترجیح به محیط منزلشان می‌دهند و مرتباً حضور می‌یابند و وقتی که به خانه‌های خود بر می‌گردند تکبیر "الله ابهی" می‌گویند و پدران و مادران را وادار می‌کنند که در جواب بگویند "الله ابهی". طبیعی است تمام این‌ها در آیندهٔ نزدیکی مؤمنین حقیقی می‌شوند چه که اساس زندگی شان بر پایهٔ امر گذارده شده.

جلسهٔ مهمی بود و جمعیت کثیری حضور داشتند. چهار نفر تندنویس در اطراف میز نشسته و صحبت‌ها را می‌نوشتند. پنج نفر ناطق صحبت نمودند یکی از معجزه

صحبت داشت که معجزه در کلمه حق است و به این مناسبت مسیح را کلمه الله نامیده اند، دیگری در باب ملکوت خدا بر زمین سخنرانی نمود و ظهور حضرت باب و حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء را آن ظهور کلیه الهیه و ملکوت الله نامید و این فانی در اهمیت تکبیر "الله ابهی" مبحثی به میان آورد و توضیح داد و این طور نتیجه گرفت که هر چه موجب وصلت و اتحاد شود و اشخاص را به هم نزدیک کند خدائی است و هر چه تفرقه اندازد و اختلاف به بار آورد بشری است و شیطانی و تمام تعالیم بهائی روی "وحدت عالم انسانی" دور می زند و رفع تعصبات دینی، وطنی، سیاسی و غیره می نماید هر چه هست خیر عمومی است، دین عمومی، لسان عمومی، خط و زبان عمومی، محبت عمومی، سلام عمومی "الله ابهی". جلسه بیش از معمول به طول انجامید. چون ترن ها در آن روزها روی نقشه نظامی کار می کنند و در هر ایستگاه سرباز می برند، زخمی می آورند، آذوقه حمل و نقل می کنند، لهذا مدتی در ایستگاه ها معطل می شدیم و ساعت ۳ و نیم بعد از نصف شب به منزل رسیدیم.

اشتوتگارت - ۲۰ اگست ۱۹۱۴

امروز آثار حزن و اندوه از سیمای همه آلمانی ها نمایان است. برای نمونه یک نفر متبسم و خنده رو دیده نمی شود، همه گرفته همه افسرده اند. دولت ژاپن اعلان جنگ داده است و مستعمرات آلمانی را تصرف نموده. روز بروز ماده غلیظ تر و وضع وخیم تر می شود ولی هر قدر مشکلات ملکی روز افزون می شود فتوحات ملکوتی هم زیاده تر می گردد. هر قدر حزن و الم اوج می گیرد دریای رحمت الهی یعنی وسیله هدایت خلق به موج می آید. هر قدر وضع زندگی آشفته تر می شود استعداد مردم برای شنیدن کلمه حق زیاده تر می شود چنان چه امروز می بینیم سختی زندگی مادی و نزدیکی به خدا دوش به دوش و توأماً جلو می روند.

ساعت سه میس نوبلاک و میس استبلر [Stäbler] و برادران آمریکائی آمدند. با هم به یک محل تازه تصدیقی در قلّه کوهی رفتیم. اسم این محل دکلاخ است. به قدر یک ساعت رو به کوه رفتیم تا آن که به محل مذکور رسیدیم. حلاوت منظر و مناخ و طراوت هوا و چشم انداز و سبزه و درخت های خرم به قدری این محل را مصفی کرده که انسان از دیدنش سیر نمی شود. واقعاً از مناظری که در فرانسه و سویس دیدم هیچ یک به این خوبی نیست. طبیعت متتهای بذل و بخشش کرده است. میزبان خانمی است به نام روز شوارتز، تازه تصدیق است یعنی پس از تشریف فرمائی مبارک به اشتوتگارت این زن نورانی قلبی سرشار از محبت عبدالبهاء یافته، واقعاً جوهر خلوص و محبت است. وقتی که انسان وسط جنگل یا بالای کوه یا در جایی که فکرش خطور نمی کند چنین گل های خوش بوئی که روئیده اند با این ستارگان نورانی که پیدا شده اند می بیند مات و حیران می ماند و سر تعظیم به موجد و بانی آن فرود می آورد. شوهر این خانم لامذهب است، ابداً علاقه ای به دین و مذهب ندارد. بر عکس این خانم تار و پودش از ایمان و علاقه به حق است. اگر چه اقامت ما و مدت ملاقات کوتاه بود ولی نشئه ایمان و خلوص و انجذابش مادام العمر در جان و روان خواهد ماند و فراموش نخواهد شد.

ساعت هشت در بورگرموزیم مرکز بهائیان مجلس مفصلی بود و جمعیت موج می زد. احباب و اغیار پشت سر هم نشسته و ایستاده جای خالی نبود. امروز در جریده رسمی اعلان نموده بودند که پروفسوری از وحدت ادیان صحبت می راند از عموم دعوت می شود. جناب پروفسور یگر یکی از نغمات امری را با پیانو نواخت و گوش ها را متلذذ و مستعد شنیدن پیام الهی نمود. جناب روف مناجاتی تلاوت نمود. بعد هم کلمات مکنونه خوانده شد. حالت سکوت و روحانیتی در عموم حاضرین نمودار شد. یکی از احباء در نهایت فصاحت و بلاغت اثبات امرالله را نمود. لزوم و ضرورت تربیت الهی را اعلام نمود، اهمیت تمدن روحانی را در این لیلۀ مظلم شیطانی بیان نمود. اثبات حضرت کلیم و حضرت مسیح و حضرت

رسول اکرم و جمال مبارک و مرکز عهد مکرم را در نهایت قدرت شرح داد. ای کاش شیعیان حضور داشتند و قوه اسم اعظم را می دیدند.

امروز از این جمعیت چند صد میلیونی اسلام یک نفر پیدا نمی شود که در جلو سایر مذاهب بایستد قد علم کند و بتواند اثبات اسلام بنماید. ولی قوه ميثاق این انصارالله را به وجود آورده و چنان تربیت فرموده که به اسم حضرت رسول سجده می نمایند و قرآن را کلام خدا می دانند و تلاوت می کنند و استفاده می نمایند و تأسّف مافات می خورند که چرا زودتر به اهمیت اسلام پی نبردیم حال وقتی که قرآن را می خوانیم ملتفت تعالیم الهیه می شویم ولی قبلاً تعصب پرده ای در جلو چشم ما کشیده و حجاب غلیظی شده بود.

وقتی که از جلسه خارج شدیم کوچه ها پر از سرباز بود و واگن ها مملو از سربازان زخمی، ما هم از این مناظر رحمانی از یک طرف و دیدن زخمی ها و حرکات اهریمنی شیطانی از طرف دیگر ماتیم و با خود می گوئیم: "من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر، من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش". در چنین وقتی و در چنین مملکتی القاء کلمه الله جز به دست حق ممکن نیست.

اشتوتگارت - ۲۲ اگست ۱۹۱۴

جناب هر کلتید آمدند که به تماشای کرماتوریم [Krematorium] جایی که اموات را می سوزانند برویم و در بین راه کرماتوریم از پارک شاه ورتمبرگ عبور نمودیم. این محل به قدوم مبارک من طاف حوله الاسماء مزین گشته. این پارک عبارت از سه باغ بزرگ است. هر باغ دارای چندین خیابان و استخر و حوش. در استخرها قایق رانی می شود. وسط استخر جزیره است و عمارات کوچکی ساخته اند که حیوانات آبی مانند غاز و اردک و قو و غیره مسکن نمایند و در اطراف این حوض ها مجسمه های کبار رجال مملکت را به یادگار گذارده اند. گل کاری و درخت کاری و چمن و سبزه و زیبایی و دلربائی به متها درجه رسیده. از محل

کرماتوریم دیدن نمودیم. اسماً قبرستان است ولی گلستان جاوید است. واقعاً زنده ها حسرت رفتن آن جا را می خورند. مقبره ها به ردیف هم درخت های سرو و شمشاد جلوه غریبی داده، باغچه بندی و گل کاری عجیب. باغبان ها قدم به قدم مشغول طراحی هستند. تمام این باغبان ها دکترهای دیپلمه و متخصص پرورش گل هستند و هر باغبانی مسئول یک قطعه می باشد. در هیچ پارکی گل کاری به این زیبایی ندیدیم. خلاصه این قبرستان که در تحت اداره بلدیة است اداره و نظارت می شود. مرده را خواه بسوزانند یا نسوزانند در این جا دفن می کنند.

با برادران آمریکائی به شهر سن برگ رفتیم. سه ربح ساعت از اشتوتگارت دور است. به دیدن یک خانم دور افتاده ای که شوهرش ناظر کل شاه ورتمبرگ بوده و اخیراً وفات نموده رفتیم. جمعی از اغیار به دیدن این خانم آمده بودند. صحبت فرمودند که هر عهد جدیدی که آمد عهد قدیم منسوخ شد و هر بهار تازه ای که آمد دیگر زمستانی نیست و نمی ماند. امروز بهار الهی است و دوره میثاق. جناب لئیمر اظهار داشت هر دینی که به صراحت مرکز عهدش را معین و مشخص نمود همان دینی که باید سبب الفت شود مایه کلفت شد و ائتلاف را مبدل به اختلاف نمود و وفاق را مبدل به نفاق کرد. بعد هم بنده شمه ای از اهمیّت میثاق صحبت داشته عرض کردم: "اگر عبدالبهاء را شناختیم به همه مظاهر الهی پی برده ایم و اگر به قدر ذره ای توقّف کردیم از جمیع حسنات محروم شده و منکر تمام انبیای الهی شده ایم یعنی پی به حقیقت آنان نبرده ایم چنان چه اعضای بدن لازم است برای بقای حیات ارتباط به دماغ داشته باشد برای بقای حیات روحانی باید تعلق و ارتباط به مرکز عهد داشت زیرا یک لحظه قطع ارتباط یعنی فلج و ممات و جمال مبارک مرکزی تعیین فرمود تا جمیع در ظل او باشند و مربوط به او باشند که اختلافات محو شود و ملکوت الهی بر ارض استقرار یابد انشاء الله."

اشتوتگارت - ۲۳ اگست ۱۹۱۴

امروز آلمانی ها جشن گرفته اند، همه شادی می کنند، همه خندانند. بیرق ها است که عمارات را زینت داده. صوت موزیک و پیانو و هورا است که فضا را پر کرده است. چه خبر است آلمانها ده هزار اسیر فرانسوی گرفته، تمام آلات و ادوات جنگی به علاوه پنجاه توپ صحرایی به غنیمت گرفته اند. اسیرها را آورده اند، عنقریب تمام آن ها را به کارهای زراعتی و عملگی و راه سازی و تعمیر خرابی ها وادار می کنند. امروز عید آلمانی ها است و عزای فرانسوی ها. مصیبت قوم عند قوم فوائد. تا بعد از پس پرده غیب چه در آید.

حضرت میس شوارتز دیشب به دل درد شدیدی مبتلا شد. تشخیص آپاندیسیت داده اند. شبانه به بیمارستان برده اند، عمل کرده اند. ایشان هنوز به هوش نیامده اند ولی زیر بی هوشی تمام کلماتشان و ورد زبانشان عبدالبهاء، بهاء الله، الله ابهی و امثاله بوده.

یک ماه بیانی امروز روز توقّف برادران آمریکائی است به حساب روز نوزدهم است. حقاً ما می بایستی کیک شیرینی تهیه نموده برای آن ها برده باشیم یعنی معامله متقابل کرده باشیم چنان چه آن ها در روز توقّف ما چنین عملی را کردند ولی بالعکس آن ها مجدداً کیک بزرگی تهیه کرده و برای ما آوردند ولی به جای این که عدد (۱۹) را به آب طلا بنویسند عدد (۲۴) را تذهیب کرده روی کیک نصب کرده بودند. ملاحظه فرمائید چه خلقت جدیدی یافته اند، چه قدر فداکاری می کنند، چقدر از خود گذشتگی دارند. اسمی از نوزده روز توقّف خود در آلمان را نبرده اند ولی ماها ۲۴ روز است در این شهر مانده ایم تبریک گفته اند، جشن گرفته اند و ما را چوب کاری می نمایند و درس اخلاق می آموزند.

اشتوتگارت - ۲۴ اگست ۱۹۱۴

امروز جناب لثیمر آمد. از هشت و نیم صبح تا نیم بعد از ظهر مشغول ترجمهٔ یکی از الواح حضرت عبدالبهاء بودیم. این همان لوح غرّای مشهوری است که می فرماید تغییر احکام به مقتضای تغییر حالات بشری داده شده چنان چه طیب به مقتضای حالات بیمار دارو و دستور را تغییر می دهد.

بغتاً بعد از ظهر تمام زنگ های کلیساها به صدا در آمد و صدای شلیک توپ ها پی در پی بود. به عجلهٔ تمام بیرون رفتیم بینیم چه خبر است. دیدیم هنگامه است، از روز قیامت خبر می داد. گویا آینهٔ روز محشر است. کوچه ها پر از جمعیت است. جای انداختن سوزنی نمانده. همهٔ غریبی است. تمام وسایل نقلیه از مجروحین پر است و ترن های برقی افواج اسیران فرانسوی را وارد می نماید. اروپا میدان جنگ قتل گاه جوانان شده و سیلی از خون های این بندگان بیچاره جاری شده. این کوه آتشفشان است یا زلزله و طوفان است که هادم بنیان انسان شده. از ابتدای عالم تا کنون صفحهٔ تاریخ به یاد ندارد که چنین خونریزی و چنین خونخواری به این شدت و حدت بوده. قطعهٔ اروپا که حاکم بر تمام دنیا است یک پارچهٔ آهن و خون شد و به جان هم افتاده اند و یک دیگر را تگه و پاره می کنند. این خونریزی و برادر کشی برای چیست؟

امروز دو پردهٔ نمایش بی نظیر در اروپا دیده می شود هر یک در مقابل هم و هر یک در قطب مخالف واقع است.

اوّل مسئلهٔ حرب عمومی. این قتل گاه بشری و ملحمهٔ کبری است که لرزه بر اندام بشر انداخته. هر کس به طرفی می گریزد و پناهگاهی هم جز در آستان الهی نیست و این لرزه فی الجمله سبب تبّه و هوشیاری شده قدری گوش ها را مستعدّ شنیدن کلمهٔ الله نموده. مسئلهٔ دوّم جوش و خروش احبّاء است که از موقع استفاده نموده شب و روز مشغول به تبلیغ امرالله هستند. واقعاً این دو قطب مخالف، این اجتماع ضدّین هر دو به سود امر الهی و به زیان عمّال اهریمنی است.

به خاطر دارم یک روز در پرت سعید خدمت جناب آقا احمد یزدی بودیم. جناب ایشان با گرمی هوا و کثرت مشغله برای رسیدگی به کارهای این دو بنده عبدالبهاء به بانک تشریف آوردند. در ضمن صحبت قدری تبسم نمودند و فرمودند: "حالا که به اروپا می روید اروپا را آتش نزنید." اگر چه مقصود ایشان مزاح بود ولی فی الحقیقه هم معنا، هم صورتاً، هم ظاهراً و هم باطناً اروپا را آتش زدیم چه که روز ورودمان به خاک آلمان اعلان رسمی جنگ داده شد. بعد از توقف هم آتش محبة الله چنان شعله زد که سبب سرور ثابتان بر پیمان گردید و عاشقان یزدان جشن های سرور بر پا نمودند و زبان به محامد و نعوت گشودند. چقدر مجالس تبلیغی بیاراستند، چقدر نفوس جدیده که ندای الهی را شنیدند، چه گوش ها که به نغمه رحمانی ملتنه گشت و چه دل ها که از روح امرالله زنده گردید و چه سرها که از صهبای محبت الله پر شور شد و در هر محفلی نطق های آتشی داد شد و چگونه زبان به شکرانه الطاف الهی گشودند که در این روزهای پر محنت و بلا حضرت عبدالبهاء دو مبشر صلح و محبت به این دیار گسیل فرمود و این را از معجزات و کرامات این قرن بدیع دانستند.

بلی تا امروز دیده و شنیده نشده که دو تلمیذ بی زبان عامی، دو نفر ایرانی بی دست و پا، بدون اطلاعات علمی و فلسفی، بدون سرمایه فضلی و ادبی به مرکز تمدن عالم فرستاده شود و این طور هم موفقیت حاصل شود که مایه حیرت خرد و کلان گردد. همین مسئله بنفسه از خوارق عادات و معجزات و کرامات ربّ الآیات و الیّات است تا سطوت عهد ظاهر شود و قدرت الهی که بدون وسایل و آلات پیش می رود بلکه فقط به کلمه مبارکه "کن فیکون" است که اجساد بی جان را خلعت حیات می بخشد و جهلای ارض را مبعوث می کند تا عقلا را حیران نماید و ضعف را برای تنبیه اقویا بر می انگیزاند تا قدرتش ظاهر گردد و درس عبرت شود.

در فصل اول کرتیان آیه ۲۷: "بلی تلمیذ ذلیم ولی مأمور به امر آن خداوند جلیلیم". بنده جمال قدمیم و یحیی العظام و هی رمیم.

اشتوتگارت - ۲۵ اگست ۱۹۱۴

امروز جناب لتیمر تشریف آوردند و تقاضا نمودند بعضی احادیث قدسی را برای ایشان ترجمه نمائیم:

“ما ورد فی فضل عکّا و البحر و عین البقر التي بعکّا”.

“حدثنا عبدالعزیز بن عبدالسلام عن النبی صلی الله علیه و سلم أنّه قال ان عکاء مدینة بالشام قد اختصها الله برحمته و قال ابن مسعود رضی الله عنه انّ النبی صلی الله علیه و سلم قال الا انّ افضل السواحل عسقلان و انّ عکاء افضل من عسقلان و فضل عکاء علی عسقلان و علی جميع السواحل کفضل محمد علی جميع الانبياء الا اخبرکم بمدینة بین جبلین فی الشام فی وسط المرج یقال لها عکاء الا و انّ من دخلها راغباً فیها و فی زیارتها غفر الله له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر و من خرج منها غیر زائر الا لم یبارک الله له فی خروجه. الا و انّ فیها عیناً یقال لها عین البقر من شرب منها شربة ملأ الله قلبه نورا و آمنه من العذاب الاکبر یوم القيامة”.

“و عن أنس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انّ فی السواحل مدینة معلقة تحت ساق العرش یقال لها عکّا من بات فیها مرابطاً احتساباً لله تعالی کتب الله له ثواب الصابرين و القائمين و الراكعين و الساجدين الی یوم القيامة”.

“و قال صلی الله علیه و سلم الا اخبرکم بمدینة علی شاطی البحر بیضاء حسن بیاضها عندالله تعالی یقال لها عکّا و ان من قرصه برغوث من براغیثها کان عندالله افضل من طعنة نافذة فی سبیل الله الا و انّ من اذنّ فیها کان له مدّ صوته فی الجنة و من قعد فیها سبعة ایام مقابل العدو حشره الله مع الخضر علیه السلام و آمنه الله من الفرع الاکبر یوم القيامة”.

“و قال صلی الله تعالی علیه و سلم الا و انّ فی الجنة ملکوکا و سادات و فقراء عکّاء ملکوک الجنة و ساداتها و انّ شهراً فی عکّاء افضل من الف سنة فی غیرها”.

“و عن رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم أَنه قال طوبى لمن زار عكّاء و طوبى لمن زار زائر عكّاء طوبى لمن شرب من عين البقر و اغتسل من مائها فانّ الحور العين يشربن الكافور الذى فى الجنّة من عين البقر و عين سلوان و بثر زمزم طوبى لمن شرب من هولاء العيون و اغتسل من مائهن فقد حرّم الله عليه و على جسده نار جهنم يوم القيامة.”^۱ و عن النبی صَلَّى الله عليه و سلم أَنه قال فى عكّاء نوافل و فواضل يخصّ الله بهاء من يشاء من قال فى عكّاء سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و لاحول و لا قوة الا بالله العلى العظيم كتب الله له الف حسنة و محا عنه الف سيئة و رفع له الف درجة فى الجنّة و غفر له ذنوبه و من قال فى عكّاء استغفر الله غفر الله له ذنوبه كلّها و من ذكر الله فى عكّاء بالغدو و الاصال و العشى و الابكار كان عند الله افضل من نقل السيوف^۱.

شب در دو محلّ شهر مجلس احباء بود يکى منزل ميس دورينگ و دوّمى در منزل شخص ديگرى. بنده و جناب ليمر به منزل آقاى کلتيد رفتيم. مجلسى بود فى الحقيقه در نهايت روحانيت و انجذاب. آقاى هريگل يکى از خطابه هاى مبارک در اشتوتگارت را تلاوت نمود که مى فرمايند: “اى سرباز من اى عزيز من دل قوى دار قدم پيش و جلو برو، چه که سردار عظيم ما حضرت بهاء الله است. فتح اندر فتح است و ظفر اندر ظفر است.” آقاى ليمر و بنده هر کدام به قدر نيم ساعت صحبت نموديم. شب به منزل آمده نامه اى به حيفا نوشتيم و به وسيله آمريکائى ها که ترک آلمان مى کنند و از راه هلند به آمريکا مى روند فرستاديم. معلوم نيست آيا برسد يا نرسد.

^۱ رجوع کنيد به لوح حضرت بهاء الله خطاب به شيخ محمد تقى مجتهد اصفهانى معروف به نجفى، لجنة نشر آثار امرى به لسان فارسى و عربى، آلمان، صفحه ۱۱۵، [ناشر]

اشتوتگارت - ۲۷ اگست ۱۹۱۴

خادمه خبر داد که آقا و خانم اکشتاین مایلند صبحانه با شما صرف نمایند. به طبقه فوقانی رفتیم. خانم اکشتاین ملائکه است به صورت بشر، چقدر متدین و خداپرست. اگر چه پیر و مسن است ولی در قوت و روحیه جوان پر نشاطی است. متجاوز از شصت سال دارد ولی مانند خانم بیست ساله زندگی می نماید. از جنگ سخن به میان آمد فرمودند: "این جنگ را خدا برای تنبیه بشر ایجاد کرده است چون که هر وقت انسان در خوشی و رفاه است خدا را فراموش می کند به مجرد این که بلائی به او رو آورد فوراً متوسل به خدا می شود مطمئن باشید هزار هزار در ظل امر در آیند این جنگ عمومی جاده ها را صاف می کند و زمین ها را شخم می کند و آماده بذر افشانی می نماید. وقتی که استعداد در مردم پیدا شود یعنی وقتی که گوش ها برای شنیدن حرف حسابی حاضر شد تبلیغ امرالله بزودی صورت می گیرد. حالا مردم را غفلت فرا گرفته بگذارید آماده شوند این نقشه نقشه خدائی است و مفید به حال امرالله است."

از حضرات مبشرین پروتستانی صحبت به میان آمد که حضرات مقصد عمده شان تبلیغ حضرات یهود است ولی موفقیتی تا به حال نیافته اند. فرمود: "ممکن نیست بی مدد روح القدس، بی کمک روحی عبدالبهاء کاری بتوانند بکنند. امروز روح قدس حضرت عبدالبهاء است که دنیا را می چرخاند اگر حضرات می خواهند موفق شوند بیایند بهائی شوند و از روح قدسی عبدالبهاء کمک بجویند آن وقت در هر میدانی پا بگذارند موفقیت بدون تردید نصیب آن ها است و الا زحمت بی خود می کشند و نتیجه نمی گیرند. چطور آیا ممکن است کسی که مرده و بی حرکت است دیگری را به حرکت آورد."

خدایا قوه میثاقت چه خلق جدیدی را مبعوث نموده. این چه ایمانی است. این خانم رحمانی با وجود این مکنت و جاه و این ثروت و غنا مانند یک خادمه ای برای ما خدمت می کند. دو جوان معزی الیها را به میدان جنگ برده اند. این دو

نوردیدگان و مایه امیدواری خانواده اگشتاین همه روزه از اخبار موحشه جنگ و از طرز رفتار فرانسوی ها با آلمانی ها می نویسند و موجب وحشت و اضطراب آن ها را فراهم می آورند. مثلاً می نویسند بعضی را پوست سر کنده بعضی را با شمشیر تگه تگه می کنند بعضی را مفصل جدا نموده می کشند و... و... مع کلّ ذلک این زن و شوهر در نهایت توجّه و ایمان لاینقطع می گویند عبدالبهاء قادر است دو فرزند ما را حفظ کند و به خود دلداری و امیدواری می دهند.

بعد از ظهر به قریه کنتات رفتیم این محلّ بتمامه مبدلّ به یک مریض خانه و آسایشگاه بیماران و زخمی ها شده است. از حیث آب و هوا نمونه از بهشت است. صدها بلکه بیشتر خانم ها و دخترها به طور داوطلبانه لباس پرستاری پوشیده و روز به خدمت بیماران مشغولند. صبیّه قنسول شوارتز هم همین لباس را پوشیده و افتخار می کند که خادمه نوع انسانی شده و زخمی ها را پرستاری و تیمار می نماید و شب و روز از محیط راحت خانواده برکنار و رنج خدمتگزاری بیچاره گان را عهده دار شده است.

هر قدر این قبیل نفوس را بیشتر می بینم و از تمدنّ مادی و تصفیّه اخلاقی آن ها بیشتر پی می برم و آشنا می شوم دلم بیشتر برای ایرانیان می سوزد و افسوس می خورم که کی به این مراحل فداکاری برسند و ترک خودپسندی نمایند و در دل این شعر را می خوانم و در حق ایرانیان دعا می کنم.

مقدّری که به گل نکهت و به کل جان داد بهر که هر چه سزا دید قدرتش آن داد
دو طایر متماثل جناح را در دهر یکی به قصرتهان جا یکی به ویران داد
خدایا قوم یهود که دارای سلطنت داودی و حشمت سلیمانی بودند چهل و هشت
نبی از بین آن ها مبعوث فرمودی و کوس علم و قدرت بر عالمیان زدند و شهره
آفاق گشتند. چون از صراط مستقیم منحرف شدند و غفلت و غرور کردند از
فیض موفور آن ها را بی بهره نمودی، چنان چه از لقای مسیح ملیح محروم گشتند
و سعایت کردند و به مخالفت قیام نمودند تا بالاخره سبب شهادت آن حضرت
شدند و نتیجه به این روز سیاه آن ها را نشاندی. دو هزار سال است آن ها را آواره و

سرگردان، پریشان و بی سر و سامان نمودی، اسیر ملوک و مملوک کردی، مطرود ملل و مغضوب امم نمودی به طوری که همه به چشم حقارت و توهین به آن‌ها نظر می‌کنند.

خلاصه همه چیز را گرفتی و خوار و زار نمودی و عزت را موکول به ظهور ماشیح نمودی که اگر در ظلّ ظلیلش وارد شدند از سر تقصیر آن‌ها گذشته عزت قدیمه را به آن‌ها مجدداً عطا خواهی فرمود. اگر عدالت تو این طور تقاضا می‌کند پس با ایرانیان چگونه [رفتار می‌کنی؟] ایرانیانی که حضرت اعلی را شهید کردند، جمال مبارک را به فلک بستند و سر و پای برهنه از محلی به محلی بردند و سرگون نمودند و انواع اذیت و خواری روا داشتند و هزاران شهید بی گناه را قتل عام نمودند و صفحه زمین را به خون آنان رنگین نمودند. خدایا تو با جمیع به فضل معامله کن نه به عدل. ایران هم باز وطن جمال مبارک است و این شهدا هم همه ایرانی بوده‌اند. از سر تقصیرشان بگذر و به عدل نه بلکه به فضل معامله فرما.

بر سر میز آقا و خانم اگشتاین مذاکره مفصلی به میان آمد. مفصلاً مذاکره شد که ما بنا بود به نصّ تعالیم مبارک بیش از یک هفته در شهری نمایم. مانند حواریون مسیح گرد شهری را به شهری نبریم ولی پیش آمد جنگ و بنا به مشورت احباء و تصویب آن‌ها ما مجبور بودیم مدتی در مهمانخانه بمانیم به منزل شما آمدیم و مورد مراحم و الطاف شما واقع شدیم و نهایت محبت و مهربانی درباره ما مجری داشتید. حال نسبتاً آن حرارت روزهای اول جنگ نمانده و عادی شده است؛ علاوه ما مزیتی به برادران آمریکائی خود نداریم. جناب لئیم عزیز دردانه مادر و یگانه پسر فامیل محض نشر نفحات الله رنج سفر را بر راحت حضر ترجیح داده‌اند اجازه بفرمائید ما هم با ایشان باشیم و تأسی به روحانیت ایشان نمایم چون که ما هم جوان هستیم نباید از حالا تبیل و تن پرور شویم. بهتر آن است با برادران روحانی آمریکائی باشیم و به موجب تعالیم مبارک رفتار نمایم. فرمودند ما هم جز اطاعت امرالله مقصودی نداریم بعد از این گفتگوها حرفی نداریم شما که این جا بودید ما

تأمین داشتیم و خود را مصون از بلیات می دیدیم حال هر طوری که به نفع امرالله تشخیص می دهید عمل کنید. خانه مال ما نیست مال بندگان عبدالبهاء است الخ. بعد از ظهر برادران آمریکائی آمده با ماستر کلتید به زوفن هاوزن رفتیم. خانمی بنام فرولاین طایره به استقبال آمده بود، به مجلس فراو شوائتسر دلالت نمود. فی الحقیقه روز بروز بر تزین ظاهری و روحانیت باطنی مجالس می افزایش و این جلسه هیچ شبیه به جلسات قبل نبود. با نغمه های دلتواز پیانو قلب ها به اهتزاز در آمد. سه نفر از مخدرات با لحن ملیح سرود "یوم عظیم خداوند" را سرودند که روح را پرواز می داد. تقاضای عکس برداری و یادگاری نمودند. تمکین نمودیم. عکسی برداشتند. به اطاق بالا رفته عریضه ای به ساحت اقدس نگاشته عرض تشکر و سپاسگزاری نموده و جمیع امضاء کرده بودند و به کمال خضوع و خشوع سپاسگزاری شده بود.

از این که در این موقع شدائد این فانیان مأمور به آن صفحات گشتیم بعد احبای اسلینگن، خانم آنا کستلین و آقای هوگو بندر و چند نفر دیگر آمده هر کدام یک بسته بزرگ اوراق مطبوع زیر بغل دارند و به عابرین یک نسخه مجانی می دهند و حضرات را سرگرم نموده اند. سؤال شد: "این اوراق چیست؟". جواب دادند: "نطق های شما است که طبع شده توزیع می کنیم". ما خیلی تعجب کردیم که حضرات به چه چشمی به ما نگاه می کنند. این نیست مگر به واسطه انتساب ما به آستان مبارک والا امر به خود ما مشتبه می شود ما می دانیم که ما کیستیم و چیستیم. این قطره ها چون منضم به بحر می شود جزو دریا به شمار می رود و الا اگر به خودی خود باشد یک قطره در یک ثانیه محو و نابود است. خدایا همه را از شر نفس و غرور حفظ فرما.

هر روز در این شهر و حومه یک جور امر جلوه می نماید و یک جور احبای از موقع استفاده می کنند امروز ابدأ شباهت به دیروز ندارد و قس علی ذلک. مجلس به قدری گرم و احبای و مبتدی ها زیاد بودند که جلسه مدتی به طول انجامید. نطق های مفصل داده شد. مجلس ختم شد. احبای بدرقه آمدند. واگن

های ترن پر از احبّاء بود. در این واگن ما سه نفر خانم غیر بهائی بود. صحبت در گرفت. مایل به ملاقات و اصغاء کلمة الله گردیدند. آدرس احبّاء را خواستند. داده شد. به طوری بازار تبلیغ رواج یافته که مبتدی ها خودشان دسته دسته می آیند و مطلب می فهمند و در جرگه روحانیان داخل می گردند.

اشتوتگارت - ۲۷ اگست ۱۹۱۴

امروز روز پر مشغله ای بود جناب مستر اکشتاین جواب بعضی معترضین را خواستند. به فراخور معلومات و توانائی خود مطالبی گفته شد که ایشان قانع شدند. وداع نمودیم که عازم رفتن به هتل بشویم یکی از احبّاء آمده اظهاراتی نمود که واقعاً ما را متأثر نمود. خانم و آقای اکشتاین آزرده شده اند و نمی خواهند خلاف میل شما صحبتی بدارند. این روزها ایام حزن و اندوه ایشان است. دو جوانشان را به میدان جنگ برده اند. بودن شما در این منزل موجب اطمینان و مسرت وجدان آن ها بود. حال که می خواهید بروید خیلی محزون و گرفته اند. با برادر آمریکائی مشورت کردیم و مسئله را طرح نمودیم. جمیعاً این طور صلاح دانستند که منزلمان را تغییر ندهیم ولی غذا خوردن را به میل خودمان بگذارند.

شب در دو جا موعودیم. نمی دانیم چطور برنامه را تنظیم کنیم که به هر دو برسیم و یکی را کم نکنیم. این ملت بیچاره محصور شده است. غذا را جیره بندی کرده اند. در صرف غذا امساک می کنند. سوییسی ها به واسطه کمبود مواد غذایی عذر اجنبی ها را خواسته اند و باید بروند ولی این ها با ما این طور رفتار می کنند. واقعاً اگر منتسب به آستان مبارک نبودیم تا به حال زیر پا رفته و نفله شده بودیم و اگر هزار جان می داشتیم یکی را سالم بدر نمی بردیم.

مجلس خانه فراو کلتید و هر کلتید جمعیتی نسبتاً کمتر از سایر شب ها بود، قریب پنجاه نفر یا قدری زیاده بود. پس از نواختن پیانو و تلاوت مناجات و کلمات مکنونه نطق ها شروع شد و در موضوع لزوم تجدید دین و تغییر احکام مفصلاً

بیاناتی شد و همه دنبالهٔ یک محبث را کشیدند. در این اثنا یک فوج سرباز با موزیک از در مجلس عبور می نمودند که هیاهو و سروصدا به حدی بود و اهالی به طوری به هیجان آمده و هورا می کشیدند و کف می زدند که صدای ناطق شنیده نمی شد مجبور شدند پنجره ها را مسدود نمایند. بالاخره به هر دو مجلس رفتیم. شب بقدری خسته و از پیشرفت امرالله، از دیدن این برده ها توی فکر رفته بودم که خوابم نمی برد.

اشتوتگارت - ۲۸ اگست ۱۹۱۴

میزبان محترم و خانمشان اگر چه جوهر خلوص و ایمانند ولی اطلاعات امری شان کم است. می خواهند زن و شوهر یک کلاس درسی داشته باشند و ازدیاد معلومات نمایند. لذا این طور قرار گذاردیم روزی نیم ساعت یا بیشتر صرف درس امریه بکنند.

خانم شوارتز را در بیمارستان کنستانت ملاقات نمودیم. حالشان خوب است. دو سه روز دیگر بیمارستان را ترک می کنند. اطاق خوابش را گل باران نموده و عکس مبارک را وسط تاج گلی گذارده و روبروی در ورودی نصب کرده. هر تازه واردی که داخل اطاق می شود اول چشمش به عکس مبارک می افتد. خود این عمل بعضی را وادار به تجسس و تحرّی حقیقت کرده. از مجموع سه نفر خانم پرستاری که مواظب ایشان هستند یکی تصدیق نموده و دو نفر مشغول تحقیق و مطالعه هستند.

در بین راه از جلو یک سربازخانه ای عبور کردیم. سربازها دسته دسته مشغول فرا گرفتن تیراندازی و سایر تعلیمات نظامی بودند. زمین از این سربازها سیاه شده بود. هر جا چشم می انداختیم سرباز بود. به به چه جوان های خوش آب و رنگ و خوش قد و قامتی. ولی افسوس هر روز چندین هزار نفر می روند و بر نمی گردند یا می روند و مجروح مراجعت می نمایند. نمی دانم این چه درندگی است و این

چه توحشی در صورت انسانی. حق می فرماید: "یا قوم الستم من سلالة واحدة الى متى هذه الضغينة والبغضاء".

انسان حتی از تصوّرش هم عاجز است تا چه رسد به تحریرش. که می تواند کما هو حقّه تمام وقایع خونین این جنگ ننگین را به صورت کلام در آرد؟ ولی این بنده برای زینت این کتاب بیانات مقدّسه ربّانیه را سواد نموده برای تذکّر خود ذیلاً می نگارم لیکن تذکره لقوم یفقهون. قوله تعالی:

"اللهم انی اتضرّع یا معینی و اتذلّل یا مجیری و اتوجّع یا طیبی و اناجیک بلسانی و روحی و جنانی و اقول الھی الھی قد احاطت اللیلة الدلماء کلّ الارحاء و غطت سحاب الاحتجاب کلّ الآفاق و استغرقوا الانام فی ظلام الاوهام و خاض الظلام فی غمار الجور و العدوان ما اری الا و میض نار حامية المتسعة من الهاویة و ما اسمع الا الرعود المدمدم من الآلات الملتهبة الطاغیة الناریة و کلّ اقلیم ینادی بلسان الخافیة ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیة قد خبت یا الھی مصابیح الهدی و تسعرت نار الجوی و شاعت العداوة و البغضاء و ذاعت الضغينة و الشّحاء علی وجه الغبراء فما اری الا حزیک المظلوم ینادی باعلی النداء حیّ علی الولاة حیّ علی الوفاء حیّ علی العطاء حیّ علی الهدی حیّ علی الوفاق حیّ علی مشاهده نور الآفاق حیّ علی الحبّ و الفلاح حیّ علی الصّحّ و الصّلاح حیّ علی نزع السلاح حیّ علی الاتّحاد و النّجاح حیّ علی التّعاوض و التّعاون فی سبیل الرّشاد فهولاء المظلومون یفدون کلّ الخلق بالنفوس و الارواح فی کلّ قطر بکلّ سرور و انشراح تراهم یا الھی بیكون لبکاء خلقتک و یحزنون لحزن بریتک و یترافون بکلّ الوری و یتوجّعون لمصائب اهل الثّری ربّ انبت اباهر الفلاح فی جناهم حتیّ یطیروا الی اوج نجاجهم و اشدّد ازورهم فی خدمة خلقتک و قوّ ظهورهم فی عبودیة عتبة قدسک انک انت الکریم انک انت الرّحیم لا اله الا انت الرّحمن الرّؤوف القدیم عع".

امروز عصر جناب اکشتاین یک اسبابی برای ما آورده که به وسیله او میوه های رسیده را از درخت بچینیم. شب در منزل خانم استبلر مهمان بودیم این ضیافت

نوزده روزه است فی الحقیقه فرولاین استبلر و خواهر عزیزش آیس تین با هر تین هستند به تمام قوی می کوشند و خدمت می کنند و موفق هستند. میز با گلدان های گل و انواع ماکولات آماده و زینت داده شده. قریب چهل نفر مبتدی و منتهی حضور داشتند. تلاوت مناجات، نواختن پیانو، سرودن انغام روحیه منعش جان و روان بود. فرولاین استبلر نغمه سرائی می نمود و امة الله کلتیذ پیانو می زد. نغمه و تحریری صوت فرولاین استبلر تماماً شبیه آواز همایون بود. چون ناطقین شروع نمودند جناب لئمر مقصد و مقصود ضیافت را شرح داد و نتایجش را بیان نمود که در آتیه اصول تشکیلات امریه و هسته مرکزی تأسیسات امریه از این جلسات الهام می گیرد. این فانی از تعالیم الهیه که وحدت عالم انسانی را محقق و مجری می نماید صحبت داشت منجمله اظهار داشت این امر الهی نیامده است یک حزبی بر احزاب اضافه کند. عالم پر از احزاب است و این احزاب و شعب مایه خرابی دنیا گردیده بلکه ظهور موهبت کبری بر چیدن این اختلافات و تأسیس وحدت عالم انسانی است یعنی ملکوت الله بر زمین یک گله و یک شبان. در وسط برنامه شروع شد مجدداً به سرائیدن نغمه ها و صرف چای و شیرینی. بعد از تنفس و پذیرائی قسمت دوّم برنامه ضیافتی شروع گردید و سه نفر دیگر از ناطقین با بیانات دلپذیر خود احباء را سرگرم و سرشار نمودند و جلسه ساعت ۱۲ و نیم ختم شد.

یکی از حالات و مختصات احبای آلمان داشتن نقشه بیت مبارک عکا و قطعات اسم اعظم و شمایل مبارک در هر خانه ای است که در نهایت پاکیزگی و قشنگی و دلربائی قاب نموده زینت اطاق ها و سالن های خود نموده اند و موجب افتخار خانواده خود می دانند.

ایا عکا لقد اعلاک ربی و حلک غصنه ذاک المرئی فسار الیک حی و ما حبّ
الدیار شعفن قلبی ولکن حبّ من سکن الدیار.

اشتوتگارت - ۲۹ اگست ۱۹۱۴

امروز هوا بسیار لطیف است مثل ایام نوروز ایران می ماند ولی افسوس لذت طبیعت محسوس نیست. کوچه و بازار پر از سر و صدا و همهمه سربازها و هورای مردم است. سرودهای وطنی است که با یک حرارت و جوشی می خوانند و نظامیان مانند مور و ملخ زمین را احاطه کرده اند بلژیک را تصرف کرده اند و افراد غیر نظامی اجزای پست برای اداره نمودن پست خانه های آن کشور می فرستند و برنامه دارند که دوّم سپتمبر پاریس را تصرف کنند چون در دوّم سپتمبر ۱۸۷۰ ناپلئون را حبس و اسیر نمودند حال هم همین خیال را دارند. دیگر تا نقشه خدائی چه کند. "بلی المرء یدبرّ والله یقدر" انسان تدبیر می کند ولی خدا تقدیر می کند. در سنه ۱۸۷۰ که ناپلئون اسیر شد بیسمارک آن سیاستمدار شهیر آلمان خیلی محبوبیت ملی و وجهه سیاسی پیدا کرد. در تمام قصبات و شهرها برجی به نام او ساختند همه به یک نقشه و هندسه بعضی بزرگ و بعضی کوچک ولی همه به یک نقشه و اطراف آن گل کاری زیبایی دارد و گردشگاه مردم است و هر سال چراغانی می کنند و جشن می گیرند و روز تولدش را با احترام و خوشی برگزار می کنند. امسال هم چنین خیالی دارند دیگر تا خدا چه کند.

بعد از ظهر هم که به منزل آمدیم میز مهیا و سفره مهنائی دیدم با خوراکی های مختلف و میوه های زیاد و گل های رنگارنگ و روی میز ورقه ای مرقوم که ترجمه آن به قرار ذیل است:

"برادران عزیز خادمه شما رجایش این است که بعد از ظهرها برای شما چای درست کند و امیدوارم خواهش کوچکش را قبول فرمائید از طرف مادر شما امضاء."

مولای نمی دانیم به چه لسانی عنایات ترا بیان کنیم. ما که عاجزیم و عنکبوت عقولمان قاصر از صعود بر ذروه ادراک. حکم بالغه توست، ما کجا و این عزت و احترام کجا. این چه بساط محبتی است که تو در عالم گسترده ای.

اشتوتگارت - ۳۰ اگست ۱۹۱۴

امروز یک ماه است در اشتوتگارت هستیم. همه جا صحبت از جنگ است، جنگ جنگ جنگ. ولی در عین حال تشکیل مجالس عمومی و خصوصی، ضیافت ها و ملاقات ها و نطق ها و کنفرانس ها تماماً حاکی از صلح و مجالس انس است. اگر قدری انصاف باشد تأسیس همین مجالس و قدرتی که این جلسات را در چنین محیطی به وجود آورده یگانه دلیل از عظمت و قدرت یک قوه ای است که فوق قوای بشری است احتیاج به دلیل دیگری ندارد.

بعد از ظهر به کنستانت رفتیم در منزل هر گولمر [Gollmer] محفلی بود در نهایت روحانیت و انجذاب. اعضای این خانواده عموماً مؤمن به امر مبارک هستند از مادر بزرگ "جده" تا اطفال کوچک همه بهائی هستند. دختری دارند به سن شانزده ماه فقط تازه زبان در آورده دو سه کلمه بیشتر نمی داند "الله ابهی"، "پاپا"، "ماما". این طفل هر وقت روبروی عکس مبارک می رود و با زبان لرزان می گوید "الله ابهی". سبحان الله آلمانی در هر چیز حقیقی است و دقیق. از استقامت و ثباتشان حیرانم اطفال خود را از نعومت اظفار و شیرخوارگی در مهد امرالله پرورش می دهند و تربیت امری را لازمه ضروری بقای فامیلی می دانند. این عبد از امتحانات الهی و درع امرالله و حصن حصین میثاق الهی را خواند که اگر در این قلعه وارد شویم از شبهاست مصون می مانیم چه که جمال مبارک می فرماید:

"حَبِّي حِصْنِي مَنْ دَخَلَ فِيهِ نَجِيٌّ وَ مَنْ أَعْرَضَ غَوِيٌّ وَ هَلَكٌ".

یکی از احبای آلمانی مختصر بیانی نمود و گفت: "عبدالبهاء از ما می خواهد لاینقطع پیش برویم و جناب لئیمر موضوع صحبتش این بود که در دیانت بهائی سکوت و وقفه نیست لاینقطع در تقدّم و پیشرفت است".

اشتوتگارت - ۳۱ اگست ۱۹۱۴

امروز مانند روزهای قبل پس از صرف صبحانه به تلاوت مناجات پرداخته درس ایقان شروع شد. با جناب اگشتاین به موزه شرقی و از آن جا نزد "خیری بیک" قنصل عثمانی رفتیم. هیچ روزی به این اندازه سرباز و صاحب منصب ندیدیم فی الحقیقه چشم سیاهی می کند و انسان حیران می ماند این همه سرباز از کجا سر درمی آورند مگر در آلمان قالب سرباز سازی دارد. خبرهای عجیب نقل می کنند و چون بلژیکی ها اظهار عداوت با افراد آلمانی کرده اند حکم شدید صادر شده که هر جا قشون فاتح آلمان وارد می شود مقاومت آن ها را در هم شکنند. "آنطورپ" و "لوون" را با خاک یکسان کرده اند و سیلی از خون جاری کرده اند. بی خود نبود حضرت عبدالبهاء با این عجله و بغتة زحمت سفر را تحمل کردند. بی سبب نبود در پاریس اقامت و هر روز را از مضرات جنگ آگاه می فرمودند. این اتمام حجت ها، این اندازات شدید به خصوص به فرانسویان بی جهت نبود. جمال قدم قسم یاد فرموده که از ظلم احدی نمی گذرم. بایستی این ملل مادی، این طوایف عیاش و شهوت ران به غضب الهی گرفتار شوند و تاریخ "سدوم و کموره" تجدید و تکرار شود و بشر به این بلا گرفتار آید و بالاخره به نفع دهانش همه را هلاک نماید و به خاک سیاه راجع فرماید.

شب در منزل هریگل ضیافت نوزده روزه بود. بسیار مجلس مجلل و مزین بود. عدّه حضار ۳۵ نفر بودند میزها مرتب چیده شده بود اسباب چای و مأكولات ماتشتهی به الانفس و تلذ به الاعین موجود بود. عدّه ای از احباب و مابقی مبتدی و تازه تصدیق بودند. دو قطعه عکس مبارک را به جانین سالن نصب نموده که به چشم کور نور می داد. یکی از خطابات مبارک را که در فلادلفیا در اهمیت ضیافت نوزده روزه فرموده بودند به زبان آلمانی تلاوت نمودند. بعد هم یکی از نطق های مبارک که در بوداپست ادا شده بود و در آن جا نه (۹) دلیل برای موعود کل بیان می فرمایند، خوانده شد. بعد هم آقای روف لوح مبارک "ای سرباز من

ای سرباز عزیز من یک قدم به پیش" را خواند. جناب پروفیسور یگر با پیانوی دلنوازی همه را مسرور و مهتر و شاداب نمود.

یکی از احبّاء موضوع سخنرانش این بود که این مائده جسمانی رمزی از غذای روحانی است. همیشه در منزل حضرت عبدالبهاء زائرنی که از ملل مختلفه و نژادهای مختلف بودند از احزاب و از ادیان متضاده بودند بر سر خوان نعمتش مانند اعضای یک فامیل نشسته غذای روحانی و غذای جسمانی تناول می نمودند و فیض عظیم و حظّ وافر برده به اوطان خود مراجعت می کردند و ایشان هم به سهم خود به دیگران قسمت عطا می کردند و به درماندگان و محرومان نصیب می دادند و به این وسیله تعالیم الهیه روز بروز در انتشار بود.

بعد هم نوبه این فانی شد که عرایضی بکنم. حکایت آن عرب که حضرت مولی الوری را در بغداد در چادر خود دعوت نمود و در نهایت بساطت پذیرائی کرده بود چون از روی خلوص نیت و ارادت بوده این قدر به آن عرب خوشبخت عنایت می فرمایند عرضه داشتم. هم چنین ذکر خیر جناب زین المقرّین به میان آمد که احبّاء را به آب دعوت نموده بود.

احبّای آلمانی عریضه ای به حضور مبارک عرض و همگی امضاء نموده تقدیم کرده اند دو صفحه مفصل بود ولی مختصر و ترجمه اش به قرار ذیل است:

"ای مولای عزیز حمد و ثنا به حضور مبارک تقدیم می داریم که همیشه فضلت شامل حال احبّای آلمان بوده. از نزول لوح امنیّت بخشی که به افتخار احبّای اشتوتگارت نازل عرض تشکر داریم. هم چنین تشکر می کنیم که در اوقات اضطراب برادران عزیز مستر لتیمر، حبیب الله و عزیزالله را برای دلجوئی بندگان گسیل داشتی که واقعاً کلماتشان مانند مرهم شفابخش است از برای قلب های ما، این که بندگان خود را از آمدن گرگانی چند به این صفحات آگاه فرموده ای. حمد خدا را که شبان مهربانی مانند عبدالبهاء داریم لهذا همیشه محفوظ خواهیم ماند. به عنایات تو امیدواریم که این خونریزی بزودی خاتمه یابد و ملکوت الله بر زمین استقرار جوید". امضاء جمعیت زیادی

قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة المکذبین. (سورة الانعام)
 بلی این است معنی سلطنت الهیّه و مصداق الرحمن علی العرش استوی. یوسف
 الهی از قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید. خوب است ناصرالدین شاه و عبدالحمید و
 نایب السلطنه^۱ و آقا نجفی و سایرین بیایند و آتشی را که افروختند ببینند چطور
 خرمن اهریمنان را سوخت و برای احبّاء الله و انصارالله بردا و سلاماً گردید و خون
 پاک شهدا را که ریختند چگونه موجب رشد و نمو شجره مبارکه شد و این
 درخت را چگونه برومند و پر شکوفه نمود که سایه بر شرق و غرب عالم انداختند.
 باللعجب شجره مبارکه زیتونیه لاشرقیه و لاغربیه چه شاخه تنومند و چه تنه
 زورمندی گشته "و نور علی نور" شده. مخالفین و سائلی را که برای خاموشی چراغ
 ایزدی برانگیختند چگونه ریششان را سوخت.

آن که دائم هوس سوختن ما می کرد کاش می آمد و از دور تماشا می کرد
 بیایند تماشا کنند ببینند آلمانی که خودش را نژاد خالص آریا می داند و می گوید
 آلمان فوق کل است و خودش را برتر و بهتر از سایر نژادها می داند از حیث
 صنعت و زراعت و تجارت و طبابت و غیره سر آمد ملل جهان می داند از
 قدرتش دنیا را به لرزه در آورده چگونه در مقابل بندگان ناچیز و روسیاه ایرانی
 عبدالبهاء که فقط سرمایه شان انتساب به آستان مبارک است سر تعظیم فرود آورده
 و خود را فانی می دانند.

ساعت پنج آقای کلّید آمدند که به مجلس اسلینگن، برویم. ساعت هفت وارد
 جلسه در منزل خانم و آقای "اگسر" شدیم. چه محبت و خلوصی از حضرات
 دیدیم که قلم از تحریرش و لسان از تقریرش عاجز است. چقدر خانواده جلیل و
 محترمی هستند. همه افراد این فامیل سوای پدر آقای اگسر بهائی هستند. این جمع

^۱ در حضرت عبدالعظیم طهران گذارم به مقبره ای افتاد که متعلق به کامران میرزا نایب السلطنه و اکبر
 میرزا امیر اقدس پسرش بود و این شعر روی سنگ منقوش شده جلب توجه نمود: "از من و از این پسر
 در روزگار ای مسلمانان بگیرید اعتبار" یعنی "فاعتبروا یا اولی الابصار فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین".

همه به ترتیل آیات و ادعیه و مناجات مشغول و به ذکر حقّ مألوفند. او هم در اطاق خودش و به کار خودش سرگرم است. نه او معترض اینان است نه این ها اصراری به او می کنند که بیا و از مطالب ما سر در آر لهدا هر دو طرف در نهایت آزادی به راه خود می روند.

ساعت هشت امشب به مجلس عمومی رفتیم. جمعیت فراوان است به قدر پانزده نفر از اطفال کوچک سرودی در نهایت روحانیت و صفا خواندند بنام سرود "اسم اعظم". بچه ها نمی توانستند اسم مبارک بهاء الله را درست تلفظ کنند خیلی مؤثر بود وقتی که می گفتند "بهاء اولاً" واقعاً وقتی که این نغمه از حلقوم این اطفال معصوم خارج می شد مانند امواج الکتریکی در عروق و اعصاب ما اثر می کرد و هیجان و موجی به بار می آورد و سر تا پای ما را تحت نفوذ خود قرار می داد هر آن بر حیرتم می افزود و از قدرت میثاق سر تعظیم فرود می آورم و شکر می کنم که بیشتر دو موضوع را مهمّ شمرد اول توجّه به همایون غصن ربّانی دوّم لزوم تربیت الهی یعنی تبلیغ.

این فانی هم از پاکی طینت اطفال صحبت نمود و رشته مطلب را به این جا کشاند که مؤمنین یوم ظهور را از اطفال ملکوت می نامند. ای کاش ممکن بود وضعیت این مجلس و حالت روحانی آن ها را مجسم می نمودیم. فی الحقیقه به طوری مؤثر بود که هر قلب سنگی، هر مغرضی را آب می کرد و به خدا متوجّه می ساخت.

ساعت ۹ و نیم مجلس ختم شد. عموم احباء کوچک و بزرگ تا ایستگاه به مشایعت آمدند و به هر یک از ماها، ایرانی و آمریکائی، یک پاکت بزرگ دادند که در قطار راه آهن باز کنیم. واگن حرکت کرد کلاه ها و دستمال ها به حرکت آمد و با احساسات روحانی ما را بدرقه نمودند. چون پاکت ها را باز کردیم دیدیم هر پاکتی محتوی یک عکس است از عکس های ما که در گلابتون گذارده و یک قطعه اسم اعظم بسیار نفیس به خطّ فارسی به قلم "جناب مشکین قلم" به رسم یادگار دادند.

ضمناً مقدار زیادی اوراق مطبوع امری جوان ها زیر بغل گذارده می بردند به زخمی های توی مریض خانه بدهند هم تبلیغ امر کرده اند هم مجروحین را سرگرم. واقعاً وقتی که خوب دقت کنیم می بینیم تمام احبای آلمان هر یک به نحو خاصی ترویج امرالله می کنند همه یک مقصد دارند همه یک منظور را تعقیب می کنند و همه یک ایده آل را دنبال می نمایند:

اشتوتگارت - سوّم سپتمبر ۱۹۱۴

امروز صبح جناب لتیمر تشریف آوردند که خطابه مبارک در مجلس "لامذهبان سان فرانسیسکو" را ترجمه نمائیم. بعد از آن که چهار ستون از این خطاب مستطاب ترجمه شد جناب لتیمر که شخصاً در آن جلسه حضور داشتند و شاهد قضیه بودند قصه عجیبی نقل کردند و شرح آن جلسه را دادند که خلاصه اش به قرار ذیل است:

"یکی از مقررات سخت آن هیئت این است که کسی به هیچ وجه من الوجوه حق ندارد اسم دیانت ببرد و اگر نطق ناطق مخالف میل و مخالف نظر ولو یک نفر از اعضاء باشد آن عضو حق دارد وسط نطق بلند شود و اعتراض کند و نطق را به هم بزند و خطیب را ساکت کند و اعضاء این جمعیت به غایت جسورند و لاینقطع سیگار می کشند و آزادی مطلق دارند و... و... موقعی که حضرت عبدالبهاء را رسماً دعوت کرده بودند و در جریده کثیر الانتشار رسمی انتشار داده اند و اعلان نموده اند که "امشب عبدالبهاء عباس نطق می کند و حردل فیلسوف هندی اعتراض می کند". احبای سان فرانسیسکو همه خائف همه مضطرب همه نگران بودند مبادا جسارت و سوء ادبی نسبت به هیکل مبارک شود و در وسط نطق مبارک توهینی بشود. احباء از این حیث خیلی ناراحت بودند مخصوصاً آن که هیکل مبارک خیلی خسته و فرسوده بودند چند شب نخوابیده و حالت تب و زکام شدید هم داشتند. احباء به حضور مبارک شرفیاب شده استدعا می کنند امشب را

استراحت فرمایند و به مجلس نطق حضرات تشریف نبرند. ولی آن حضرت می فرمایند: "خیر برای امرالله شکست است من می روم و به عون و عنایت جمال مبارک موفق هم می شوم مطمئناً تأییدات او پی در پی خواهد رسید" الخ بیانه العزیز.

وقتی که هیكل مبارک وارد می شوند با وجودی که هیاهویی در جمع بود آثار بی نظمی شدید نمایان بود ولی به مجردی که آن حضرت وارد شدند یک مرتبه آن جمع بدون اراده قیام نمودند بعد هیكل مبارک به قدر دو ساعت صحبت فرمودند با وجود طول کلام و ادای نطق دو ساعتی چنان قوه اسم اعظم جذب قلوب نمود که همه گوش شده مثل این که نفس کسی موجود نبود گویا "لیس فی الدار غیر دیار" و هر قدر دنباله نطق طولانی تر می شد استعداد شنوایی مردم به رسیدن نتیجه مبحث همه را وادار به سکوت می نمود چنان چه آخر وقت جلسه منظم تر از اولش بود. همه به کمال اشتیاق می خواستند بقیه نطق را بشنوند و در ختم جلسه حردل هندی بلند شد به جای ایراد و تنقید زبان به مدح و ستایش هیكل مبارک گشود و اغلب به حضور آمده دست دادند و اظهار مسرت و امتنان نمودند. و چون هیكل مبارک به منزل مراجعت فرمودند خیلی بشاش و مسرور بودند ابدأ آثار کسالت و خستگی در وجود مبارک دیده نمی شد. احباء که به حضور مشرف شدند احساس آرامش می نمودند و نفس عمیق راحتی می کشیدند که از این بار سنگین و ناراحتی فکری خلاص شدند و قدرت میثاق قلب ماهیت کرد و تغییر حال به حضرات داد و این خود یک معجزه ای بود. وقتی که حضرت عبدالبهاء احباء را دیدند اول بیانی که فرمودند این بود: "از برای کلمه الله شکست نیست ظفر اندر ظفر است."

عین نطق مبارک مطبوع و در دسترس عموم است در مجله نجم باختر در هفت ستون درج است ولی برای تذکار خود مختصراً و خلاصه آن را ذیلاً می نگارم:

"فلاسفه غرب محسوس را حقیقت می دانند و حس را میزان و مقیاس ولی فلاسفه شرق عقل را میزان کامل می شمردند. حس میزان کامل نیست بلکه اغلب

مورد اشتباه واقع می شود. مثلاً انسان سراب را به جای آب می بیند آفتاب را متحرک و زمین را ساکن در صورتی که این ضد حقیقت است اما عقل است که در اروپا کشف آمریکا می کند عقل است که کاشف قوه برق است عقل است که در زمین سیر می کند و ماده اثری را ادراک می نماید. فلاسفه غرب می گویند انسان حیوان است چه که در ابتدا حیوان سابقه بوده بعد در زمین سیر و حرکت نموده اول با چهار دست و پا راه می رفت بعد در اثر نشو و ارتقاء دو پا شد آن هم آثار آن موجود است آلت اشاری در زاویه تحتانی موجود است که اشاره بر دم انسان می کند خلاصه فلسفه غرب منتهی به دم بوزینه شد.

اما فلاسفه الهی می گویند انسان دارای حقیقت الهیه است که حیوان از آن محروم است حیوان غیر از محسوسات منکر هر شیء غیر ماوراء طبیعه است ولی انسان به قوه عقل کاشف غیر محسوسات است و می گویند که انسان به کلی متفاوت از حیوان است و اگر هم تغییر و تبدیلی باشد مانند تغییر حال نطفه است تا به مراتب فتبارک الله احسن الخالقین می رسد و چندین تغییر شکل و هیئت می دهد تا به این درجه می رسد. حال اگر فلاسفه غیر از محسوسات منکر هر شیء غیر محسوسی شوند گاو اصلاً تحصیل نکرده منکر غیر محسوس است پس خوب است این فلاسفه در دبستان حضرت گاو فارغ التحصیل شوند ..."

بعد از این ترجمه جناب مستر لتیمر چند عکس برداشته عازم شدیم که به منزل جناب قنسول شوارتز برویم چه که برای صرف ناهار همه موعودیم. مگر در این دفتر اسم عائله کریمه شوارتز ذکر شده هر قدر حضرات را بستائیم از هزار یک و از بسیار اندک است. اغلب به ما به طوری محبت و برخورد می کنند و درباره ما غلوه می کنند که ممکن است ما را گمراه کنند یعنی گول بخوریم و به خود ما هم اشتباه شود. خدایا ما را از شئون حیوانی و هواهای نفسانی نجات ده و پرده از اعمال ما بردار. همین تعارفات و همین احترامات فوق العاده و همین زیاده روی ها است که بعضی احمق ها را فریب دهد و به چاه ضلالت می اندازد.

بعد از ظهر به بورگرموزیم مجمع بهائیان رفتیم. جمعیت زیادی از احباء آمده بودند بسیاری هم مبتدی آمده بودند. یکی از احباء پشت پیانو یکی از انغام بهائی را می سرود که بسیار مؤثر بود به طوری که سکوت محض و حالت روحانیت و توجه و حضور قلب به همه دست داد. امة البهاء مسیس دورینگ مناجاتی تلاوت نمود. بعد هم کلمات مکنونه خوانده شد. آقای روف یکی از نطق های مبارک را قرائت کرد. یکی از احباء از وجوب تعالیم الهیه و هدایت خلق سخنرانی مبسوطی نمود. یکی دیگر از احبای آلمان نطق مهیج غرائی نمود که خیلی مؤثر صحبت می دارد و مانند مجالس روضه خوانی ایران اغلب از جیب خود دستمال در آورده اشک ها را پاک می کردند. کمتر کسی در آن جلسه گریه ننمود به طوری "آتش محبة الله" در قلوب شعله زده بود که همه را به کلی از خود بی خود و منقلب نموده بود و بیشتر علت این حالت رقت و تأثر از این بود که چند سطری را از یکی از الواح حضرت عبدالبهاء خواند که می فرمایند: "دیگر ایام حیات من محدود است آن چه لازمه امر مقدس بود به شرق و غرب عالم رساندم حال نوبه احباء است که پیام الهی را به گوش ها برسانند و این نهال ها را آبیاری کنند. من باید سکوت کنم و منتظر خبر فتح و ظفر احباء باشم. آیا احباء این قلب حزین را مسرور نمی نمایند؟ آیا به موجب تعالیم الهیه رفتار نمی کنند؟ آیا سکوت اختیار می کنند" ... الی آخر بیانہ الحزین.

بعد هم جناب لئیم مطالب علمی اظهار داشت که به چهار وسیله انسان می تواند پی به حقایق اشیاء ببرد. اول حس است که جائز الخطاست و اغلب اشتباه می کند. دوّم عقل است که آن هم کامل نیست. سوّم احادیث و اخبار است و نقل قول است که آن هم کامل نیست. چهارم وحی است و قوه روح القدس است که حاکم بر کلّ و نافذ در کلّ است و این هم ممکن نیست مگر به وسیله شناختن مظهر ظهور در هر کوری.

از خواندن این سطور به خوبی معلوم می شود که به جز قوه الهی و امدادات غیبی او تأسیس چنین مجالسی در بحبوحه جنگ و در وسط اروپا ممکن نیست. اگر

تمام قوای عالم را جمع نمائی یک از هزار این مجامع بی شمار را تشکیل نتوانند داد بخصوص این طور در نفوس نفوذ نماید و در اعماق قلبشان رسوخ کند به طوری که مردمان سلحشور جنگی آریائی که از هیچ چیزی نترسند و از هیچ بلائی نلرزند و از هیچ مصیبتی آزرده نشوند این طور تحت احساسات روحانی واقع شوند و منقلب گردند که زار زار گریه کنند و آه سوزان از دل بر آورند. این چه قوه ای است و این چه قدرتی است آیا با قوه بشری چنین کاری ممکن است حاشا و کلا؟

اشوتگارت - پنجم سپتمبر ۱۹۱۴

امروز صبح به طریق معمول به طبقه فوقانی رفته نزد والدین روحانی ناشتائی خوردیم و چون مشغول تلاوت آیات و مناجات بودیم زنگ تلفن به صدا در آمد و از منزل جناب قنصل شوارتز مژده دادند که تلگراف مبارک رسیده است لهذا به سرعت تمام به منزل ایشان رفتیم که فرمان الهی رقی منشور ربّانی را به دستمان دادند بوسیدیم و بوئیدیم و بر دیده نهادیم اینک عین ترجمه آن:

“قنصل شوارتز کوچه الکسندر استراس ۳ - اشوتگارت

به حضرات ایرانی ها اطلاع بدهید به اتفاق لئیر از طریق ممکن به حیفآ آیند عباس”.

در این کتاب اسم بعضی از احباء را مکرر می خوانید تعجب نکنید زیرا مستحق ستایش و پرستش هستند چه از عالم حیوانی و انسانی گذشته به مقام شامخ ملائکه آسمانی رسیده اند و تربیت روحانی چنان عنصر وجودشان را عوض و قلب ماهیت داده که به کلی عوض شده اند دیگر اهل این دنیا نیستند و در ملاء اعلی سیر می کنند. این توصیف کلمات اغراق آمیزی ندارد یک بیان واقع است و حقیقت عریان تا انسان به چشم خود نبیند و شب و روز با آنان محشور نشود و از اسرار ضمیرشان آگاه نباشد و در جمیع احوال از روحیه آن ها درس تجربه نگیرد نمی

تواند چنین کلامی بر زبان راند. این نام مبارک امة الله المنجذبه خانم قنسول شوارتز است که محرک و محور حقیقی فامیل است و به واسطه ایمان اوست که افراد فامیل را این طور گرم و پر روح و ریحان نگهداشته و این فامیل مرکز ثقل و مشوق و محرکش این خانم نورانی است. این خانم عائله خود، شوهر و اطفالش را مشتعل و منجذب کرده و این فامیل شب و روز سایرین را به خدمت و جان بازی وادار می کنند و یک شهری را به جنبش و حرکت آورده و ولوله انداخته و غوغائی بر پا کرده که عنقریب کشور آلمان را از فتوحات امریه مشار بالبنان و مایه فخر دوران نماید و سرنوشت مردمان این مکان را عوض نماید.

این خانم محترمه والده عزیز در بستر نقاهت بود تازه از بیمارستان و تحت عمل خارج شده خیلی جسماً ضعیف و ناتوان است وقتی که مطلع شد که این فانیان بایستی از آلمان برویم به طوری متأثر شد و بدن سرد و رنگ پریده و متأثر گشت که چندی بیهوش شد و در حال اغماء رفت که مجبور شدند دواهای مقوی به او خوراندند تا به خود آید. بلی این همان خانمی است که روز اول از ملاقات ما احتراز می کرد و استیحا ش داشت بعد از آن که لوح معرفی را زیارت کرد و مطمئن گردید آن وقت تغییر رویه داد بلی قوه میثاق است که جسم پوسیده و عظم رمیم را روح می بخشد و زنده می کند. اگر کسی دعوی کند که بهائیان آلمان ایرانیان را می پرستند اغراق نگفته و زیاده روی ننموده ولی چه ایرانی؟ "این همه آوازه ها از شه بود". اگر بنده آستان باشد مورد توجه است نه هر ایرانی.

کیمکه بودر گاهده دربان اولور کشور جان و دل سلطان اولور

بعد از ظهر آقای گال آمدند که به اتفاق برای ملاقات میس نوبلاک و میس دورینگ برویم. فی الحقیقه ایمان و اطمینان عجیبی در دوستان آلمان مشاهده می شود. از دشمنان داخل و خارج هراسی ندارند. می گویند تا وقتی که نظر مرحمت مرکز عهد میثاق شامل حال ماست دشمنان روح و جسم ما بر ما غلبه نخواهند نمود. آفرین بر صفای قلب آنان "اللهم احفظهم و بارک".

مکتوبی از حیفای جناب بدیع افندی و سایر رفقا رسیده چون مژدهٔ صحت و سرور خاطر مبارک را می داد روح جدیدی به ما بخشید. اوراق و سواد لوح مبارکی هم لفاً شامل بود که مسرت کامل عطا نمود اینک سواد آن ها:

“هو الله ای یاران دل و جان حضرات بی وفایان نغمه ای بلند نمودند و به فرنگستان نگاشتند که عبدالبهاء بی نهایت ناتوان شده است و از هر کار باز مانده و در خطر است و عنقریب وداع خواهد نمود آن وقت میدان جولان است. از این خبر بغتة به عون و عنایت جمال مبارک صحت حاصل شد و فوراً به تحریر این نامه پرداختم تا حضرات ایادی امرالله به جمیع احباء بشارت دهند که عبدالبهاء ناتوان نیست به عون و عنایت و تأیید و فضل جمال قدم بی نهایت توانا و برهان بر این که شب و روز مشغول به تحریر و تقریر گردید به مجرد اراده جمیع عوارض زائل. باری حال به نهایت نشاط و انبساط می نگارم و اوراق جناب آقا میرزا ابوالفضل روحی له الفدا را فرستادم تا مجتمعاً رسائلی از آن استخراج نمایند که فوراً به طبع رسد و انتشار داده شود. منتظر تأیید الهی در حق حضرات ایادی امرالله علیهم الطاف ربهم الرحمن هستم و علیکم البهاء الابهی عبدالبهاء عباس”.

و دربارهٔ ژاپن به یکی از احباء می فرماید:

“ای منادی ملکوت الله نامهٔ شما رسید هزار آفرین بر همت و مقصد ارجمند تو متوکلاً علی الله و متوجّهاً الی الملکوت الابهی در تو کیو علم الهی بلند کن و فریاد بزن ای قوم شمس حقیقت طلوع نمود و آفاق روشن کرد علم وحدت عالم انسانی بلند نمود و جمیع ادیان را به حقیقت ساطعه دعوت فرمود ابر رحمت می بارد نسیم عنایت می وزد عالم انسانی در اهتزاز و حرکت است روح الهیه حیات ابدیه می بخشد انوار آسمانی قلوب را منور می نماید خوان نعمت ملکوتی گسترده شده و به جمیع نعم و موائد مزین است. ای قوم بیدار شوید بیدار شوید هشیار گردید هوشیار چشم بینا باز کنید گوش شنوا یابید. آهنگ آسمانی است که به گوش هوش می رسد عنقریب این نور ساطع شرق و غرب را بتمامه روشن کند. باری به تمام قوت

و انجذاب به محبت الله نعره زنان تبلیغ امرالله نما و یقین بدان که روح القدس تو را تأیید می نماید عبدالبهاء عباس".

و هم چنین جوف مراسله ورقه ای بود که شامل بیانات مبارکه و اخبار ارض اقدس بود که ذیلاً نوشته می شود:

"هم چنین به جناب آقا میرزا حبیب الله و جناب میرزا عزیزالله خان فرمودند در این سفر باید به عون و عنایت الهی معجز نمائید و صحبت شما باید در نهایت روحانیت باشد بگوئید جمال مبارک این میثاق را برای این گرفته تا توجه کل به نقطه واحد باشد اگر چنین نبود تا به حال هزار فرقه در میان بهائیان تشکیل شده بود. ما کاری به کسی نداریم ما می خواهیم حصن حصین امرالله را حفظ کنیم. شما ببینید که بعد از حضرت مسیح چه قدر فرق و مذاهب ظاهر شد. حال جمال مبارک یک نقطه را معین نموده اند که دیگر اختلافی در میان نماند ... در مجالس عمومی صحبت کنید از محبت الله و نفوذ امر بهاء الله و رسوخ کلمه الله سخن رانید و نفوس را به جوش و خروش آرید و آتش به دل ها زنید و شور و ولهی در سرها بیندازید. من شب و روز در حق شما دعا می کنم که از هر جهت مؤید و موفق گردید."

جمعیت دوستان امیدوارند که هر یک از آن ها چنان چه باید و شاید موفق گردند و در ممالک اروپا نشر نفعات حضرت مقصود نمایند و از هیچ مشکلی رو نگردانند چنان چه در یکی از الواح از اشکالاتی که در امر اتفاق افتاده و می افتد می فرمایند:

"این مسائل مثل کف دریاست می آید و می گذرد ... شما مطمئن به تأیید الهی باشید. احبای الهی چون پای ثبات و استقامت بنمایند توفیقات صمدانیه شامل حال گردد روزی خواهد آمد که ذکری از این ها نخواهد ماند محزون نباشید مغموم نگردید به کمال قوت قیام نمائید زیرا این نفوس مانند ثعلبند و بندگان جمال مبارک اسد غالب و عنقریب این ظاهر و آشکار گردد ...

شخصی بر من اعتراض نمود که تمدن الملک چرا طرد شده و حال آن که باید جمیع طوایف عالم را دوست داشت؟ ولیکن این قدر ملاحظه ننموده که نفس مبارک حضرت بهاء الله نفوسی را طرد نمودند و در کلمات مبارکه نهایت تحذیر از معاشرت منافقین می فرمایند. بلی با جمیع طوایف عالم باید نهایت دوستی داشت ولی با منافقین معاشرت و الفت ممکن نیست زیرا مضرت بر امر واقع شود. منافقین در امر رخنه نمایند به کلی اساس امر الهی را از ریشه بر اندازند الفت با منافقین مانند آن است که انسان ماری را در قمیص خود پیروراند یا عقربی را در آستین خود منزل دهد. جمیع حواریون مسیح از یهودای اسخریوطی اجتناب نمودند و هم چنین در مکاتیب پولس مطالعه نمائید که چقدر منع معاشرت با منافقین کرده است

...

آیا باید چنین انسانی را نهایت آمیزش و الفت و محبت نمود یا آن که باید نفوس را از چنین اشخاص محفوظ نمود ولی به جمیع ملل باید در نهایت محبت و مهربانی باشیم یعنی نفوسی که نمی دانند نه منافقین، زیرا منافق سبب شود و فساد عظیمی در میان آید. ما با کسی نزاعی نداریم.

نهایتش این است که تمدن الملک بین اصحاب فتنه انداخت به درجه ای که نزدیک بود به کلی بنیان الهی برافتند. به کرات توبه کرد. بعد از توبه باز فساد کرد نهایت تلغراف در حق او مرقوم گشت که "تمدن توخس است" معاشرت با او جایز نیست. و اگر چنین نمی شد بنیان الهی در طهران به کلی منهدم می شد. این عبد را مقصدی جز خیر عموم عالم انسانی نه اما اگر ماری مثل تمدن الملک هجوم کند مجبور بر آنم که احباء را بیدار کنم و اگر نکنم عندالله و عندالخلق مسئولم. اما اگر نفسی ضرری به نفس من وارد آرد نه امرالله ولو عضوی از اعضای مرا قطع نماید فوراً عفو نمایم و به نهایت مهربانی به او پردازم دشمن را دوست شمرم اما اگر نفسی ضرری به امرالله رساند او را دوست نشمارم و اگر وهنی بر امرالله وارد آرد البته تمکین نمایم ..."

اشتوتگارت - ۶ سپتمبر ۱۹۱۴

امروز هوا سرد شده صبح به طریق معمول خدمت والدین روحانی صبحانه خوردیم و مشغول مطالعات کتب امری شدیم و هم درس ایقان دادیم. از خبر رفتن ما بسیار محزونند ولی می گویند ارتباط معنوی و روح امری شما الی الابد با ماست مخصوصاً تقاضا می نمودند هر وقت به حضور مبارک مشرف شدیم عرض عبودیت و فدویت آن ها را به خاک پای تقدیم کنیم و عرض کنیم "ما رضای تو را می خواهیم رأی تو بر آورده شود".

بعد از ساعت ۱۲ به اتفاق برادران آمریکائی به منزل حضرت قنسول رحمانی چون به ناهار موعود بودیم رفتیم. میزی شاهانه ترتیب داده بودند انواع اغذیه و نعم و آلا و گل و ریاحین بر روی میز چیده بیش از دو ساعت ناهار به طول انجامید. دیگر راهی نمانده که برای پذیرائی و مهمان نوازی و دلجوئی این بندگان به کار نبرده باشند هر دفعه به طور بدیعی و هر روز به نحو خاصی.

از ساعت چهار مهمانان تازه ای شروع به آمدن کردند. یک عده مبتدی از طبقات ممتازه این شهر را خانم شوارتز شخصاً دعوت نموده که بیایند و از این "فرصت آخر" استفاده نمایند چه که بزودی بندگان عبدالبهاء عازم اراضی مقدسه می شوند و می روند. لهذا جمعیت کثیری اجابت نموده و حضور یافتند به طوری جمعیت زیاد بود که سالن به آن عظمت گنجایش مدعوین را نداشت بسیاری صندلی توی درها گذاشتند یا سر پا ایستاده بودند مجلس هم دو ساعت و نیم به طول انجامید. اول امة البهء خانم شوارتز از تاریخ امر و مقصد و مقصود امر و زندگانی حضرت عبدالبهاء صحبت داشت بعد لوح مبارکی که به وسیله لیدی بلامفیلد به افتخار احبای آلمان نازل شده قرائت نمود که در رأس هر مطلبی می فرمایند: "مژده باد". سپس یکی از احبء از نفوذ امرالله و طلوع صبح هدایت از افق ایران و تأثیرش را در هیئت بشریه بیان نمودند. سپس جناب لئیمر از تغییر حالات انسانی مطالبی اظهار

داشت و در آخر این فانی از اهمیت تشکیل چنین مجالس در چنین روزی را بیان نمود.

مثلاً خارج از این عمارت تمام موضوع بحث و گفتگو از خونخواری و خونریزی است ولی در این جا روح محبت الله موج می زند اگر چه صدای این عده فعلاً ضعیف و نارسا است ولی عنقریب به تذکار این جلسات مجالس عمومی بر پا نمایند و چنان چه در تاریخ مذکور است در قرون اولیه از طلوع شمس حقیقت عیسی مسیح چون عده معدودی از حق پرستان جلساتی داشتند رومانی ها و یونانی ها و یهودی ها تمسخر و استهزاء می کردند و مطالب شان را مهمل و بی فایده می دانستند حتی می گفتند این ها حیف ایام خود را صرف کلمات بی معنی و هذیان و اباطیل می کنند خوب است به جای تشکیل این مجالس کاری بکنند که مفید به حال جامعه باشد اما بعد از آن که بیدار شدند و پی به اهمیت موضوع بردند و نتیجه زحمات آن ها را دیدند و چراغ هائی که روشن نموده بودند مشاهده نمودند ملتفت شدند که این نفوس قدسیه چگونه سبب روشنائی عالم انسانی بودند و چقدر در پیشرفت تمدن اروپا مفید بودند که به تذکار خدمات آنان در هر یک از عواصم کلیساها بنا نمودند و این نفوس را تاکنون "قدّسین" می نامند.

اهمیت این مجالس هم در این است که اولاً در یوم عظیم میثاق است ثانیاً در موقعی که مردم مست دنیا و در خواب غفلت اند یک عده طالبان حقیقت دور هم جمع شده و تحرّی حقیقت می کنند.

ضمناً یک موضوعی را که امروز در منزل یکی از دوستان شنیدم موجب تعجبم گردید و شاید این سؤال به فکر هر یک از مبتدیان خطور کند و اگر جوابی داده نشود شاید خدای نکرده سبب لغزش ایمانی گردد. اینک عرض می کنم در خانواده یکی از احباب خادمه ای است که از خلق و خوی بهائی افراد این عائله مسرور و منجذب شده و از صحبت هایشان متمایل گشته که پیروی نماید و تحرّی حقیقت کند ولی متحیر و حیران مانده که موضوع به این مهمی و صدا به این بلندی را چگونه رؤسای دین و علمای قوم ما تاکنون نشنیده اند و اگر شنیده اند

چرا متابعت نکرده اند و تا به حال محروم مانده اند؟ روزی با این فکر نزد پاستور کلیسا رفته مطلب را به میان می گذارد و راه صواب می طلبد و بالاخره می گوید نظر شما چیست؟ پاستور جواب می دهد دیانت مسیحی کافل سعادت تو است و کافی است احتیاج به تحقیق بیشتری ندارد دیانت بهائی شعبه ای است از شعب دیانت اسلام. لازم نیست تو پیرامون این مطالب بگردی. اما جواب این که حضرت پاستور فرموده اند آئین جهان گشای بهائی شعبه ای است از اسلام در دنیا باید مسئله را شکافت و به عمقش پی برد. این آئین مقدس از اسلام برخاست هم چنان که آئین مسیحی از دیانت یهود برخاست. هم چنان که دیانت مسیحی از دیانت یهود مجزا است یعنی تحت الشعاع او نیست بلکه مکمل اوست دیانت بهائی مکمل اسلام است و هم مکمل سایر ادیان زیرا جمیع کتب مقدسه ادیان سلف همه بشارت به یک ظهور کلیه الهیه را داده اند و یک موعود عمومی که مصلح عمومی است پیش گوئی کرده اند که مظهر جمال و کمال مظاهر قبلی خواهد بود.

آیا شعبه اسلام می تواند تربیت شرق و غرب عالم بکند؟ آیا شعبه اسلام می تواند تعصبات ملی و وطنی و جنسی و سیاسی را از عالم محو کند؟ آیا شعبه اسلام چنین قدرت نمائی تا به حال کرده است که هزاران هزار نفوس را چنان تربیت کند که با خون خود شهادت به حقایق حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد بدهند یعنی آیا امروز چنین قدرتی دارد که این طور تقلیب قلوب کند؟ آیا تعالیم گذشته سازش با این عقاید می کند؟ آیا شعبه اسلام می تواند تمام ملل متباغضه و احزاب مختلفه و عقاید متباینه را در ظلّ یک لوا وارد کند؟

شما می دانید اغلب دسته های مذهبی یا علمی نژادی و اجتماعی و سیاسی هر یک عقیده ای دارند که نقطه مقابل فکر دیگری است که اکثر موجب اختلاف و خونریزی های شدید گردیده ولی وقتی که در ظلّ کلمه الله وارد می شوند می بینند اختلافاتشان حل شده است و این آئین نازنین مطابقت با هر دو افکار ضدّ می کند.

چنان لطف خاصیش با هر تن است که هر کس بگوید خدای من است بلی به واسطه نفوذ و قدرت کلمه الله چنان تأثیری در وجود و ارواح این نفوس کرده که هستی خود را در سیل حضرت مسیح و سایر انبیای الهی فدا می کنند. این همان قوه است که در تمدن ترین ملل عالم و متوحش ترین امم یکسان کار می کند و پیشرفت می نماید، تهذیب اخلاق و نواقص را مرتفع می نماید و تربیت روحانی می کند و تمدن الهی برقرار می نماید به طوری که در قصرهای ملوک و در کلبه های حقیر مملوک حکمفرما است. این روح همان روح قدسی است که در زمان مسیح مؤید امر مسیح بود و در دوره اسلام مؤید امر اسلام بود و امروز مؤید امر حضرت موعود جمیع ادیان پدر آسمانی و رب الجنود بهاء الله است. حال چه بهتر که در ظلّ ظلیل این مولای جلیل و مربی حقیقی تربیت شویم و به تربیت ابنای وطن و ابنای جنس خود پردازیم و هر قدر بیشتر کوشش نمائیم و زودتر به این هدف برسیم زودتر ملکوت الهی بر زمین استقرار جسته نور الهی شرق و غرب را روشنائی می بخشد و تاریکی جهل نابود می شود دیگر ظلمت نفس و هوی باقی نمی ماند و هر چه سریع تر به ملکوت الله نزدیک شویم و استمداد بجوئیم زودتر از این احزان رهایی یافته در جوار رحمت پروردگار قرار گرفته صلح اعظم را استوار خواهیم نمود.

وقتی که صحبت این فانی تمام شد و ناطق دیگری می خواست شروع کند تلغرافی رسید که پسر عموی خانم شوارتز که یک افسر با علم و کمال و خوش خلق و جمال بوده در میدان جنگ مقتول گشته. این افسر اخیراً بوی امر به مشامش رسیده بود و به او القاء کلمه الله شده بود و حبی هم پیدا کرده بود. چون نائره حرب شعله ور شد او هم مأمور به رفتن به میدان جنگ گردید رفت و کشته شد. ورود چنین خبری در چنین مجلسی مورث اسف شدید همگی گردید. مادر و خواهر این جوان هم در این جلسه حضور داشتند و منظره غم انگیزی ایجاد نمود ولی از آن جائی که عائله جناب قنسول شوارتز به حد کمال تربیت امری رسیده

اند نگذاشتند جلسه بهم بخورد باز هم تمام صحبت از امر بود و یک ساعت و نیم دیگر هم جلسه در نهایت گرمی و روحانیت بود و ختم شد.

اشوتگارت - هفتم سپتمبر ۱۹۱۴

یکی از احباء آمده بود و مکتوب دو نفر از احبای خوب آلمان را برایمان خواند. از قدرت نمائی خدا و نفوذ کلمه الله نوشته بودند که چون رفتار ما را اسرای فرانسوی می بینند برادرانه است خیلی تعجب می کنند. طرز رفتار ما و پرستاری که از زخمی ها و اسرا می کنیم غیر از سایرین است شیفته بهائیان شده اند. یکی دست ما را می بوسد یکی پایمان را و دیگری صورت ما را. جان آن ها در قبضه قدرت ما بود ولی با کمال محبت و مهربانی با آن ها رفتار می کردیم بلی این از برکت تعالیم مبارکه است چنین تهذیب اخلاق می کند به نحوی که دشمنان را دوست می دارند. آیا از دیگران هم این رویه پسندیده بروز می نمایند؟ لا والله این فقط از اثر تربیت روحانی است که تعصب های جنسی و وطنی را کنار گذاشته خیرخواه بشر می شوند و صلای ولا به من علی الارض می زنند. خلاصه تا دنیا به این رنگ در نیاید اصلاح امور بشر ممکن نمی شود.

ظهر در منزل ریچارد کلتید به ناهار موعود بودیم. خوان نعمت مزین به جمیع نعم و آلا بود سفره ما تشتهی به الانفس و تلذ به الاعین گسترده، مستر لتیمر و مسیس کلتید با انغام موسیقی ارواح را به اهتزاز آوردند. بعد هم به ملاقات یکی از اماء الرحمن رفتند. شب در منزل جناب اکشتاین به شام موعودیم ولی در سه نقطه شهر جلسات امری دایر است باید به هر سه نقطه برویم اول در منزل جناب مستر روف رفته به قدر یک ساعت صحبت نمودیم از آن جا از وسط مجلس بلند شده دوان دوان به محفل دیگر رفتیم. جناب لتیمر از عجایب آثار و قدرت نمائی حق از توقف حضرت عبدالبهاء در شهر سان فرانسیسکو بیان نمودند که به خلاف انتظار و توقع جمیع بهائیان مثل این که قلوب اعدای امر در قبضه قدرت عبدالبهاء بود و به

میل خودش آن‌ها را اداره می‌کرد چنان قدرت نمائی نمود که موجب حیرت عموم گردید.

یکی از آن قدرت نمائی‌ها آن خطاب مستطاب بود در کنیسهٔ یهود، دیگر آن نطق مهیمن بود در مجمع لامذهبان و دیگری در دانشگاه استنفرد و قس علی ذلک.

و شخص دیگری گفت مظاهر قدرت اول استعداد در نفوس خلق می‌کنند آن وقت القاء کلمهٔ الله می‌نمایند چنان چه حضرت مسیح بعد از چندی بیان حقیقت فرمود اول خود را ابن انسان نامید بعد ابن الله خواند و حضرت بهاء الله اول به مبلغی حضرت اعلیٰ معروف بودند بعد که چند نفر را مستعد نمودند فرمودند منم من يُظهره الله و در دورهٔ حضرت عبدالبهاء چون استعداد نبود فرمودند من "بنده" هشتم حال می‌فهمیم "مرکز عهد"، "مرکز عهد و میثاق" عبدالبهاء یعنی چه. بعد هم برادران آمریکائی به جلسهٔ اماء الرحمن رفتند ما هم به منزل آمدیم.

اشتوتگارت - هشتم سپتمبر ۱۹۱۴

امروز در منزل حضرت هر اگشتائین به ناهار موعود بودیم. فی الحقیقه روز بروز بر محبت و مهربانی می‌افزایند و هر قدر بیشتر می‌مانیم و بیشتر مزاحم می‌شویم آن‌ها هم به جای این که خسته بشوند بالعکس به اضعاف مضاعف بر مراسم پذیرائی و دلجوئی اضافه می‌شود. بعد از ظهر هم در منزل جناب قنسول بودیم. آن‌جا از این‌جا بیشتر و لطف و مهربانی اضافه تر و میز رنگین تر و بازار تبلیغ گرم تر بود. این جلسه را هم برگزار نموده دوان دوان به مجلس اسلینگن رفتیم. وصف این محل را مکرر در دفتر یومیّه نوشته‌ام. هر قدر توصیف بشود باز تکرار مکررات نیست محفل یکی است پرده‌ها و منظره‌ها مختلف اجباء همان هائی که بودند ولی مبتدی‌ها عوض می‌شوند و برنامه تغییر می‌کند و در طرز پذیرائی تنوع به کار برده می‌شود. قریب شصت نفر جمعیت زن و مرد بود و مجلس بقدری با

روحانیت و انجذاب بود که از وصف خارج است ابتدا با مناجات و تلاوت کلمات مکنونه مجلس شروع شد. دو نفر برادران آمریکائی و دو نفر ایرانی صحبت نمودند شخصی به زبان آلمانی ترجمه می نمود سه نفر کاتب تند نویس هم یادداشت می نمودند. خانمی با ضعف قوای جسمانی ده کیلومتر با ترن و دو کیلومتر با ترن و دو کیلومتر پیاده و نفس زنان می آمد که خود را به مجلس برساند. از لحاظ حفظ الصحه به ایشان عرض کردم: "چرا با این ضعف آمیدید ما که خسته شدیم شما چطور". به صدای بلند گفت: "من ضعف دارم ضعف شدید هم دارم ولی آمدم که قوت بگیرم و زنده شوم. ذکر عبدالبهاء قوت جان من است علاج جمیع امراض من است". حقیقت از این جواب خیلی خجل شدم سر به زیر افکنده سکوت نمودم تا مدتی قادر به تکلم نبودم و پیش خود می گفتم اگر این ها بهائی هستند و خلق جدید هستند ما چه کاره ایم ما چه می گوئیم مات و مبهوت ماندم.

خانم آنا کستلین نطق های هفته قبل را طبع نموده به ماها چند نسخه ای داد و جمعیت زیادی تا ایستگاه بدرقه نمودند. چون ترن از دور نمودار شد آتش فرقت پدیدار گشت مصافحه و معانقه و دست دادن ها شروع گردید سوار ترن شدیم دستمال ها و کلاه ها بود که موج می دادند و عده ای تا شهر همراه ما آمدند.

اشتوتگارت - نهم سپتمبر ۱۹۱۴

امروز چهل روز است که این بندگان در این بلده طیه در خدمت دوستانیم و شب و روز در بوستان الهی به ملاقات احبای رحمانی مألوف و به ذکر دلبر یکتا مانوسیم گویا دیگر مأموریت خاتمه یافته باید توجه به مرکز انوار بنمائیم و روی و موی را به آستان ملک پاسبان سائیم و کسب فیض بکنیم. یکی از دوستان آمد و ما را به دفتر بهائی برد جائی که کتابخانه و محفظه آثار است و آن چه کتب و مجلات و اوراق مطبوعه در آن جا بسته بندی و توزیع می شود، جائی که مکاتبات

محفل به محلّ و به ولایات فرستاده می شود، نقطه ای که به اقطار عالم کتب و اوراق می فرستد و با جمیع طرف مکاتبه است، مرکزی که اگر یک نفر از اقصی نقطه جهان اطلاعات امری بخواهد یا کتب و اوراقی بخواهد مجاناً و بلادرنگ برای او می فرستند. خلاصه مقام صلاحیت دار و مرکز رسمی بهائیان آلمان است که جواب اعتراضات و شبهات معترضین را می دهد و تمام این کتب و اوراق و نوشتجات منظم و مرتّب کلاسه شده تحت یک انضباط خاصی است که هر آن بخواهند جلو چشم و دسترس واقع می شود یعنی به طرز الف باء نمره بندی و دسته بندی شده و به نهایت سهولت مورد استفاده واقع می شود.

یکی از کشیش ها اعتراض نموده بود که مسیح هیچ وقت به بهترین هتل ها نرفت ولی عبدالبهاء هر وقت به یک شهر وارد می شود در بهترین لوکنده ها می رود. این طور جواب داده اند: در انجیل حضرت مسیح خطاب به معترضین نموده می فرماید: ای اولاد افاعی نمی دانم از چه دری داخل شوم و شما را هدایت کنم و به ملکوت الهی برسانم که شما از آن ایراد نگیرید. حضرت یحیی نخورد و نیاشامید گفتند این شخص دیو دارد این انسان می خورد و می آشامد می گوئید این شخص اکول و عبدالطن است. حال هم شما اعتراض می کنید و قصد تنقید و ایراد دارید. آن حضرت ولو در بدترین یا بهترین مهمانخانه بروند ولی حقّ جلّ جلاله تابع نقشه و دستور شما نیست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است ما هم که بندگان آستان او هستیم این آیه انجیل را می خوانیم و می گوئیم اراده مقلّس تو چنان چه در آسمان است در زمین نیز کرده شود آمین.

بعد از ظهر به اتفاق برادران روحانی به قلّه کوه رفته در یک عمارتی دور از شهر و دور از مرکز جمعیت یک خانمی بنام فراو شوارتز تازه تصدیق نموده چند نفر هم برای اصغای کلمه الله حاضر نموده بود ملاقات نمودیم. چون امروز مجالس منعقد بسیار و باید به اغلب سرکشی کرده و به فراخور احوال آبیاری و تشویق نمود لهذا دو خادمه امرالله میسیس نوبلاک "رشیده" و خانم استید ماندند که مذاکرات لازمه بنمایند و اطلاعات بدهند و این فانیان به جلسه زوفن هاوزن رفتیم

و چون یک اربعین در این شهر اقامت کرده ایم یک مجموعه شیرینی کیک شبیه به مشرق الاذکار آمریکا تهیه نموده برای ما آوردند و در وسطش هم عدد چهل را نوشته بودند و چون این هدیه به نظر این جانبان ارزش معنوی داشت لهذا دست نخورده برای احبای زوفن هاوزن بردیم و در آن جا بسیار صرف مؤمنین شد. اما مجلس زوفن هاوزن بسیار مجلل و در عین حال خیلی روحانی بود هیچ شباهت به جلسات قبل نداشت. از خصوصیات این جلسه و از امتیازات احبای آلمان یکی این است که همیشه جلساتشان یک نواخت و خسته کننده نیست هر جلسه را به یک تغییر جزئی مورد توجه قرار می دهند و جلب کننده می نمایند که انسان مایل به آمدن در آن جا می شود و از روی ذوق و اشتها می آید و واقعاً حظ می برد و استفاده می کند و ابداً خسته کننده نیست.

این مجلس سه ساعت طول کشید نطق های مفصل و داغی داده شد.

بگذار تا بگریم چون ابر نو بهاران
 کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

خانم شوایتسر "فرشته خنده" می فرمود در سفرهای آینده شما که به آلمان می آئید باید چند نفر خواهر شرقی هم همراه بیاورید چون که شما مردها وقتی که مصافحه می کنید ما حسد می بریم و نمی توانیم طاقت بیاوریم به علاوه یک جمله آلمانی گفت که شبیه این است که نمی شود حریفان می خورند و ما نظاره کنیم. این را گفت و برآشفتم مثل شیر غران حمله نمود و شوهرش را به یک طرف انداخت و از وسط جمعیت رو به طرف ما بندگان رو آورد ماها را بوسید و بوئید و با یک یک مصافحه و معانقه نمود. از صفات حمیده و ملکات فاضله و شجاعت و شهامت و ایمان و ایقان این شیر زن مکرر نوشته ام کمال و جمال تمدن و تدین در وجودش جمع است از حالت روحانی ایشان حالت رقت به اغلب دست داد. چه کسی تصور چنین روزی را می کرد که در مدت قلیلی دو دولت مستبد و مخالف امر زیر و زبر و کن فیکون شود تا یوسف ابهی از ته چاه بیرون آید و به اوج ماه برسد و در این صفحات نزول اجلال فرماید و نفعه روح القدسی بدمد و ندای ملکوت بلند کند و نفوس مقدسه را برای خدمت امرش مبعوث فرماید؟ چه کسی

خیال می کرد ایرانی گمنام مورد چنین محبت صمیمانه ای گردد که چشم عالم نظیرش را ندیده و گوش دهر چنین قصه ای را نشنیده و اعضاء هیچ خانواده و برادر و خواهری به این عشق و محبت دیده نشده معنا شرق و غرب دست در آغوش شدند.

مقتضی است بیانات مبارکه که در نیویورک از برای عکس متحرک در جمعیت یاران فرمودند برای زینت این مقال بنگارم:

مژده باد مژده باد که نور شمس حقیقت طلوع نمود

مژده باد مژده باد که صهیون به رقص آمد

مژده باد مژده باد که اورشلیم الهی از آسمان نازل شد

مژده باد مژده باد که بشارات الهی ظاهر گشت

مژده باد مژده باد که اسرار کتب مقدس اکمال گردید

مژده باد مژده باد که یوم اکبر الهی آشکار شد

مژده باد مژده باد که علم وحدت عالم انسانی بلند گردید

مژده باد مژده باد که خیمه صلح اکبر موج زد

مژده باد مژده باد که سراج الهی روشن شد

مژده باد مژده باد که نسیم رحمانی وزید

مژده باد مژده باد که در این قرن اعظم جمیع اسرار و نبوات انبیاء ظاهر و هویدا

گشت

مژده باد مژده باد که بهاء کرمل بر آفاق تجلی نمود

مژده باد مژده باد که شرق و غرب دست در آغوش یکدیگر شدند

مژده باد مژده باد که آسیا و آمریکا مانند دو مشتاق دست به یکدیگر دادند

مقصود از شجره لاشرقیه و لاغربیه ثمره وجود و ظل ممدود اوست که آن هم در شاخه منصوص اوست زیرا از تنه و ریشه آن میوه را نتوان چید و نه به منظور رسید

چون میوه مختص شاخه است این است که در یوم عظیم غصن الربّ چنین میوه لذیذ پر حلاوت و طراوتی به وجود آورده شده که محیی جسم امکان است و مقوی روح جهان و جهانیان. این است هر جا مؤمنین شیفته میثاقتد و سر و کار با عهد و میثاق دارند و در عهد و میثاق پابند و علاقه مندند و در عهد و میثاق ثابت و نابتند در آن جا روح هست حیات هست حرکت هست محبت هست تبلیغ هست پیشرفت هست و هر جا که نفاق منافقین و القآت ناقضین مؤثر شده مانند سم قاتل همه را منجمد و مخمود و مرده و پژمرده نموده دیگر نه صدائی نه ندائی نه تبلیغی نه تشویقی؛ پریشانی است و بی سر و سامانی و خودپسندی است و نادانی بعد هم لاتسمع منهم صوتاً ولا رکزا.

چون در آلمان رسم است که برای سربازانی که به سر حدّ می روند از طرف دوستان بسته های خوراکی و شیرینی و شکلات توشه می گذارند و بدرقه می فرستند لهذا خواهر عزیز روحانی خانم شوایتسر هم بسته های خوراکی و شکلات و غیره برای این چهار نفر بندگان عبدالهء حاضر نموده بود و به اصرار به ما دادند ضمناً هر یک بسته شامل یک قطعه عکس احبای زوفن هاوزن بود که در راه خوراکی ها به مصرف برسد مبدا کمبود آذوقه رخ دهد.

جناب هر کلتید جوانی است بسیار نورانی و منجذب جمال جانان در مدت توقف این بندگان در آلمان از هیچ گونه محبت و خدمتی فروگذار نمود و آنی منفک نمی شد. امروز امریه نظامی صادر شده که فوراً به استراسبورگ برود مشق تیراندازی بکند و شش هفته فنون جنگی که لازمه یک سرباز است بیاموزد بعد هم به فرونت [Front] برود. این جوان رحمانی ملائکه است به صورت بشر از حسن کمال و جمال بی نظیر است. می بایستی بعد از چند هفته دیپلم "انجیری" مهندسی نقشه کشی بگیرد. بقدری با عاطفه و بشر دوست است که وصف ندارد. از این که مأموریت که لازمه اش خونریزی و خونخواری است بسیار آزوده است. از این که خون بیچارگان را باید بریزد بسیار متأثر است. لاینقطع می گوید من که بهائی هستم چطور خونریزی کنم بهائی که خونخوار نمی شود گریه می کند و می

گوید من چطور آدم بکشم جلو این فانیان آمده می گفت به حضور حضرت عبدالبهاء عرض کنید: "من زندگی بی قابلیت خود را به تو تقدیم و نثار می کنم هر طور صلاح امر مبارک تو است مجری فرما اراده تو کرده شود".

حقیقتاً نزدیک نصف شب که به منزل آمدیم روح و جسممان از شدت سرور و روحانیت این فدائیان امرالله در پرواز بود نمی دانستیم در زمین هستیم یا در آسمان نمی دانستیم در خوابیم یا در بیداری.

اشتوتگارت - دهم سپتمبر ۱۹۱۴

امروز حسب المعمول به طبقه فوقانی رفته که از دیدار والدین روحانی برخوردار شویم و همه صبحانه صرف کنیم. جناب اکشتاین با یک حجب و حیائی و با یک لطف و صفائی مکنونات ضمیر خود را ادا نمود و بیان کرد که دیگر از این لطیف تر ممکن نیست. پس از چیدن یک صغری و کبرائی که شما بیش از موعد مقرر در اروپا ماندید و حالا وضع عادی نیست و کسی چنین پیش آمدی را پیش بینی نمی کرد آیا چیزی لازم دارید یعنی آیا پول لازم دارید، عرض شد بلی به یک چیز احتیاج شدید داریم و وصولش خالی از اشکال نیست شما هم می توانید در این مسئله با ما کمک کنید او این است که دعا نمائید ما به رضای مبارک موفق شویم ولی از حیث پول و مخارج از عنایات مبارک حتی بیش از لزوم موجود است چه خیال داشتیم تمام اروپا و مراکز امریه را دیدن نمائیم ولی حال قضای الهی چنین اقتضا فرمود.

جناب مستر استنلی تشریف آوردند [و گفتند که] دو کار مهم برای ما دو نفر ایرانی پیدا شده یکی این که در نتیجه ملاقات و تقاضای آقای استنلی که یکی از ثروتمندان عالی مقام آلمان است با وزیر بهداشتی برای بنده اجازه گرفته اند که در بهترین بیمارستان های اشتوتگارت مشغول باشم و در این موقع جنگ هم خدمت به زخمی ها بکنم و هم قسمت معلومات جراحی را تکمیل نمایم و برای رفیق

ایرانی هم کار پر فایده ای پیدا شده است که در یکی از کارخانه های ایشان که تمام لوازم نوشت افزار و آن چه مربوط به مدرسه و تدریس است بخصوص نقشه های جغرافیائی و نقشه های روی کره که در آلمان تهیه می شود و به سایر کشورهای جهان می فرستند چون به همه زبانی طبع شده است ولی به زبان فارسی تاکنون تهیه نشده نقشه های فارسی به خط نستعلیق بنویسند که از روی این نقشه اصلی بعداً گراور نموده در دسترس عموم بگذارند ولی متأسفانه این خبر موقعی به ما رسید که ما عازم حرکت هستیم و نمی توانیم استفاده کنیم البته آن چه برنامه و سرنوشت ماست حقّ جلّ جلاله تعیین می فرماید و آن چه رضای اوست و او خواسته همان خوب و همان مطلوب است.

ساعت یازده جناب ریچارد کلتید آمدند که برای دفعه آخر به منزل ایشان برویم و صرف ناهار بشود چه که امروز روز آخر ایشان است و باید اول شب سر خدمت حاضر باشد. واقعاً وداع با ایشان بسیار سخت بود هیچ وقت از خاطر محو نمی شود الهی تو این جوان نورانی را حفظ کن.

ساعت ۱۲ یکی از احباء آمدند که ما را به منزل خود ببرند چه که به یاد میمنت روز ورود هیکل میثاق به مدینه اشوتگارت پلو طبخ نموده بودند با وجودی که انواع نعم و آلا و اقسام گل و ریاحین روی میز بود خانم میزبان مایل بود خودش خدمت کند و به احبای الهی پلو بخوراند. جناب ل تیمر پشت پیانو رفتند انغام روحیه "یوم عظیم خدا" و سرود "ملکوت ابهی" را به بهترین طرزى تغنی و ارواح را به اهتزاز آوردند و نشاط و انبساطی ایجاد نمودند که جای همه اهل عالم را خالی کردیم. ما از یکی از احباء که خیلی در ایام توقّف ما در آلمان زحمت می کشید و دوندگی می کرد و هر روز به یک طرز خاصی محبت می کرد و دلجوئی می نمود اظهار شرمندگی و عذرخواهی کردیم که خیلی وقت عزیزت را برای ما صرف نمودی مخصوصاً در ادارات دولتی و ویزا تذکره ها و همه جور کار گشائی دریغ نفرمودی سپاسگزاری می کنیم. در جواب گفت هر چه احبای

آلمان کرده اند یا در آینده موفق شوند که بکنند به خدمات گرانبهای احبای ایران حقیر و ناچیز است و آن ها خوب تر و بهترش را انجام داده اند.

شب دسته دسته احبای اطراف شروع به آمدن نمودند و در بورگر موزیم جمع شدند. احبای اسلینگن، زوفن هاوزن، وایلینگن، دکلاخ، فلباخ و غیره آمده دسته های گل بود که همراه آورده فی الحقیقه تا امروز چنین مجلسی به چنین ابهت و شکوهی ندیده بودیم. جمعیت بقدری زیاد بود که تمام صندلی ها اشغال بود و لاینقطع از این طرف و آن طرف صندلی می آوردند. تمام راهروها و اطاق ها پر بود و به طوری [به] این فانیان محبت و مهربانی می نمودند و اظهار رأفت و ملامت می فرمودند که ما را غرق خجالت کردند. واقعاً عالمی بود و کیفی داشت ابداً به وصف نیاید نمونه ای بود از عالم ملکوت.

ساعت هشت جناب لتیمر با پیانو به سرودن نغمه های جان پرور جان ها را به جهان دیگر متوجه کرد، از این عالم فصل و به کشور ملکوت وصل نمود. با وجودی که در این مدت مدیده جلسات متعدده ای دیده ایم ولی این جلسه هیچ شباهت به جلسات قبلی نداشت و یک نشئه دیگری داشت از همه مجالس بهتر بود از همه بامزه تر.

آقائی از ایام سجن اعظم و بلاای وارد بر وجود مبارک صحبت نمود که در مزرعه رحمانی این نهال ها و گل و سنبل ها را به بار آورد. یک نفر دیگر از ناطقین احباء را به بیداری و هوشیاری آگاه و پر انتباه نمود که ممکن است گرگانی به لباس میش در آیند که اغنام الهی را صید کنند باید همگی بیدار و هوشیار باشند. نوبه این فانی شد عرض کردم: "خلق چنین ارتباطی و ایجاد چنین مجالس جز به قوه روح القدسی ممکن نه زیرا با قوای مادی و نفوذ بشری تأسیس این قبیل جمعیت ها و تألیف این قلوب و به این روحانیت میسر نمی گردد و الا شرقی ها شما را کافر و نجس می دانند و شما شرقی ها را تربیت نشده و متوحش می خوانید. این تقلیب نیست مگر از نفوذ کلمه الله و اثر تربیت تعالیم مبارکه که این گونه احساسات ابراز می شود و الا ما کجا و شما کجا چه نسبتی در بین است

و چه منظوری در پیش و تصوّر هم نفرمائید که این روح محبّت مختصّ به شما و آلمانی ها است بلکه یک خوان نعمتی است که حقّ در سر تا سر عالم گسترده و در همه جا یکسان است یک روح است که همه را به یک روش می خواند و در همه جا در سر زبان است و یک ندای وحدت عالم انسانی است که دشمنان را دوست کرده و اغیار را یار غار نموده و یک پیام مبارک است که همه را بار یک دار و برگ یک شاخسار کرده. این است که هر جا می روید برادران و خواهران روحانی هستند."

بعد جناب ل تیمر رشته سخن را در دست گرفته فرمود: "حضرت عبدالبهاء شب آخر در شیکاگو فرمودند شراب خورها می گویند مزه شراب در ته فنجان است. ما با وجودی که مجالس متنوّعه داشتیم ولی این جلسه اخیر مجلّل تر از کلّ و با مزه تر از جمیع مجالس است و سکر آورنده تر از همه که نشئه اش همیشه باقی خواهد ماند."

بعد از ایشان امة البهاء مسیس شوارتز دو لوح مبارک که اخیراً به افتخار احبّای آلمان نازل شده تلاوت نمودند می فرمایند: "فی الحقیقه احبّای آلمان مستحقّ هر گونه ستایش و نیایش اند چه که تا امروز راتحه نقض از این دیار استشمام نشده حال بعضی بی خردان قصد قطع اشجار بوستان الهی دارند و چون عبدالبهاء باغبان شما است لهذا شما را حفظ می نماید ... " الی آخر بیانه الکریم.

بعد آقای ویلهلم نطق غرائی نمودند و در ضمن فرمودند: "این چهار ملائکه آسمانی که از طرف حضرت عبدالبهاء به این دیار آمدند با صوت صافور ما را از خواب بیدار کردند هشیار کردند ما را به وظیفه خود آشنا و امیدوار نمودند. حال دیگر وظیفه ماست که خدمت و جانفشانی کنیم و بوستان الهی را دهقان امین باشیم تا در این مزرعه ملکوتی نهال ها درختان پر ثمر شوند و گل و سنبل و ریاحین جنّت الهی این توده خاک را رشک افلاک نماید و ملکوت الهی بر زمین استقرار یابد."

بعد از ایشان همه اجبَاء زن و مرد کوچک و بزرگ قیام نمودند و عرض جان نثاری به خاک پای مبارک تقدیم داشتند و طلب تأیید نمودند. بعد با اجبَاء وداع نموده یک یک علیحده مصافحه و معانقه نمودیم و با خانم ها دست داده تکبیر الله ابھی گفتیم. یک مجلس عجیبی بود حزن و سرور بهم آمیخته از یک طرف چشم ها گریان و اشک ها زیزان بود از یک طرف قهقهه خنده و سرور، ولوله و جوش و خروش عظیمی در اجبَاب محسوس بود. آیا ملوک ارض قادر به تأسیس چنین مجالسی هستند؟ لا والله.

همه روز پادشاه ورتمبرگ از خیابان ها عبور می نماید و منتهای احترامی که می گذارند برداشتن کلاه است. ولی این دو بنده شرمنده عبدالبهاء را به طوری احترام گذاشتند و پذیرائی و محبت نمودند که در عالم بی نظیر است. ای کاش اولیای سفارت ایران در برلین می آمدند و این جلسات را می دیدند تا بر قدرت و قوه امرالله آگاه می شدند و می دیدند حضرت بهاء الله چه تاج افتخاری بر سر ایران گذارده و چگونه سلطنت بهاء الله ایران را کعبه عالم و قبله امم نموده که تمام ساکنین قطعات خمسۀ عالم آن را کعبه آمال خود می دانند و خاک مقدس ایران را پرستش می کنند.

امروز چندین کارت پستال از سربازان بهائی آلمان از فرونت و از منطقه آتش و خون رسید. تمام این سربازها کارت هایشان مزین به اسم اعظم است یعنی روی کارتشان "یا بهاء الابھی" منقوش است. هم چنین جناب هر کرونزویک که یکی از شعرای نامی آلمان است و اشعار آبدارش لاینقطع در مدح و ستایش جمال اقدس ابھی و حضرت عبدالبهاء روح می بخشد و همه را به جنبش و حرکت می آورد اخیراً سرودی انشاء نموده که تمام جراید آلمانی او را درج کرده اند. اشهد بالله بهائیان آلمان آنی از فکر خدمت به امرالله فارغ نیستند و به هر وسیله ممکنه سعی می کنند خدمتی به ملکوت ابھی بنمایند حتی در میدان حرب هم راحت نمی نشینند و سکوت را سبب هبوط می دانند و خاموشی را وسیله فراموشی. اللهم زدهم و بارک.

اشتوتگارت - ۱۲ سپتمبر ۱۹۱۴

امروز تمام روز می بارد. گویا آسمان به حال اهالی اروپا می گرید. سبحان الله چه خبر است این چند روزه چقدر خون بی گناهان ریخته شده خونریزی و خونخواری به منتهای شدت و حدت رسیده. خانه ای نیست که علامت عزاداری نداشته باشد و در ماتم عزیزی سرشک خونین نریزد. فامیلی نیست که در عزای عضوی از خانواده اش غم زده نباشد و فغانش به اوج اعلی نرسد. اغلب سیاه پوشیده اند. در کوچه که عبور می کنیم علناً می بینیم که مردها با زن ها زار زار گریه می کنند و دستمال جلو چشم دارند و عبور می کنند. نفوس در غایت افسردگی و پژمردگی هستند که دل سنگ را آب می کند. این بدبختی و بیچارگی که ایجاد این تأثر و تحسّر را نموده نیست مگر از نتیجه اعمال انسانی و هواجس شیطانی و محرومیت از جهان الهی والّا آن دریای کرم با کسی دشمنی و سابقه خصومتی ندارد خدا عادل است ظالم نیست.

تمام این اخبار و اندازات از پنجاه سال قبل در الواح و آثار مبارک ذکر و مکرّر تکرار شده است. اغلب خواننده اند یا اقلّاً شنیده اند. جمال مبارک جلّ ذکره و ثنائیه پنجاه سال پیش حنین برلین را وعده فرمودند و خونریزی در شواطی راین را گوشزد نمودند. حضرت عبدالبهاء دو سال قبل در مجامع و کنائس علی رؤوس الاشهاد اخطار نمودند و اتمام حجّت فرمودند ولی غفلت بقدری زیاد بود که کسی توجهی نکرد تا آن که شد آن چه باید بشود.

یکی از کشیش های آلمانی معترضاً به دفتر بهائی در اشتوتگارت مکتوبی نگاشته و به طور استغراب و استهزاء عباراتی گنجانده که: "بهاء الله وعده حنین برلین را داده در حالی که آلمان هر روز به یک فتح جدیدی موقّق می شود، هر روز یک شهری را می گشاید یا یک مملکتی را در تصرف می آورد و دشمنان را لگدمال می کند. سم ستور سپاه غیور آلمان است که مخالفینش را به خاک و خون کشیده و برق سر نیزه و غرّش توپ لشکر جرّار آریان است که بیگانگان را

واژگون و سرنگون می نماید. پای آهنین و مشت سهمگین سربازان جانباز آلمان است که لرزه به اندام این و آن انداخته و قدرت و قوت سرداران نامدار این دیار است که جهان را به اطاعت و انقیاد آلمان وادار می نماید. پس ثبوت بهاء الله چه شد؟ و پیش گوئی عجب راست در آمد؟" الخ.

غافل از این که اکنون اول جنگ است و هنوز حکمت های الهی ظاهر نشده. تازه آتش جنگ شعله ور گردیده، کو تا لهییش به فلک اثیر برسد، کو تا ضغائن مکنونه در سینه ها ظاهر شود، کو تا تعصبات وطنی و سیاسی بروزات خود را بنماید. هنوز بیش از چند روزی نیست که همه را داغدیده، مصیبت زده کرده است و مادران و نوعروسان به فراق عزیزان اشک خونین می ریزند.

فی الحقیقه مثل این کشیش مانند نفوسی است که در ایام حضرت رسول "ص" عرض می کردند "اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او اتنا بعذاب اليم". ملاحظه نمائید عیناً همین نغمه را امروز می سرایند و مرگ خود را می خواهند و ضرر صاحب [؟] این مرد شریف خرابی وطن و جریان سیل خون و محو و اضمحلال ملتش را می خواهد.

حضرت بهاء الله حرفهایش از طرف خدا است یا نه؟ و از این همه آثار، این همه آیات و بیّنات، این دریای بیّنات و کلمات عالیات هیچ چیزی ندیده و نپسندید جز این آیه اقدس و خرابی و حنین برلین. فتعجبوا یا اولی الابصار.

شب در منزل جناب قنصل شوارتز به شام دعوت داشتیم. مجموع مهمانان نوزده نفر بودند. مجلسی بود بسیار مجلل و خوش و یاران همه موافق و دلکش، اعضایش مانند اعضای یک عائله و افرادش به مثل اولاد یک خانواده دور هم حلقه زده و در نهایت روحانیت و صفا با هم صحبت می کردند و مجلس را گرم نموده بودند. وقتی که عدّه تکمیل شد و مجلس رسمی گردید اول یک مناجاتی تلاوت شد. بعد هر یک یک بند از کلمات مکنونه را خواندند و پس از آن هر یک به ترتیب نطق های ارتجالی مختصر و مفیدی دادند و مجلس در حدود ساعت یازده ختم شد. خدایا هر روز یک قدرت نمائی از اسم اعظمت دیده می شود این چه بساطی

است که همه را واله و حیران نموده و این چه نشاطی که همه را به رقص در آورده.

اشتوتگارت - ۱۳ سپتمبر ۱۹۱۴

امروز به ملاقات برادران آمریکائی رفتیم. جمعی از جوانان اسلینگن از طرف برادران آمریکائی موعود بودند که صرف ناشتائی بکنند. میز بسیار منظم و مجللی حاضر نموده بودند. چندین عکس برداشته شد. بعد جمعاً با دسته های گل به قبرستان عمومی رفته و مزار بعضی اجباء را زیارت نمودیم. مناجات ها خوانده شد و طلب مزید فضل و غفران گردید. جمعاً ۱۸ نفر شدیم. یکی از اجباء گفت حضرت عبدالهء که هم غایبند و هم حاضر تکمیل واحد می فرمایند. چون سر تربت متصاعدین الی الله رسیدیم دسته های گل نثار شد کلمات عالیات تلاوت گردید مدتی در حال سکوت توجه به ملکوت گذشت. ضمناً تقاضا نمودند که زیارت نامه مبارکه "الثناء الذی" را به زبان اصلی بخوانیم با وجودی که معنا آن را نمی فهمیدند معذک اصرار داشتند که خوانده شود. باران هم به شدت می بارید. معذک تلاوت گردید. همه در نهایت سکوت و توجه بودند. این هم به خودی خود یکی از معجزات این ظهور اکرم است که اروپائی مادی را این طور منقلب کند. حضرات قبلاً اگر لگه بر لباسشان بود و قطره بارانی می چکید و لباسشان را ملکوک می نمود یا خط شلوارشان کم و زیاد می شد ناراحت می شدند حال به طوری مجذوب آیات شده و محو و مبهور در کلمات حق شده بودند که باران و تگرگ سهل است اگر گلوله هم می بارید حالت توجه شان را معطوف یا منحرف نمی نمود.

اجبای الهی که مشغول تلاوت آیات و طلب مغفرت بودند، روبروی [آنها] هم افسران و رجال کشوری با لباس های رسمی برای تدفین دو نفر ژنرال آمده بودند. یکی یهودی بود که با آئین یهودی تکفین و تدفین نمودند یکی هم مسیحی که او

را سوزانیده خاکسترش را در صندوقی کردند و دفن نمودند. بعد هم باغبان‌ها روی مقبره شروع به گل کاری نمودند.

امروز صبح یکی از مبتدی‌ها از میدان حرب مکتوبی نگاشته و در جواب آقای اکشتاین این کلمات را نوشته: "ترجمه کلمات عبدالبهاء مایه هر گونه خوشی است اصلش را در سینه نگه داشتم و حقیقتش در قلم نقش بسته". این مکتوب در جواب مراسله ای است که چندی قبل آقای اکشتاین نوشته و قطعه کوچک اسم اعظم و سواد مناجاتی را برای او فرستاده بود.

بعد از ظهر چند نفر همراه ما شده جمعاً یازده نفر شدیم و به مجلس احبای فلباخ رفتیم. این مجلس بسیار منظم و از هر حیث مجلل و در نهایت روحانیت بود. عدّه زیادی احباب و چند نفری هم مبتدی تالار بزرگ را پر کرده بود. سر تا سر میزهای چای و خوراکی و گلدان‌های گل چیده شده بود. نطق‌های غزائی از طرف ناطقین ادا شد. شب هم در مجلس خانم شوارتز حضور یافتیم دو نفر از تازه تصدیق‌ها را ملاقات نمودیم. همه جا اسم امر است. همه احباب مشغول خدمت امرند جوش و خروش غربی در این ایام در بین احباء ایجاد شده و هر چه شده است و می شود به نفع امر است مثل این است که خدا این وسایل را برای پیشرفت امرش ایجاد کرده است.

اشتوتگارت - ۱۴ سپتمبر ۱۹۱۴

چون تذکره هایمان از برلین نرسیده و بلا تکلیفیم و می خواهیم به کوی جانان پرواز کنیم موانع شدید در پیش است خیلی متأثرم. امروز حضرت میس نوبلاک یکی از خانم‌های اشراف را برای تبلیغ دعوت فرموده این جانبان را هم احضار کرده بود. ساعت هشت جلسه در منزل بهائی دیگری داریم. آن جا هم جمعیت زیادی است. بعد هم جلسه دیگری در منزل خانم دورینگ هست. هر دو جا رفته

مانند روضه خوان ها می دویدیم مبدا یکی از جلسات را از دست بدهیم. حقیقتاً هر روز حرارت و فعالیت احباب از روز پیش بیشتر می شود.

اشتوتگارت - ۱۵ سپتمبر ۱۹۱۴

مستر اگشتاین با یک مقاله امری آمد ما را دعوت نمود که به ملاقات احبای اُبرتورکهایم [Obertürkheim] برویم. با برادران آمریکائی و خانم استبلر به مریض خانه فیرباخ [Feuerbach] رفتیم. یکی از سربازهای تازه تصدیق مجروح است. این واقعاً یک شهری است اصل محل کارخانه برق است و صاحبش نوع پروانه این بنا را برای زخمی ها تخصیص داده اغلب اطاق ها بقدری بزرگ هستند که محل خواباندن ۳۰۰ - ۳۵۰ زخمی دارد. آن چه از لوازم طبی و جراحی و پرستاری و تفریح و آسایش که تصور بفرمائید در این جا موجود است و زن های پرستار از جمیع خانواده ها داوطلبانه آمده خدمات و پرستاری بیماران و مجروحین را عهده دار شده اند و دسته دسته از اهالی شهر به عیادت آمده دسته های گل و هدایای مختلف برای آن ها می آوردند دلجوئی و تشویق می نمودند. این سربازهای بیچاره هم به طوری دلخوش و مغرور می شدند که آرزوی بهبودی نموده و تمنای رفتن مجدد به میدان جنگ می نمودند و افتخار می کردند که زخمی شده اند. خدایا مدار افتخار بشر آدمکشی شده و جانبازی را در راه خاک می دانند. خاکی که آرذل موجودات است چرا این بشر از این خواب غفلت بیدار نمی شود و پی نمی برد به این که بنی آدم اعضای یکدیگرند. چرا از تعالیم الهی بهره و نصیب نمی گیرند تا بدانند این کره ارض خانه همه است. دنیا یک خانه است و ملل ساکنین او. همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار.

ساعت چهار وارد اُبرتورکهایم گشتیم. یک ساعت مسافت از اشتوتگارت دارد. اغلب کارخانه های اتموبیل سازی در این محل واقع است. اما از احبای این محل چه بگویم و چه توصیف نمایم زبانم قاصر است هر وقت اسم مبارک بهاءالله یا

عبدالبهاء به زبان می آورند حالشان تغییر می کند به قدری از روحانیت و خلوص این بهائیان متأثر شدم که مانند گنگ قادر به تکلم نبودم. ساعت هفت به جلسه اسلینگن رفتیم. آن جا یک عده شصت نفری حاضر بودند و لیمر و این جانب مطالبی برای سرگرمی احباء گفتیم و تندنویس ها همه تند تند می نوشتند.

اشتوتگارت - ۱۶ سپتمبر ۱۹۱۴

امروز تذکره های ما از برلین رسید. دیگر باید به مرکز انوار توجه نمود و در ظلّ رایت میثاق کهف الامان مأوی گیریم و به زبان خفی گفت:

آمدم آمدم به بار گناه آمدم آمدم به حال تباه

به مجردی که خبر ورود تذکره ها رسید جناب اکشتاین به احباء اطلاع دادند و تلفن ها به صدا در آمدند و در مدت خیلی عموم احباء با خبر شدند. جناب قنسول رحمانی از بلده لودویگزبورگ اطلاع دادند که ساعت چهار برای وداع خود را می رسانم و در وقت موعود وارد شدند به چه محبت و مهربانی و به چه زبان و بیانی عذر می خواستند که من چنان چه آرزوی قلبم بود نتوانستم خدمت نمایم من باید برای مولایم جانم را قربانی کنم چقدر متأثر و محزونم که آمدم به اشتوتگارت مقدور نیست تا چه رسد شرفیابی خدمت دوستان.

حضرت خانم شوارتز عکس مبارک را قاب کرده و قطعه اسم اعظم را با آب طلا روی جعبه آینه حک کرده به هر یک از بندگان یک دانه به رسم یادگار عطا نمودند و چون حضرت عبدالبهاء در ایام توقّف در آلمان در جامی آب میل فرمودند لهذا به میمنت و تذکار آن جام نقره ای درست کرده خیال تقدیم نمودن داشت بنا علی ذلک به طور محرمانه و با یک حجب و حیای خاصی به جلو آمده اظهار نمود ما همه می دانیم که حضرت عبدالبهاء تقدیمی قبول نمی فرمایند ولی آن چیزی که قیمتی باشد. ولی این جام حکایت از نیستی و بی قابلیت می کند شما تقدیم نمائید اگر قبول فرمودند فيها و الا شما بفروشید و پولش را به فقرا بدهید. در

جواب عرض شد ما هم مطمئنیم که آن حضرت تقدیمی قبول نمی فرمایند نمی توانیم هم بگوئیم که این جام را همراه نخواهیم برد و بعد به شما اطلاع می دهیم. شب به جلسه زوفن هاوزن رفتیم. بیش از سی نفر از احبای بومی حضور داشتند. جمعی هم از اسلینگن آمده بودند که شبانه می بایستی این راه دور را طی و مراجعت نمایند. بسیار مجلس محزونی بود همه متأثر بودند و ما هم به غایت متأثر شدیم تمام نطق ها وداعی بود و غم انگیز کلمات به طوری به سوز و گداز ادا می شد که در سنگ سیاه اثر می نمود. نیمه شب به منزل آمدیم ولی به چه حالی که لسان و بیان از شرحش عاجز است. دو شبانه روز است از کثرت ملاقات و حضور در جلسات فرصت بیش از یک وعده غذا خوردن نداشتیم.

اشتوتگارت - ۱۷ سپتمبر ۱۹۱۴

امروز هفت هفته است که در آلمان هستیم. شب و روز به ذکر محبوب امکان خرم و دمساز بودیم. دیگر باید با بضاعت مزجاة و دست تهی به مرکز انوار توجه نمود و سر تعظیم و سجود فرود آورد و روی و موی را به خاک درگاه سائید و زیان به ستایش و نیایش از الطاف و پرورش حقّ جلّ جلاله گشود و به زیان الکن عذر قصور خواست و عرض کرد: الهی تو گواهی که ما لیاقت حضور در این جلسات را نداشتیم آن چه بگوئیم ذره ای است در مقابل آفتاب عنایت تو و قطره ای است در برابر بحر الطاف بی پایان تو نه راهی به مقام مقدّس تو داریم و نه کلماتی که مستحقّ شأن بزرگواری تو باشد داریم هر چه بگوئیم وهم صرف است و هذیان محض فقط در نتیجه این سفر یک مطلب به ما دستگیر شد که تو بزرگوارتر از آنی که ما خیال می کردیم و یک گوشه از قدرتت را به ما نشان دادی. صبح حسب المعمول به طبقه فوقانی رفته و با والدین روحانی صرف صبحانه نمودیم عکس خود را به یادگار دادند و یک عکس هم برای تقدیمی به حضور مبارک داده و در زیر عکس عبارت ذیل مرقوم (ترجمه):

“نظر به رأفت الهیت وقتی که دو پسر ما که آن‌ها را پسران خود نامیده‌ای بایستی به جنگ بروند و دل‌های ما بی نهایت مضطرب و مشوش بود این پسران روحانی را مانند تسلی آسمانی برای ما فرستادی. امیدواریم تشکرات صمیمی ما مقبول در گاهت افتد. دو فانی در گاهت آدولف اکشتاین و اکت اکشتاین.”

وارد ایستگاه شدیم جمعی از احبای اشتوتگارت و اطراف به محوطه آمده بودند همه متأثر بودند حالت رقت به همه دست می داد ولی یک قطره اشک به رخساره احدی جاری نمی شد همه خودداری می کردند و در انظار اغیار طور دیگری وانمود می کردند و تا چشم‌ها قرمز می شد فوراً سر را بر گردانیده به دیگران و زخمی‌ها می نگریستند. ما هم بغض گلویمان را فشرده قوه تکلم نداشتیم حالت تأثر شدید بنده را دریافته به تسلی پرداخت که ما به طرف عبدالبهاء می رویم نباید محزون بود. آن وقت مثل کسی که در خواب بوده یکه خورده بیدار شود متوجه شدم و به خود تکانی دادم و بنای خداحافظی گذاردم و چون ترن حرکت نمود با یک دنیا خلوص و محبت احبای اشتوتگارت را وداع نمودیم. واقعاً جان و روان و عروق و شریان و رگ و پی مان مملو از خلوص و محبت این فرشتگان است اگر چه دور شدیم ولی روحاً مرتبط و مانوسیم و به روابط محبة الله دلبسته ایم چه بیت مناسبی است:

چه خوب رستی از این دل تو ای درخت محبت

امید کز پس من هم گل وفات بروید

چون ترن از چندین ایستگاه گذشت وارد محوطه اسلینگن شدیم. به قدر بیست نفر از احبای منتظر ورود ما بودند و چون از دور ترن رسید و ماها را از پنجره دیدند یک مرتبه کلاه‌ها و دستمال‌ها را موج داده و نزدیک به واگون‌ها شدند این‌ها هم هدایای خوراکی و بسته‌های شکلات و سندویچ و میوه و نان و کره و غیره آورده بودند که دست و بغل‌های ما پر شده بود به طوری که نمی توانستیم دست بدهیم.

اگر چه یک روز بیشتر در راه نیستیم ولی احبای اشتوتگارت و اسلینگن و زوفن هاوزن و غیره خوراک چندین روز ما را آورده اند. فی الحقیقه معنی "انقطاع" همین است که ما داریم گرد شهری را به شهر دیگر نمی بریم اما بسته های شکلات و سندویچ و میوه یک شهری را به شهر دیگر می بریم. خدا به فریادمان برسد. این سفر ما هم مانند سفرهای مبلغین ایرانی است که پیاده و با پای برهنه از شهری به شهری می رفتند و کفش ها را فقط در شهرها می پوشیدند مبادا در راه پاره بشود مراعات صرفه می نمودند و به این نحو تبلیغ امرالله می کردند.

حاجی ابوالحسن اردکانی امین

بلی یادم آمد وقتی که جناب حاجی امین پیاده از شهری به شهری می رفت پدرم در قصبهٔ صحنه بود چون دید جناب حاجی امین روزی چند فرسخ پیاده می رود یک رأس الاغ سفید برایش خرید به مبلغ نه تومان و گفت جناب حاجی شما مریض می شوید اقتضای سن شما این فشار را ندارد که روزی این قدر پیاده بروید من بعد از این سوار الاغ بشوید و طی مسافت نمائید. روزی که جناب امین قصد سفر نمود روز بارانی بود جناب امین کفش ها را از پا کنده به کمر زد و الاغ را جلو انداخته و خود به دنبال الاغ می رفت و چون به کنکاور رسیده بود الاغ را فروخته پولش را به مصرف امرالله رساند و راضی نشد خر خدا لاغر بشود و خود پیاده روی را ادامه داد.

خلاصه در ایستگاه دو پرده متضاد دیده می شد یک پرده احبای الهی بدون واسطهٔ مادی صرفاً روی محبة الله بساط الفت و انس و علاقهٔ روحانی گسترانیده مانند صمیمی ترین دوستان و نزدیک ترین اقوام با هم مصافحه و معانقه می کردند و عشق و علاقه ابراز می کردند و می بوسیدند و می بوئیدند و از جدائی و دوری یکدیگر در آتش فراق می سوختند. از طرف دیگر یک زن زخمی آوردند خط

اتومبیل مانند خطّ مورچه منتظر حمل مجروحین بود. به مجردی که ترن ایستاد زن ها و دخترهای پرستار سینی های شیر قهوه و شیر کاکائو و آبجو توی سینی ها گذاشته به مجروحین سیل می نمودند برای ما هم به خیال این که مجروحیم مرتباً خانم ها سینی های خوراکی می آوردند. یک طرف عشق و شور بود همه از باده محبّه الله مست و مخمور یک طرف جوانان تگه و پاره شده را به دیار بواری نیستی و گور مطمور می فرستادند. صحرا مانند یک میدان جنگی شده بود و از سرباز و سوار سیاه شده بود. در اطراف شهر اولم (Ulm) مردم فی الحقیقه به صورت وحشتناکی در آمده بودند. یک میدان جنگ حسابی بود منظره مهیب دهشتناکی داشت چندین فرسخ تماماً سرباز مشغول مشاوره نظامی بودند. توپ بود و تفنگ سر نیزه بود و شمشیر یک طرف حمله می نمود یک طرف دفاع می کردند جمعی به زمین ریخته خود را پنهان می کردند گروهی زخمی شده پرستاران و عمال صلیب سرخ به کمک های اولیه می پرداختند. با وجودی که صفوف از هم خیلی دور بودند معذک مانند میدان حرب حقیقی عملیات نظامی شدیداً مجری می شد تماشائی داشت.

شرح سفر آلمان در این جا تمام می شود. اگر چه مدت این سفر در ایام معدوداتی به پایان رسید و از حیث کمیّت مختصر بود ولی بعدها که به ساحت اقدس مشرف شدیم معلوم شد که چه کیفیتی و چه نتایجی در عالم امرالله داشته و چقدر مایه سرور خاطر مبارک گردیده و چون این سفر نوبر زندگی و میوه اول و بهره برداری روحانی ایام جوانیم بود یعنی برداشت محصول زندگی پس از فراغت تحصیل بود اینک این هدیه کوچک را به خدای متعال تقدیم و نثار امر مبارکش می کنم و از راه دریا متوجه به ارض اقدس می شوم.

اسکندریه مصر - ۲۸ سپتمبر ۱۹۱۴

امروز جمیع وقتمان به جواب دادن سؤالات مأمورین شهربانی و اجرای گمرک و تحقیق و تفتیش عمال سیاسی گذشت مدتی ما را در کشتی استنطاق می کردند تذکره ها را دیده زیر و رو می کردند جمیع اسباب هایمان را دقیقاً تفتیش و بررسی کردند و ما را خسته و مانده کردند مبادا که عمال سیاسی یا جاسوسی باشیم بالاخره چیزی از ما به دست نیاوردند زیرا بهائی بودیم و بوی سیاست نمی دادیم رنگ سیاسی نداشتیم لذا محفوظ ماندیم اگر خدای نخواستہ آلودگی می داشتیم یا متمایل به یک طرفی بودیم حتماً کلک ما را کنده بودند با تمام پاکی و بی آلاشی که داشتیم باز این جاسوسان زبردست یا پلیس های مخفی بسته های عرایض ما را به طور عجیبی ربودند و ما چون به حیفا رسیدیم دیدیم عرایضی که بنا بود تقدیم کنیم اصلاً وجود ندارد. مدتی از این بین گذشت دیدیم عرایض باز شده مهر سانسور خورده به حیفا و به اسم مبارک فرستاده اند و چند عریضه را هم اصلاً ضبط کرده بودند.

قاهره - ۲۹ سپتمبر ۱۹۱۴

جناب حاج نیاز آمده ما را از برای ملاقات اجباء برد شب هم در منزل جناب حاج میرزا حسن خراسانی جلسه عمومی بود قریب پنجاه نفر از اجبای مصری و ایرانی حضور داشتند مجلس گرمی بود و نطق های آتشی از ترقی و پیشرفت امرالله ادا شد. شب هم دعوت جناب آقا محمد تقی اصفهانی را اجابت نمودیم.

قاهره - ۳۰ سپتمبر ۱۹۱۴

امروز صبح به دیدن اهرام و ابوالهول و غیره رفته در سیر و گردش بودیم بعد از ظهر به اتفاق جناب دکتر صالح به زیارت تربت پاک حضرت ابی الفضائل روحی لرمسه الاظهر فده شتافتیم. پس از این که قاری یک سوره از قرآن کریم را تلاوت نمود سکوتی در آرامگاه حکمفرما شد و یک حالت روحانیت غریبی دست داد که به وصف نمی آید هیجانی در اعصابم آمد هیچ وقت چنین حالتی در خود احساس نکرده بودم.

امشب هم باز جمعی از یاران مجلسی آراسته و در منزل جناب خراسانی بزم سروری بر پا بود و همه مست و مخمور از صهبای محبت الله بودند.

قاهره - اوّل اکتبر ۱۹۱۴

امروز روز وداع است جمعیت زیادی به محوطه آمده مراسم تودیع به عمل آمد به خلاف روز وداع با یاران آلمان که تأثر فراوان در بر داشت و چشم ها همه گریان بود در این جا سرور اندر سرور بود مخصوصاً وقتی که یک عدّه از طلاب جامع ازهر و ارباب عمائم با ریش و عصا و با عبا و قبا دست در آغوش فرنگی های فکلی شاپوئی نموده مورد تعجب ناظران و مسافری در ایستگاه شده بودند و همه را به تجسس و تحقیق وادار نموده بودند و قهقهه خنده و سرور فضا را پر کرده بود.

پرت سعید - دوّم اکتبر ۱۹۱۴

به زیارت جناب حاج سید جواد و جناب آقا احمد یزدی و جناب ابراهیم افندی و جناب دکتر بشیر نائل آمدیم. موقع شب هم جلسه عمومی در منزل دکتر بشیر بود.

قریب سی نفر تازه تصدیق که بعد از تشریف فرمائی مرکز میثاق به شرف ایمان نائل شده اند با وجودی که امر تبلیغ فعلاً در دیار مصری ممنوع است معذکک این نفوس مقدّسه به صرف خلوص در ظلّ امرالله آمده و مانند کره نار مشتعلند و این از اثر سفر مبارک به پرت سعید است که این طور استعدادی در خلق پیدا شده. حضرات در نهایت گرمی دور هم جمع می شوند و به ذکر حقّ و تلاوت آیات و مناجات می پردازند و اگر جای مناسبی پیدا نکنند و مانعی رخ ندهد روی رمل ها در کنار دریا نشسته به ذکر دلبر بی همتا می پردازند و آیات مدّله بر ظهور اعظم را قاب نموده بر سر در دکان های خود نصب کرده اند. چقدر مشتعل و منجذب هستند که مورد بغض و کین متعصّین قرار گرفته اند. قریب یک ماه پیش دو نفر از این تازه تصدیق ها را مورد ضرب و شتم قرار داده اند و با پوست هندوانه به فرق مبارکشان زده بودند و سبّ و لعن کرده بودند و شیخ جامع عباسی بر منبر رفته حضرات را تکفیر نموده بود ولی این نفوس قدسیّه به کمال استقامت مقاومت فرموده بودند اکنون بشّاش و خندان هستند و در حقّ جمیع دعا می کنند بلی این است نتیجه تربیت الهی که یحیی العظام و هی رمیم.

پرت سعید - سوّم اکتبر ۱۹۱۴

با کشتی سراکوزا ایتالیائی عازم کعبه مقصود شدیم کشتی هائی که در پرت سعید دیدیم مملوّ از سربازان هندی بود که به سر حدّ آلمان می بردند خدایا تو به این خونریزی خاتمه ده و صلح عمومی را مستقر فرما.

پرت سعید - پنجم اکتبر ۱۹۱۴

امروز در نزدیکی های یافا جمیع مسافرین کشتی را پیاده نموده از برای معاینه صحّی و قرنطینه پزشکی بردند ولی یک نفر ناشناس اطباق ما را از بیرون بسته قفل

کرد. وقتی که تمام کارهای مأمورین خاتمه یافت این مرد ناشناس یا مأمور غیبی آمد و در اطاق ما را باز کرد و رفت. ندانستیم این که بود و چه کمک شایانی به ما نمود چون ما در سفر قناعت می کردیم خدا هم در هر مورد یاری و مددکاری می نمود.

هنگام شب کشتی ما در عکا لنگر انداخت. از بعضی اشخاص تحقیق نمودیم اظهار داشتند که حضرت مولی الوری به یکی از قریه های مجاور به نام ابوسنان تشریف برده اند. ما هم شب را در کشتی خوابیده فردا صبح در حیفا پیاده شدیم و روز را در خدمت احبّای الهی گذراندیم.

حیفا - ششم اکتبر ۱۹۱۴

حضرت مولی الوری ساعت ده صبح ارض حیفا را به قدوم اطهر مزین فرمودند. بعد از ظهر جمعاً به حضور انور مشرف شدیم. بیانات مبارکه تماماً در پیرامون تأثیر این سفر پر اثر بود فرمودند: "بسیار خوب سفری بود من الله و الی الله بود". بعد هم فانیان را احضار فرموده از اوضاع حرب بیاناتی می فرمودند: که از یک زن آلمانی سؤال کردند از پسر ت که به جبهه جنگ رفته خبر داری گفت خبر ندارم ولی اگر پسرم کشته شود و جمیع دولت فرانسه را در مقابل به من بدهند به حالم فایده ای نخواهد بخشید. بعد فرمودند: "عنقریب دیگر آلمانی و فرانسوی باقی نماند همه یک عائله می شوند اگر از تأثیر روح امرالله نبود نفوس به قدری خونخوار می شدند که یک خانواده در روی کره باقی نمی ماند".

حیفا - هفتم اکتبر ۱۹۱۴

صبح روز این فانی را احضار فرموده از احوال احبّای آلمان صحبت و بیاناتی می فرمودند از جناب قنصل شوارتز و حرم محترمشان سؤال و اظهار رضایت و

عنایت فرمودند در حقّ پسرهای جناب اکشتائین دعا و طلب عون و عنایت فرمودند. بعد هم تبسمی فرموده بیان مبارک از حالت خلق بود که در وقت نزول بلا چگونه قلوب متوجّه و رقیق می شود و استعداد شنیدن و گوش دادن حاصل می گردد بعد فرمودند: "خیلی خوب سفری بود هم احباء را ملاقات کردید و هم تبلیغ نمودید."

بعد از ظهر هم در کلنی آلمانی و در زیر درختان زیتون مشی می فرمودند و بنده هم در التزام خدمت بود. فرمودند بگو، عرض شد.

در موقعی که صحبت از منافقین می شد و از ناقضین و القآت آن ها گفتگو به میان می آمد حضرات می گفتند به حضور مبارک عرض کنید ای مولای عزیز مادامی که ما هم چو تو شبان مهربانی داریم چگونه ممکن است گرگان گرسنه راه به آغل اغنام الهی یابند. باز فرمودند بگو، عرض شد. مستر هریگل با وجودی که تعلق زیاد به مستر اسپراک داشت به مجرد این که شنید در میثاق الهی تزلزل یافته از او به کلی برید و قطع علاقه نمود فرمودند: "فی الحقیقه نفوسی که مؤمن به جمال مبارک هستند ابداً تعلقی به خلق ندارند باید هم چنین باشند."

عرض شد یک روز جلسه بسیار مجللی از احبای آلمان منعقد شد که تشکیل چنین جلسه ای به قوه بشری ممکن نمی گردید. به خود می گفتم اگر الان در حضور مبارک بودم جسورانه عرض می کردم ای مولای عزیز ای کسی که این سلطنت الهیه را در روی زمین مستقر نمودی از دو نفر ناقض بیچاره قلب مبارک آزرده می شود؟

فرمودند: "استغفرالله من دلم از برای آن ها می سوزد من از برای آن ها عزت ابدیه خواستم من این پسر را، دکتر فرید را، تربیت نمودم که مفید به حال امر باشد خدمتی به آستان مقدس بکند شمع روشنی باشد. ولی هوی و هوس و پول دوستی نگذاشت. حال علم اختلاف برافراشته چقدر احباء را دوشیده و به وسایط عدیده پول گرفت هفتصد لیره پول آورد و در این اطراف زمین خرید. قالیچه به آمریکا می برد و می گفت جمال مبارک روی این قالیچه نشسته اند متبرک است و به

قیمت گزاف می فروخت. دستمال های ابریشمی را به اسم حضرات ورقات مبارکه می برد و به قیمت زیاد می فروخت. مسیس هرست زن بسیار متموله ای است خیلی هم با حبّ و اشتعال بود ولی پدرش، میرزا اسدالله اصفهانی، او را مخمود نمود. مستمری داشت که ماهی پنجاه دلار می گرفت و بعضی اشخاص دیگر هم مواجب می گرفتند. به او کاغذی نوشت که این پنجاه دلار کم است کفاف مخارج را نمی دهد او هم ناراحت شد تمام مواجب ها را برید. در سفر آمریکا ابدأ ذکر او را نمودیم و اگر احبّاء ذکری از او می کردند سکوت می کردم و نمی خواستم از او کلمه ای گفته شود تا که گمان نرود ما تعلقی به او داریم تا آن که در ورود به کالیفرنیا حضرات گودال و کوپر خواهش کردند ملاقاتی با او بشود و چون ملاقات نمودم هنگام شب فرید خواسته بود پول هنگفتی از او بگیرد. فردای آن روز من در جلسه عمومی فرید را مترجم قرار دادم و گفتم اگر شخصی قصدش اخذی است و پول گرفتن است او بهائی نیست و از اهل ملکوت نیست و ما از او بیزاریم و احبّاء باید از چنین شخصی دوری جویند و او را بشناسند. فرید ملتفت شد دیگر صحبتی از پول به میان نیاورد ولی از سایر احباب به انواع وسایل اخذی می کرد. این ها خود را معدوم می کنند و به ما زحمت می دهند به چه زحمتی بعضی را در ظلّ امر در آوردم و او مخمود کرد.

اشجاری نشانده شد که ثمر و شکوفه دهند حال او ارّه در دست گرفته و این درخت ها را قطع می کند. عذرش این است که هیزم می خواهم چراغی روشن شده و او این چراغ را خاموش می کند می گوید اگر چراغ باشد نمی توانم دزدی کنم ...”

عرض شد: “حضرات می گفتند تا امروز شنیده و دیده نشده که یکی از مظاهر ظهور بشخصه از پی تبلیغ برود و ندای ملکوت را به شرق و غرب برساند ولی چون سرکار آقا لزوم ترویج تعالیم الهی را می دانست که اگر خلق الله از آن غفلت کنند با خطر بزرگی مواجه می شوند علیهذا بنفسه از پی تبلیغ تشریف بردند

و این زحمات طاقت فرسای سفرهای طولانی را با کبر سنّ و ضعف قوای جسمانی تحمّل فرمودند تا کاملاً اتمام حجّت شود.

فرمودند: "یک سال و نیم قبل مکتوب عمومی نوشته شد و میرزا علی اکبر میلانی او را طبع و نشر نمود و در آن مکتوب جمیع این مطالب را گوشزد کردم و صیت نبأ عظیم را به شرق و غرب رسانیدم و حجّت بر کلّ تمام شد تا دیگر لم و بم نگویند این مکتوب را به دست بیاورید و بخوانید ...". بعد از چند قدم دیگر که گذشتیم فرمودند: "آیاتی که در انجیل ثبت است و در آن منع از معاشرت و ملاقات با منافقین است استخراج نمائید باشد به موقع خودش به درد می خورد".

شب در جلسه عمومی فرمودند: "حضرات خیلی اخبار خوشی از آلمان آورده اند. من دو مرتبه در اشتوتگارت بودم یک مرتبه قبل از رفتن به وین و بوداپست و یک مرتبه در مراجعت، خیلی مردمان خالص صادق و امینی دارد. مقصود از تعالیم و وصایای الهی هم همین است که انسان عامل شود نه این که بس بخواند و بگذرد. جمال مبارک وقتی که از سلیمانیه بعد از دو سال تشریف آوردند قبای سیاه کهنه ای در بر داشتند و نیم تنه بی آستین نمودی. حضرات کردها تعریف می کردند که شب ها نعره مناجات مبارک بلند بود و نمی شنیدیم چه می فرمودند ولی صوت مناجات و تضرّع بلند بود".

[یادداشت‌های دکتر نورالله]

در زمستان سال ۱۹۰۹ میلادی جناب آقا میرزا طراز الله سمندری، ایادی امرالله، و جناب میرزا علی اکبر رفسنجانی و جمعی دیگر از احباء به ساحت اقدس مشرف بودند. در این اوقات هم چند نفر از بهائیان کلیمی نژاد همدانی مشرف شدند که جناب حکیم موسی هم جزو آنان بود. خوشبختانه این بنده هم از تعطیل‌های رسمی مدرسه استفاده کرده به ساحت اقدس مشرف گشتم و یادداشت‌هایی که عیناً در حضور مبارک گرفته شده و مرحوم دکتر نورالله فرزند مرحوم حکیم موسی برداشتند ذیلاً در این خاطرات می‌نگارم.

جناب حکیم موسی همدانی، "حکیم موشه حیم"، و چند نفر دیگر از احبای همدان مشرف بودند. حکیم موسی عرض کرد: "قربان بنده می‌خواهم از برای احبای همدان ارمغانی بیرم ارمغانی بهتر از این ندیدم که بیانات مبارکه را نوشته برای احباء در همدان بخوانم چون قدری نسیان دارم رجا آن که اجازه بفرمایند میرزا نورالله، دکتر نورالله معروف، فرزند ایشان که محصل طب در بیروت بودند چون عادت به تندنویسی کرده بیانات مبارکه را حضوراً بنویسد."

فرمودند: "بسیار خوب بنویسید." بعد فرمودند: "میرزا بگو بینم در بیروت ایرانی‌ها مجلسی فراهم نموده و اسم آن مجلس را مجلس خیریه گذارده‌اند." میرزا نورالله عرض کرد: "بلی قربان فقط اسماً مجلس خیریه است." فرمودند: "یعنی مجلس شریه است." بعد فرمودند: "در بیروت بعضی از معروضین چون دیدند میرزا یونس خان، (دکتر افروخته)، میرزا حبیب‌الله، (دکتر مؤید)، و میرزا نورالله کم کم ایرانی‌ها را تبلیغ می‌کنند و به عکاً می‌فرستند خواستند سدای در این راه ایجاد کنند مجلسی فراهم آوردند که به مقصودشان برسند. بعد همین مجلس محمد حسین اصفهانی را عزل کردند." میرزا نورالله عرض کرد: "از دست پسرش عارض شدند نسبت‌ها دادند بالاخره عزلش کردند." تبسمی نموده فرمودند: "حال ما می‌خواهیم با ایشان بالعکس رفتار کنیم می‌خواهیم با ایشان محبت کنیم چه مصلحت

می بینید؟" حکیم موسی عرض کرد: "حق ستار است و غفار". فرمودند: "ما باید به سَجِيَّةٔ حقّ با خلق رفتار کنیم همیشه به مقام حقّ حرکت کنیم در مقابل جور و جفا محبّت و وفا کنیم در عوض زهر شهد و شکر بدهیم. می فرمایند "طهر البصر عن شئون البشر و انظر الى المنظر الاكبر". نظر به اعمال این و آن نکنید ناظر به حقّ باشید ملاحظه کنید این چراغ نور می دهد اگر در این اطاق شخص عالم یا جاهل تقی یا شقی عادل یا ظالم دوست یا دشمن هر که باشد به او نور می دهد.

شخصی نماز می کرد و با دستش چغانه می زد بدنش را می خراشید گوشش را پاک می کرد پرسیدند چرا توی نماز چنین و چنان می کنی گفت من نمازم را می خوانم دست و پایم هر چه می خواهند بکنند."

فرمودند: "در هر چیز محدود دلالت بر قصور می کند محبّت شما باید بی پایان باشد محدود نباشد هم با دوستان و هم با دشمنان یکسان باشد وقتی انسان در عوض بدی خوبی کند هر وقت به فکر آن عمل آید فرح و انبساط حاصل شود ولی اگر در عوض بدی بدی کند آخرش پشیمان شود و تأسّف خورد". فرمودند: "اگر به این صفات رحمانی متّصف شویم عنقریب مقصد کَلّی که عبارت از اتّحاد و یگانگی و رأفت و الفت در بین بشریّت است حاصل گردد نبوّات اشعیای نبی چگونه مصداقش امروز ظاهر شده گرگ و میش در یک جا می چرند شیر با گاو چه نحو می خرامند و قس علی ذلک".

بیاناتی چند فرمودند حکیم موسی عرض کرد: "فی الحقیقه جای هزار شکر است که آن آخوندها و ملاءهائی که قبلاً ما را نجسّ می دانستند حالا با ما شریک سفره اند و با ما غذا می خورند". فرمودند: "چند روز قبل یک نفر نصاری صاحب روزنامه کرم آمد پیش من. گفتم بس است، دست از این تعصّبات دین و مذهبی بردار. گفت حضرات یهودی ها از همه جا می آیند و در این جا زمین می خرنند بانک باز کرده اند کمپانی های متعدّد دارند می خواهند فلسطین را بگیرند و سلطنت کنند.

گفتم این ها در کتاب خود موعودند که در این اراضی سلطنت خواهند کرد. این اراده حق است هیچ کس را یارای مقاومت با این ها نیست. بین سلطان عبدالحمید که با آن سطوت و اقتدار بود آیا توانست مانع شود. گفت آخر این ها در هر شهری که می روند تجارت را از دیگران می گیرند خیلی کاردان هستند. گفتم خوب شما هم باشید اگر کسی کار خوبی بکند باید سعی کرد که مثل او کرد نه این که او را مانع شد.

فرمودند: "در صنف (اسم محلی است) پسر یک مسلمان صاحب منصبی یهودی را توی کوچه زده بود. یهودی رفت عارض شد از این مسئله، آن شخص مسلمان خیلی اوقاتش تلخ شده بود با چند نفر دیگر آمدند نزد من که بین چه عالمی شده یهودی که زیر دست و ذلیل ما بود صد فحش می دادیم جرأت جواب نداشت حال کار به جایی رسیده که می رود و عارض می شود و به طور غضب هی می گفت ذلیل و خوار زار جمیع دول و ملل از دست من عارض شود. گفتم جناب چندی گفتید حال قدری بشنوید. شما قدری تأمل کنید که این یهودی هیچ منکوب نباید باشد این یهودی می گوید من به شما فضیلت دارم به نص کتاب خودتان می فرماید "یا بنی اسرائیل اذکر نعمتی الّتی انعمت علیکم و انّی فضلتکم علی العالمین". حال شما اگر از تورات یک آیه پیدا کردید که دلالت بر فضیلت شما بر سایر ملل کند من تسلیم قول شما می شوم چه جواب خواهید داد ساکت ماند."

روز دیگر عصر مسافری و مجاورین مشرف بودند به جناب آقا میرزا طراز الله (فعلاً ایادی امرند) فرمودند: "چرا همچو ضعیف شده ای؟ دکتر نورالله که با شما است، ما می خواهیم دکترها مان را امتحان کنیم." عرض کرد: "هنوز معالجه نکرده اند." فرمودند: "من وقتی که در بیروت بودم حکیم فندایک مشهور آمد از من دیدن کرد گفت من شنیدم که حضرت باب گفته اند معالجه با اغذیه می شود. گفتم همین طور خواهد شد. گفت بسیار مشکل است. گفتم اگر شما می خواهید خوب گوش دهید قدری صحبت کنیم. گفت البتّه گوش می دهم. گفتم نه، آخر

شما خیال می کنید که این مسئله محال است چون با علم خودتان تطبیق می کنید. شما معلومات خودتان را کنار بگذارید و حکم شوید. گفت بفرمائید. گفتم اول بگوئید بینم مدخل امراض از چیست؟ گفت عوارض است بر انسان وارد می آید. گفتم سؤال دیگر از شما می نمایم جسم انسان مرکب از عناصر است که میزان اعتدالی دارد که به حدّ خود و میزان خود باید باشد و آن میزان طبیعی باید تمام باشد تناقص و تزیاد نداشته باشد آیا در آن وقت عوارض حاصل می شود؟ گفت نه. گفتم مدخل امراض در این است که در آن میزان اجزای اصلیه اختلاف حاصل می شود. مثلاً جزء نشوی باید مقدارش معین باشد جزء لحمی و حدیدی هر یک مقدارش باید معین باشد به حسب موازنه تامه اگر در جزء نشوی تناقص حاصل شود و در جزء لحمی تزیاد حاصل شود این مدخل امراض آیا هست یا نیست؟ گفت بلی. گفتم حال اگر جزء نشوی تناقص پیدا کند اطعمه داده بشود که جزء نشوی در آن بسیار باشد موازنه پیدا خواهد کرد یا نه؟ گفت می کند. بعد موازنه تمام می شود یا نه؟ گفت می شود. گفتم به حصول موازنه طبیعی اعتدال حاصل می گردد یا نه؟ گفت می گردد. گفتم مرض دفع می شود یا نه؟ گفت می شود. پس به این برهان ثابت شد که اگر طیب تشخیص مرض بدهد و یک قاعده و قانونی در دست داشته باشد که بفهمد در چه جزء از اجزای مرکبه تناقض و تزیاد حاصل شده و غذائی بدهد که آن جزء ناقص تزیاد پیدا کند و جزء تزیاد تناقص حاصل نماید اعتدال و موازنه طبیعی حاصل گردد. یقین است که آن مرض زائل شود. این است که بسیار واقع شود که مریض از هر گونه دوا به مشورت اطباء استعمال می نماید مرض زائل نمی شود ولی به تصادف غذائی تناول می نماید یا میوه می خورد آن مرض به کلی زائل می شود نادراً چنین وقوعات واقع شده است سبب این است که این جزئی که در جسم انسان تناقص حاصل نموده از آن غذا تزیاد حاصل کرد موازنه اعتدال حاصل شد مرض رفع شد.

و از این گذشته قوای خمسه در انسان موجود است قوه باصره، قوه سامعه، قوه شامه، قوه ذائقه، قوه لامسه. آیا این قوا که در انسان خلق شده است قوه ممیزه است

یا نه؟ بد را از خوب، موافق را از مخالف تمیز دهد؟ آیا ممکن است که انسان به واسطهٔ بصر از مشاهدهٔ مزبله و گلخن مستفید شود یا آن که از مشاهدهٔ گلزار و گلشن متضرر گردد؟ آیا سمع که قوهٔ ممیزهٔ مسموعات است ممکن است از استماع صوت بد مستفید شود و از نغمات خوش متضرر گردد؟ گفت خیر. گفتم که قوهٔ شامهٔ قوهٔ ممیزهٔ مسمومات است آیا ممکن است که انسان به واسطهٔ قوهٔ شامه که ممیز مسمومات است از روایح کریهه مستفیض شود و یا آن که از روایح طیه متضرر شود؟ گفت خیر. پس گفته شد که ذائقه نیز قوهٔ ممیزهٔ مطعومات است چگونه می شود که از ادویه مکروهه در ذائقه انسان مستفید گردد و چگونه می شود که از اطعمهٔ مقبولهٔ موافق ذائقه متضرر شود؟ جمیع این قوا ممیزه است تمیز بین موافق و مخالف دهد. این حیوانات که در این صحرا هستند آیا فن طبابت خوانده اند و مطلع بر آن شده اند که این گیاه نامتناهی در صحرا کدام یک موافق است و کدام یک ناموافق، کدام یک سم است و کدام یک درمان. این واضح است که نمی دانند ولی به میزان شامه و میزان ذائقه هر گیاهی را استشمام نمایند و بچشند اگر ذائقه و شامهٔ آنان موافق نیاید تناول نمایند و اگر موافق آید تناول کنند چه بسیار که حیوانی به مرض مبتلا شد در چمن گردید گیاهی پیدا نمود و آن گیاه را خورد و از مرض خلاص شد. چرا به جهت این که گیاه را استشمام نمود و چشید یک گیاهی که در شامه و مذاقش گوارا آمد آن را تناول نمود و از مرض خلاص شد پس معلوم شد با اغذیهٔ معالجه توان نمود زیرا جمیع حیوانات که در امور جسمانی با انسان مشترکند به قوهٔ ممیزه و شامه و ذائقه گیاه موافق را از گیاه مخالف تمیز دهند و این سبب شود که در اکثر مواقع از امراض خلاصی یابند و از این معلوم شد که می توان به طعامی که بی نهایت در مذاق انسان گوارا است یعنی گوارای صادق و اشتهای حقیقی معالجه نماید طیب باید تمیز بدهد که مریض بر این طعام نهایت اشتهای صادق دارد یا کاذب، چه که مستسقی اشتهای زیاد به آب دارد و حال آن که آب مضر است.

باری این صحبت‌ها منتهی به آن می‌شود که باید کشف فوائد و دلالتی نمود که به آن میزان طبیعی اجزای مرتبه انسان معلوم گردد و طیب واقف شود که چه جزئی تناقص یافته و چه جزئی تزايد جسته تا اطعمه و فواکه به مریض دهد. جزء متناقص تزايد یابد و جزء متزايد تناقص یابد و اعتدال حقیقی حاصل گردد آن وقت احتیاج به ادویه نماند.

روز دیگر به مناسبتی فرمودند:

“وقتی که ما آمدم عکا زحمت‌های شدیدی داشت اما چقدر خوب بود. نمی‌دانی چقدر حلاوت داشت که در سیل الهی بود. در ایام آسایش و راحتی و وفور نعمت، فرح و مسرت، هر کس بنده خداست. ایمان و ایقان انسان در وقت بلایا و امتحان معلوم می‌شود.” حکیم موسی عرض کرد: “ما نمی‌توانیم. حضرت داود می‌گوید خدایا ما را به امتحان نیاور. به عدل با ما رفتار نکن، به فضل معامله فرما.”

فرمودند: “همه ما این را می‌گوئیم نه تنها حضرت داود. اگر خدا به عدل رفتار کند نفسی باقی نمی‌ماند و لکن حرف در این است که از برای نفوس مقدسه امتحان نعمت است لکن از برای نفوس ضعیفه که ایمانشان ضعیف است امتحان بلای ناگهانی است. هرگز طلای خالص از آتش امتحان خوف و هراسی ندارد. آن قلب است که از آتش می‌ترسد. انسان اعتماد به دوست و یاری نمی‌کند که او را امتحان نکرده باشد. اگر دوستی ببیند که به جهت او مشقت و زحمت و بلا و مصیبت دیده و تحمل کرده اعتماد به آن دوست می‌کند و الا بر سر سفره مهیا و عیش مهتا هر کس دوست است. مجنون یک بی‌تی می‌گوید:

و کلّ یدعی و صلابیلی و لیللا لا تقرّ لهم بذاکا

می‌گوید جمیع نفوس ادعای این را می‌کنند که به وصال لیللا رسیدند یعنی هر نفسی گمان کند که به حق رسیده است ثابت و راسخ است اما لیللا قبول نمی‌کند تصدیق نکند یعنی تصدیق ادعای آن‌ها را نمی‌کند یعنی حق ایمان و ایقان نفسی را به مجرد ادعا قبول نمی‌کند.

اذا جرت الدموع علی الخدود تبین من بکا ممّن تباکا

می گوید وقتی اشک بر گونه ها جاری شد آن وقت معلوم می شود که چه کسی گریه می کند و که به زور گریه می کند. یعنی وقتی امتحان ها به میان آید آن وقت معلوم می شود که نفس مطمئنه است.

مثل حکایت حضرت ایوب است. شیطان گفت خدایا تو به او نعمت دادی صحت دادی خانمان و دولت دادی به هر کس این ها را بدهی بنده تو است. گفت نه ایوب بنده صادق است حالا امتحانش می کنم. جمیع مبدل شد. نعمت به زحمت و عزت به ذلت مبدل شد و حضرت ایوب مستقیم بر عهد الهی ماند.

فرمودند: "همیشه انبیای الهی در صدمات و بلیات بوده اند این صدمات و بلاها در سبیل الهی نهایت سرور و فرح و انبساط است. من از برای خلیل پاشا که خیلی تهدید و اذیت می کرد و هر روز یک تلگراف می کرد بالاخره مرشدش را این جا به دست آوردم گفتم من از برای خلیل پاشا پیغام محرمانه دارم تا به حال محرمی نیافتم حال چون تو مرشد او هستی به تو می گویم و پیام می فرستم بگو تو در حق من می نویسی مرا عباس بهائی و یا عباس ایرانی می نویسی و گمان می کنی که این در حق من توهین است و حال آن که مایه فخر من است زیرا تو مرا از کسانی می شمری که من نهایت آرزو را دارم که بنده آن ها باشم. می گویند موسی بن عمران، ابراهیم ابن تارخ، نه ابراهیم پاشا، ابراهیم آقا، موسی پسر عمران، عیسی ابن مریم، محمّد ابن عبدالله، حسین ابن علی، علی بن ابی طالب. فی الحقیقه اگر از برای من می گفتی عباس خان، عباس افندی، عباس پاشا این از برای من توهین بود. لهذا من از تو بسیار در این خصوص متشکرم و دیگر آن که تو بدان که خدا از برای من ذلت خلق نکرده چیزی را که خدا از برای من خلق نکرده کسی نمی تواند او را از برای من اجرا کند زیرا اعظم در دنیا چیست این است که شخص ظالمی مظلومی را بگوید بگیرید زنجیری بیاورید بیندازید به گردنش فرّاش ها بکشید بزنید ببرید توی قعر زندان این نهایت ذلت است. اگر در حق من واقع شود اعظم عزت است. اگر چنین چیزی در حق من مجری دارید این اعظم عزت است فخر من است که الحمدلله در سبیل الهی این پا در کمند است. این

گردن در زنجیر و اعظم از آن چیست. بگیریید از زندان بیرون آورید به پای دار ببریید بعد به یک فوج سرباز بگوئید آتشی شلیک کنند گلوله بزنند. این اعظم موهبت است عزتی از برای من اعظم از این نیست.

حضرت باب که محبوب من است به دار زدند هزار گلوله زدند. انشاء الله یک روز بیینم مرا در سر دار هزار گلوله می زیند و سبب او هم تو باشی. انشاء الله چنین روزی را بیینم. چنین موهبتی، چنین نعمتی از برای من نصیب شود بلکه به همت شما چنین موهبتی حاصل شود. باری شنیدم که در محرم گریه کرده ای و گفته ای به سید الشهداء ظلم کرده اند. ظلم ظلم است چه بر من چه بر سید الشهداء، گریه می کنی حال به کمال آزادی هیچ کوتاهی نکن آن چه از دست می آید بکن."

روز دیگر فرمودند صحبت مدرسه همدان بود:

"این مدرسه خیلی اهمیّت دارد. در عالم وجود اعظم از دانائی چیزی نیست. علم و دانش است که سبب ترقی امم است، علم و دانش است که سبب هدایت و نورانیّت انسان است، علم و دانش است که معمور و آباد می کند، علم و دانش است که مزبله را گلستان می کنند، علم و دانش است که جنگل را بوستان می کند، علم و دانش است که ملل ذلیل را عزیز می کند. لهذا در عالم وجود اهمّ امور علم و دانش است. فرق میان انسان و حیوان امتیازش چیست به عقل و علم و دانش است. امم و ملل جاهله از حیوان پست ترند، جهل است که امم آفریقا را به این درجه ساقط نموده است.

لهذا باید احبای الهی نهایت همت را مبذول دارند که مدرسه همدان چنان نورانی گردد که شهرت به آفاق نماید و انوار علم و دانشش به اطراف بتابد. در این مدرسه هم باید جمیع فنون درس تعلیم شود و به نهایت اتقان علم الهی که توحید و تبلیغ است باید نهایت ترویج در آن مدرسه بیابد و هم چنین سایر علوم. باید معلمین مدرسه مرتبی باشند اطفال را تربیت هم بکنند نه تعلیم تنها، اخلاق روحانی بیاموزند و سنوحت رحمانیه تعلیم دهند تا اطفال مانند شمع روشن انوار کمالات انسانی مبذول دارند. مسئله تربیت بسیار مهمّ است. این از اعظم اساس الهی است.

جميع انبياء به جهت تربيت نفوس آمده اند. شاخه کج به تربيت راست شود، درخت جنگلی به تربيت ميوه دار شود، طفل نادان به تربيت دانا شود، بد خلق به تربيت خوش خلق شود.

لهذا بايد جميع معلمين آن مدرسه نفوس مؤمن، موقن، خوش اخلاق، خوش اطوار، دانا و مربی باشند تا از مدرسه اطفال نتيجه حاصل شود و الا نتيجه ساقط است.

باری من بسیار آرزو دارم که مکتب همدان نهایت ترقی حاصل نماید و بر جميع مدارس ايران تفوق يابد. مبلغ جسيمی از حقوق در همدان جمع شده بود جميع آن را نوشتم که صرف مدرسه اطفال کنند و دعا می کنم و از ملکوت ابهی طلب تأيد می کنم. باری احبّاء جميع آن مدرسه را خدمت کنند. کلّ احبّای همدان چه کليمی چه فرقانی همّت بگمارند که آوازه و صيت آن مدرسه بلند شود. جميع اهل ايران نهایت اعتماد به تعليم و تربيت آن مدرسه حاصل نمایند."

بعد به جناب آقا ميرزا آقاي صحّاف که از عشق آباد آمده بود فرمودند:
"مدرسه عشق آباد هم بايد چنين باشد."

روز ديگر جمعيت زياد بود. جوانی به نام حسين مظلوم از آمريکا آمده بود. از حالات احبّای آمريکا سؤال فرمودند. عرض کرد: "بحمدالله جميع دوستان مشتعلند دسته دسته در دين الله وارد می شوند از هر فرقه يهودی، مسيحي، طبعی مسلک ها و غيره مجالس بزرگ دارند و در روزنامه ها اعلان می کنند که فلان روز فلان ساعت در فلان جا ما بهائيان مجلس داريم هر کس ميل دارد بيايد با ما صحبت دينی کند." فرمودند: "من وقتی آن غزل را گفتم "شرق معطر نما، غرب منور نما، نور به بلغار ده، روح به سقلاب بخش"، همه می خنديدند که اين يعنی چه. الحمدالله خدا همه را ظاهر و عيان کرد. حالا در آمريکا خودشان خودشان را تبليغ می کنند، مبلغ لازم ندارند. ولی در ژاپن و هند و غيره مبلغ لازم دارند."

آن شخص عرض کرد: "نفوذ کلمة الله از شمشير محمد برنده تر است." فرمودند: "بلی در اين امر شمشير نفحات الهیه است. آن شمشير می کشت، اين جان می

دهد. آن خراب می‌کرد، این آباد می‌کند. آن بی‌سر و سامان می‌کرد، این سر و سامان می‌دهد. خیلی فرق است میان آن شمشیر و این شمشیر لکن حقّ یفعل مایشاء و یحکم ما یرید است. آن وقت چنان اقتضا می‌کرد حالا چنین اقتضا می‌کند. آن شمشیر قلاع از سنگ و آهک فتح می‌کرد، این شمشیر قلاع قلوب را تسخیر می‌کند. آن شمشیر حکایت از قهر الهی می‌کرد، و این شمشیر از رحمت بی‌منتهای الهی. آن شمشیر سبب فصل و تفریق بوده، این شمشیر سبب وصل و تألیف است. لکن حقّ یفعل و مایشاء است لایسئل عما یفعل. آن شمشیر "اذا رأیتم الّذین کفروا فاضربوا الرقاب"، این شمشیر "عاشروا مع الادیان بالروح و الریحان". از بدایت عالم چه در کتب سماوی چه در تاریخ ذکرش شده تا به حال در هیچ دوری از دوره‌های انبیاء ندای الهی در مدّت قلیله جهان گیر نشده و آوازه صیت امرالله در جمیع اقالیم منتشر نشده.

الان در این ظهور رجوع به کتب مقدّسه شود واضح شود. این از چه چیز است، از برنگی شمشیر است، از قوّت آن بازو. با وجود این عجب است که اهل ایران هنوز غافلند، هنوز محتجبند و هنوز در شبهه و ارتیابند، هنوز مترزلند، هنوز مضطربند. ندای الهی اهالی غرب را که هزاران فرسنگ دورند بیدار نمود ولی در ایران که وطن حقّ است هنوز خفته بسیار و در خواب گرفتارند. صور اسرافیل هم آن‌ها را بیدار نکرد. لابد روزی خواهد آمد که ایران را خدا بیدار کند. بسیاری از ایرانیان مثل عنکبوت می‌مانند هر چه پرده‌شان را میدری فوراً یک پرده دیگر می‌سازند. هر چه شبهات‌شان را دفع می‌کنی یک شبهه دیگر می‌آورند.

من امروز به خضر ایلیا که عرب‌ها می‌گویند الیاس رفتم. جمال مبارک سه روز در آن جا تشریف داشتند. "فرمودند: "بعد از حضرت سلیمان یاربعم فساد بزرگی کرد خلق را تحریک نمود که از راجعام پسر سلیمان خواهش کنید که چون تو تازه بر تخت نشسته‌ای در تکالیف و مالیات‌ها تخفیف بده. راجعام مشورت کرد. گفتند تخفیف نده، نادانان گفتند این اول یوم جلوس تو است اگر پیش‌نروی هر روز این‌طور خواهند کرد. راجعام گفت در ایام سلیمان مالیات کم بود من زیاد

می کنم. این سبب شد که یاربعم [ده] سبط را از راجعاً جدا کرد و فساد بزرگی کرد. کار به جایی رسید که حرب در گرفت، دو فرقه شدند، چند صد سال اختلاف بود تا آخر منجر شد به عبادت اصنام.

حالا این نفوس که اختلاف می کنند اسم حقّ می گذارند بعد نتیجه اش معلوم می شود. یاربعم اسم عدل و انصاف گذاشت و بعد بنی اسرائیل عبده اصنام شدند. بعل که هیکلش هیکل انسان و سرش مثل سر گوساله و این بعل را از مس ساخته آتش زیرش روشن می کردند آن وقت کاهنی می آمد طفلی را آن جا سر این بعل می گذاشت می سوخت. باری کار به جایی رسید که بنی اسرائیل بت پرست شدند. بعد ایلیا پیدا شد. حضرت ایلیا شریعت الله را دوباره مجری داشت. در همین مغاره تلامذه می نشستند تدریس می کردند تعلیم می داد و فی الحقیقه مجدّد بود. لهذا من خیلی او را دوست می دارم. همیشه در هر دوری نفوسی که می خواستند علم خلاف بلند کنند یک عنوان حقّی می کردند. عنوان عنوان این بود که مقصودشان حقّ است این را وسیله می کردند تا این که در گوش ها قدری داخل می کردند. بعد مقاصد خودشان را کم کم ترویج می دادند. دزد ماهر اول می آید رفیق قافله می شود و بسیار خیرخواه می شود، مهربان می شود تا این که قافله را می آورد نزدیک دزدهای سرکوه. بعد معلوم می شود که شریک دزد بود، کار از کار گذشته قافله را دزد برده.

احبای الهی باید بسیار هوشیار باشند در نهایت فطانت و ذکا باشند. همین که ببینند کسی اظهار خصوصیت می کند و زمزمه دلسوزی، بدانند که مقاصد این تفریق است. هر کس عنوان جدیدی می کند و اعتراض بیان کند هر عنوانی باشد عنوان جدیدی بکنند بدانید که مقاصد سرّی دارد و سبب اختلاف می شود. در این امر جمال مبارک میزانی قرار داده اند که آن میزان دافع و رافع اختلاف است. به جهت این که بیت عدل به نصّ قاطع در ظلّ حمایت جمال مبارک است یعنی بیت عدل عمومی که جمیع بهائیان انتخاب نمایند هر اختلافی که واقع شود و بیت عدل عمومی به نصّ قاطع الهی حکم است آن چه حکم بکند حکم حقّ است در این

صورت دیگر نمی شود شخص واحدی عنوانی بکند و استدلالی بکند و یک چیزی را خارج کند. عنوان او را مجلس بیت العدل ملاحظه می کند. قبول قبول مبارک است و ردّ ردّ مبارک است.

لهذا اختلاف نمی ماند چرا چون که میزان در دست است میزان بیت عدل است حتی اگر در مسئله ای از مسائل الهیه در میان دو شخص اختلاف حاصل شود بیت عدل حکم می کند همان است. لهذا در این دور امید چنان است که اختلافی نماند. اما این بیت عدل تکرار می کنم بیت عدل عمومی است یعنی شرق و غرب بهائیان به قاعده انتخابات انتخاب می کنند نه بیت عدل خصوصی. (به این مناسبت در جای دیگر خطاب به دکتر ضیاء بغدادی فرمودند حکم بیت العدل حکم جمال مبارک اطاعت الاغلیه واجبه و لا يمكن الاعتماد على الضمير والوجدان و انه لا یوجه ضمیران متساویان متفقان).

زیرا اگر بیت عدل خصوصی باشد شاید میان بیت عدل ها اختلاف حاصل شود یک بیت عدل بگوید چنین است و یک بیت عدل بگوید چنان است." بعد به دست مبارک به مسافری یک یک پرتقال عنایت فرمودند بعضی دامن مبارک را بوسیدند.

فرمودند: "جمال مبارک این گونه حرکات را نهی فرمودند. ما خلق جدیدیم عادت قدیمه را باید کنار بگذاریم. در این امر دست بوسی، پابوسی، سجده کردن حرام است. ما همه بندگان جمال مبارکیم، اخوان علی سرر متقابلین. پیش نصاری که می روند دست می بوسند. یکی از بس که دستش را بوسیدند مچ عبایش را جلو دستش انداخت همین طور می آمدند مچ عبایش را می بوسیدند. در بغداد با شیخی سوار شدیم رفتیم بیرون یک جایی یک فرسنگ و نیم از بغداد است. این شیخ از بس که دستش را بوسیده بودند مادیانش تا از دور کسی را می دید فوراً می ایستاد تا آن شخص می رسید و دست شیخ را می بوسید فوراً مادیان راه می افتاد."

روز دیگر بعد از نصاب و مواعظی چند که به سرعت فرمودند و نوشتنش محال بود به تائی فرمودند: "شریعت الله بر دو قسم است یک قسم اساس دین الله و آن تعلق به روحانیات دارد. قسم دیگر فروع است و آن تعلق به جسمانیات دارد. آن چه که اصل دین الهی است و اساس شریعت الله و تعلق به روحانیات دارد تغییر و تبدیل نمی نماید نسخ و منسوخ ندارد جمیع انبیای الهی به آن مبعوثند. این شریعتی است که لایتغیر و لایتبدل است. آن راستی است حق پرستی است محبت و مهربانی است امانت و دیانت است مروّت و عدالت است صبر و حلم است پاکی و آزادگی است توجه به خدا است تنزیه و تقدیس است طهارت قلب است بشارت روح است عشق الهی است اخلاق رحمانی است. این اساس دین الهی است که لا تغیر و لا تبدل است. شریعت مقدسه الهی این است که از نتایج ایمان و ایقان است. قسم دیگر که تعلق به جسمانیات دارد آن احکام و معاملات و طرز و کیفیت عبادات است. این قسم که فروع شریعت الله است نظر به استعداد و اختلاف اوقات تغیر و تبدل حاصل می نماید. به ظهور بعد این احکام نظر به استعداد وقت شاید بعضی منسوخ می شود و بعضی ابقاء می یابد.

در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام عالم استعداد احکام تورات را نداشت. در زمان نوح علیه السلام عالم استعداد احکام زمان ابراهیم را نداشت. مثلاً جمیع حیوانات دریا در ایام نوح مباح بود، بعضی در ایام موسی حرام شد. این نظر به استعداد وقت و قابلیت زمان است. احکامی که در زمان موسی نازل شد در زمان ابراهیم نبود چرا نبود؟ به جهت این که زمان آن استعداد را نداشت اگر زمان استعداد می داشت خدا بخل نمی کرد. یقین است که احکام از برای خیر ناس است چرا خدا احکام را "یکباره" نازل نکرد. خدا عادل است کریم است رحمن و رحیم است. اگر عالم وجود استعداد و قابلیت احکام را داشته باشد خدا بخل نمی کند رحمتش واسع است.

پس این احکام که در زمان حضرت ابراهیم نازل نشد نظر به استعداد آن زمان بود. چون حضرت موسی آمد عالم آن استعداد را پیدا کرد. این شریعت الهی نازل شد

و دیگر که این احکام جسمانی تابع وقوعات است. مثلاً عید فطر تورات چون بنی اسرائیل از مصر خلاص شدند آن ایام مبارک شد و عید شد اگر آن واقع نمی شد آن ایام عید نمی شد. مثلاً ایام مظلّه یعنی عید میوه بندان چون بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند جا و منزل نداشتند سایه بان ساختند. اما در زمان ابراهیم نشد و هم چنین احکام جسمانی تورات و معاملات موافق آن زمان بود اگر حالا بخواهی اجرا بکنی ممکن نیست. ده حکم قتل است در تورات آیا می شود اجرا کرد؟ مثلاً آیا می شود که یکی چشم یکی را بیرون بیاورد چشمانش را بیرون بیاورند؟ یکی سنگی بزند دندان کسی را بشکند سنگ بیاورند و دندانش را بشکنند؟ و یکی پدرش را فحش دهد کشته شود. و این احکام قبل از شریعت رسول الله بنی اسرائیل این را ساقط کردند بعد از واقعه بخت النصر چون دیدند که اگر به موجب حکم تورات عمل کنند این باقی مانده بخت النصر را باید بکشند. الان در جمیع عالم یک حکم قتل است و آن قتل قاتل است آن هم همه عالم استدلال کنند که حتی قاتل را جائر نیست بکشند ممکن نیست. اما در زمان حضرت موسی جائر بود. شریعت الله مانند طبابت است طیب انسان را به موجب مقتضای علاج کند نه این که نادم است که چرا قبل این طور معالجه کرده. امروز صفرا است دوی صفرا، فردا بلغم است دوی بلغم، پس فردا خون زیاد است فصد کنند. حکیم حاذق مریض را به مقتضای مزاج و مقام معالجه کند. وقتی مریض مرضش محرقه است، سل، دق، تب لازم هر وقتی دوائی لازم دارد و این دلیل بر حذاقت آن طیب می کند. غذا از برای طفل شیرخوار اول خون است. بعد از تولد خون شیر شود و [بعد] از دندان پیدا کردن اطمعه است این نظر به اقتضای سنّ طفل است".

روز دیگر فرمودند:

"من امروز خیلی خسته هستم. امروز مفتی، قنسول و دیگران آمدند. چقدر بد گذشت. خیلی خسته شدم. بسیار هم نشینی با انسان فرق می کند با متکبر مغرور رفتار کند قساوت قلب حاصل می کند وقتی با شخص متذکر معاشرت کنند بر روحانیتش می افزاید. ای خوشا وقتی که در حبس بودیم و در هنگام سختی کسی

نمی آمد آسوده بودیم. مراسلات به شرق و غرب می نوشتیم، باغ گذاشتم، خانه چوبی توی باغ ساختم، تنها در عگا، یکی خیال می کرد ما را دریا اندازند یا به صحرای فیزان فرستند ولی من تسلیم بودم درخت می کاشتم بر من می خندیدند که بی جهت این زحمت را می کشی. حکایت مناسبی از برای ایشان می گفتم: می گویند هارون الرشید روزی بر پیرمرد نود ساله گذر کرد. دید درخت می کارد گفت این درخت چیست؟ گفت درخت خرما. گفت چند سال دیگر ثمر می دهد. گفت بیست سال. گفت ای احمق تو حالا می کاری از برای بیست سال دیگر. گفت یا خلیفه مردم کاشتند ما خوردیم حال چه ضرر دارد ما می کاریم دیگران می خورند. هارون الرشید را این سخن پسند آمد صد درهم به او انعام داد. پیر سجده کرد گفت چرا سجده می کنی گفت مردم می کارند بعد ثمرش را می خورند من حالا کاشتم و ثمرش را خوردم. خلیفه صد درهم دیگر داد. پیر سجده کرد گفت می کارند یک ثمر می خورند من کاشتم دو ثمر خوردم. هارون الرشید گفت برویم اگر یک ساعت دیگر بمانیم باید تمام خزینه را به این پیرمرد داد.

حال ما بحمدالله ثمره این زحمات و بلایا را چیدیم. چه خوش است انسان در زیر زنجیر باشد و مناجات کند."

بعد فرمودند: "بگوئید بینیم قبر استر و مردخای هنوز در همدان است؟" فرمودند: "چه خوب است هنوز خرابش نکرده اند در این صفحات که از انبیاء اثر نگذاشتند همه را خراب کرده اند جز حبرون را که هنوز دست نزده اند."

فرمودند: "بخت النصر هم خیلی به بنی اسرائیل مصیبت داد. از بس که بنی اسرائیل متردد بودند متصل از برای آن ها شبهات حاصل می شد شبهات این ها را به این بلایا انداخت. انسان باید ثابت باشد، راسخ باشد، قلبش قوت داشته باشد، مضطرب نباشد. اگر بنی اسرائیل ثابت داشت به این جا نمی رسید و نه وقوعات بخت النصر نه وقوعات طیطوس واقع می شد. انسان باید تمکین و استعداد داشته باشد حتی در

امور دنیوی و جسمانی تمکین و استقرار چه قدرت خوبی است مثلاً در تجارت و زراعت و صناعت تمکین چقدر خوب است."

روز دیگر محمد ارسطو هندوستانی عرض کرد: "زمینی در چپ راه خریده ام به تیت مسجد در وقتی که مسلمان بودم، حال قصد دارم آن جا را عمارت خوبی بسازم به جهت امر که نفوس مجتمع شوند و ذکر حق کنند رجای تأیید می کنم به جهت انجام این عمل. فرمودند آقا میرزا امین به انگلیسی ترجمه کنند.

قوله الاحلی: "این قطعه زمین را که خریده بودی باید تیت خود را تغییر ندهی زیرا در این امر تعصب نیست ما جمیع خلق را دوست داریم و چون ملاحظه کنیم خدا همه را خلق کرده و به انواع الطاف و نعمت ها متنعم ساخته ما نیز باید روش و سلوک او را تعلیم کنیم و با خلق به نهایت محبت و مهربانی رفتار کنیم و الا معارضه با حق نموده ایم. مثلاً اگر پادشاهی به شخصی اکرام و انعامی نماید و من او را اذیت کنم البته معارضه با پادشاه کرده ام. در این صورت خداوند به شخص دولت، عزت، ثروت، اولاد عطا فرماید. اگر من او را اذیت کنم مانند آن است که خدا را تعلیم دهم که این شخص لایق و قابل این احسان نیست این معارضه با حق است و از این گذشته در این ظهور اعظم تعصبات به کلی متروک گردیده و همان قسمی که خداوند با کل رفتار می فرمایند ما نیز باید سرمشق از او بگیریم و با خلق بیامیزیم.

روزی شخصی وارد خانه ابراهیم شد. آن حضرت غذائی مهیا نمود و چون بر مائده نشستند و شروع خواستند شخص بت پرست نام بتی را بر زبان راند. آن حضرت مکدر شد خطاب رسید: "ای ابراهیم این شخص نود سال دارد و من او را نود سال متحمل شدم تو نتوانستی یک ساعت او را تحمل نمائی." به جمیع مسلمین آن صفحات بگو که ما کل را دوست داریم و اگر در جایی مسجدی یا کلیسایی بخواهند بنا کنند معاونت می نمائیم چنان که در این صفحات هر وقت هر ملتی معبدی بسازد و از ما معاونت بطلد آن ها را کمک کنیم زیرا حضرت بهاء الله این گونه تعصبات را از میان برداشت. و اگر چنان چه حضرات در بنای مسجدی در

زمین شما اقدام نمودند پس از اصرار زیاد که به آن‌ها شده باشد آن وقت به آن‌ها بگو که من آن چه اصرار به شما نمودم اقدام نکردید لهذا مجبورم که خود محلی بسازم. آن وقت آن چه می‌خواهی بساز."

وقت عصر عدهٔ مسافر بسیار بود بعد اظهار عنایت فرمودند:

"آقا میرزا طراز الله، جناب آقای رحمت الله که برای ما صحبت نمی‌دارند همه را به سکوت می‌گذرانند تو صحبت بدار." عرض کرد: "انسان که در خارج است خیلی عریض پیش خود حاضر نموده که در موقع تشرّف به آستان مبارک به عرض برساند وقتی که مشرف می‌شود تمام فراموش می‌شود." فرمودند: "حقّش است فراموش کند باید فراموش کند." عرض کرد: "در خیرالقری وضع اجباء بسیار خوب است کمال روحانیت دارند در اوّل ظهور ده خانه وار بودند حضرت اوّل من آمن بعضی را تبلیغ فرموده اند حال چهل خانه وارند. سحرها زن و مرد مجتمع می‌شوند در مشرق الاذکار و شخصی از دوستان می‌گفت که زراعت من و زراعت اغیار چقدر فرق دارد." فرمودند: "دهقان الهی تخمی می‌پاشد در اراضی طیّبه بعضی از آن‌ها در اراضی شوره زار می‌افتد و آن‌ها محو و نابود می‌شود و آن‌ها که در اراضی طیّبه مقدّسهٔ قلوب می‌افتد گل و ریاحین انبات می‌نماید. "مثلهم فی التّورات و مثلهم فی الانجیل کزرع أخرج شَطْأه فَأَزْرَه فَاسْتَغْلَظ فَاسْتَوَى عَلَى سَوَاقٍ يُعْجَبُ الزُّرَّاعُ"^۱.

تخمی که در ارض طیّبه انبات شود سنبله می‌زند، بسیار بلند و راست و پر دانه، به قسمی که زارع وقتی مشاهده می‌کند مسرور می‌شود و یعجب الزُّرَّاعُ."

باز فرمودند: "دهقان حقیقی در این عصر زرعی فرموده که اثمار عظیمه خواهد کرد وقتی خواهد شد که حکومتی نباشد یعنی احتیاج به حکومتی نباشد برای حکومت کاری باقی نماند هر نفسی حقوق او را جمع کرده برسانند حتی مردم

^۱قرآن سوره فتح آیه ۲۹

محلّ حکومت را ندانند چه که کاری نمی کنند که محتاج شوند، جرمی نمی کنند تا جنایت تعلق گیرد.

فرمودند: "من امروز به جهت ارسطو گفتم در خصوص زمینی که به تیب مسجد خریده بود به مسلمان ها بگوئید بیائید مسجد بنا کنید آن ها نخواهند کرد ولی نتیجه این عنوان این است که عداوت و بعضا در میان نمی ماند و اگر می ساخت سبب عداوت می شد وقتی گفت و نساختند بعد خودش می سازد."

فرمودند: "چندی پیش من با شخص مسیحی صحبت داشتم یکی بی جواب ماند به او گفتم شما می گوئید که مسلمان ها متعصبند و ما متعصب نیستیم. خوب مسلمان ها چه تعصبی دارند، به حضرت مسیح و حضرت موسی معتقدند و بی نهایت با ستایش و ادب اسم ایشان را ذکر می کنند و آن ها را از جانب خدا و پیغمبر می دانند و بزرگواری می خوانند حتی اگر کسی در اسلام کلمه ای درباره حضرت عیسی به زشتی برد در شریعت اسلام او را نجس و کافر می دانند. هرگاه اگر هر قدر توبه نماید توبه او قبول نمی شود. حال انصاف دهید آن ها متعصب هستند یا شما که پیغمبر را نسبت های بد می دهید و کذاب و قتال و غیره می دانید. حال شما اگر پیغمبر را شخص بزرگوار بدانید مثل آن ها چه ضرر دارد آیا ما چه زیان بردیم اگر شما هم چنین بدانید و خوب بگوئید زیان نمی بینید." فرمودند: "به کلی لا جواب شد."

آقا میرزا طراز الله عرض کردند: "هزار و یک لذائذی را که امروز احبای الهی می برند آن روز اهل عالم نمی برند." فرمودند: "بلی امروز یوم جمال قدم و عصر اسم اعظم است، روز عروسی است، ایام بهار است. بعد ایام تابستان و خزان و زمستان می رسد." عرض کرد: "صلح عمومی که جمال مبارک جل ذکره وعده فرموده اند آیا انقلابی دست می دهد بعد صلح می شود؟" فرمودند: "این صلح بعد از انقلابات و حوادث عظیمه است که رخ می گشاید." عرض کرد: "در این قرن واقع می شود." فرمودند: "بلی در همین عصر و قرن که در او داخلیم."

روز دیگر که مسافری زیاد بودند بیش از بیست نفر بودند. از حکیم موسی سؤال از مدرسه آمریکائی های همدان نمودند عرض کرد: "اول مدرسه شان خوب رونقی داشت بعد که مدرسه الیانس اسرائیلی باز شد صد و پنجاه نفر از آن جا به مدرسه الیانس آمدند. بعد بحمدالله مدرسه احباب که باز شد آن دو مدرسه رو به قهقهر رفتند." فرمودند: "این حضرات پروستانی ها خیلی در صحبت اغماض می کنند. یک روز یک پروستانی در حیفا با دو نفر یهودی مترجم که به حسب ظاهر پروستان شده بودند آمدند و من با ایشان صحبت کردم. خیلی آن دو نفر یهودی خوششان آمد چه که دلائل دینیّه ما از روی تورات بود. گفتم خوب شما قائلید که حضرت مسیح باید از آسمان بیاید. گفت بله. گفتم به چه دلیل. گفت در انجیل مذکور است. گفتم بسیار خوب در انجیل هم مذکور است که ابن الانسان نزل من السماء، یعنی حضرت مسیح از آسمان آمد و حال آن که از بطن مریم آمد. از همان آسمانی که آمد به همان آسمان رفت و از همان آسمان خواهد آمد. گفت باید در آن وقت ستاره بریزد و جمیع قبایل توجّه خواهند کرد و می آید ابن الانسان با ملائکه الی آخر القول. گفتم باز در انجیل می فرماید که وقتی ابن الانسان ظاهر می شود مانند دزد می آید، بیدار باشید، اگر صاحب خانه می دانست در چه ساعت شب دزد می آید بیدار می نشست. لهذا شما نیز بیدار و حاضر باشید در ساعتی که گمان برند پسر انسان می آید. حال از شما سؤال می نمایم آیا می شود این همه کارها بشود و خلق خبر نشود. به قول خودتان می گوئید که هر یک از این ستاره ها چند هزار مرتبه از این کره بزرگ ترند چطور می شود که این همه ستاره های نامتناهی بر زمین بیفتد مثل این که هزاران هزار کوه البرز بر سر یک مورچه بیفتد."

بعد فرمودند: "اول چنین تصوّر کردند که آسمان نور است و زمین ظلمت است حالا خود حضرات می گویند که آسمانی نیست. چطور می گویند مسیح از آسمان می آید و حال آن که آسمان آن طور که می گفتند نیست. حالا به حسب

قول خودشان چرا منتظر. این هستند که مسیح از آسمان بیاید. باری این مسئله آسمان مصرح از کتب الهیه است ... "الخ.

به یکی از احباء، جناب محمد باقر، فرمودند:

"تو باید بروی مصر خدمت آقا میرزا ابوالفضل. خدمت او خدمت من است چه که نفس مبارکی است خدمت به امر می کند. مشغول است به جواب حسن علی باد کوبه. جناب میرزا ابوالفضل شب و روز آرام ندارد علیل هم هست مزاجش علیل است. این نفوس حال قدرشان معلوم نیست در ملکوت ابهی معلوم است لکن بعد در همین عالم ناسوت هم قدر و منزلت این نفوس معلوم می شود."

جناب حکیم عرض کرد: "قربان این که در تورات است حضرت یوشع به آفتاب گفت بایست ایستاد یعنی چه؟" فرمودند: "شما این را تطبیق کنید به قواعد از قدرت الهی بعید نیست ولکن این ها معنی دارد چه که اگر به ظاهر باشد جمیع طوایف عالم [و] جمیع تواریخ عالم خبر می دادند هم چو امر عظیمی را. اما مقصد این است که شمس حقیقت در آن نیرو و نفوذی که داشت به جهت آن حزب غروب می کرد یوشع سبب شد که آن شمس امرالله غروب نکرد. اگر یوشع نبود آن آفتاب امر موسی زود غروب می کرد اما او به جهت آن نصرتی که کرد شمس غروب نکرد."

عرض کردند: "چرا می گویند سی و شش ساعت." فرمودند: "قصده از عدد نیست دوازده ساعت زیاد ایستاد یعنی شش ماه بر نورائیت افزود. در کتب سماوی هر روز یک سال است حال دوازده ساعت عبارت از نیم روز یعنی شش ماه بر نصرت امر حضرت موسی به واسطه یوشع امتداد حاصل شد. در مسئله حضرت ابراهیم اسلام ذکر می کنند که آفتاب ایستاد مقصد همین است مثلاً شق القمر اگر همین که می دید ایمان می آورد این ها معنی دارد اما اسلام ابداً زیرش نمی روند. حالا اینان هم همین طور. شما ببینید اگر این ملوکی که جنگ می کردند این را می دیدند دیگر محاربه نمی کردند. فکر کنید امروز سرداری بایستد بگوید آفتاب بایست و آفتاب بایستد دیگر طرف مقابل جرأت محاربه دارد؟ این ها همه معانی دارد اما نه این

است که از قدرت الهی بعید است، عند الله ایمان اجباری مقبول نیست شما ملاحظه کنید دوست اجباری پیش شما مقبول است؟ شخصی را بگوئی اگر ایمان نیاوری ترا می کشم و ایمان آورد این ایمان نیست ایمان باید به معرفت باشد به بصیرت باشد به هدایت باشد به نشر نفعات باشد به اشراق انوار باشد. اگر غیر این باشد مثل مسلمان شدن یهودی های همدان و مشهد خواهد بود."

آقا میرزا آقا خان عکاس عرض کردند: "این اشخاصی که اعمالشان پسندیده است ولی ایمان ندارند مقبول هستند؟" فرمودند: "در حیث ملکوت مقامی ندارند ولیکن بالنسبه به خلق معلوم است آن ها از دیگران ممتازند. اعمال خیریه که دارند بی ثمر نیست در حیث مقام خودشان. ما این ها را دشمن خطاب نمی کنیم، جمیع دوست هستند. جمال مبارک دشمنی را برداشتند. پادشاه را اگر کسی انکار سلطنتش را بکند لکن به موجب اوامرش عمل کند مقبول است؟ نه، لکن باز بهتر از عاصی است؛ باز هر چه هست امر را اطاعت کرده است ولو این که نمی شناسد. در این کور الهی آن ثقب [؟]، آن گره، آن اجتناب، آن بغض، آن ضدیت، آن عناد و این چیزها رفته است، ابداً نظر به این چیزها نمی شود. مثلاً الان این که این هدیه را فرستاده است. (مقصود مبارک از یک زن آمریکائی است که بعد از یک مجلس ملاقات چنان شیفته شده بود که با وصف عدم ایمانش هدیه ای که عبارت از یک میزان هوائی "برومتر" فرستاده بود.) مؤمن نیست ولی خوش رفتار است، طلب خدمت می کند، ایتم را تربیت می کند، جمیع مالش را وقف این کرده که در راه حضرت مسیح انفاق شود. انشاء الله مؤمن شود."

فردای آن روز صبح زود احضار کردند فرمودند:

"ما یکی صبح و یکی عصر مجال می کنیم که به اجباء برسیم." فرمودند: "من همیشه با شما هستم. قلبم، جانم، دلم با شماست. دقیقه ای از ذکر شما انفکاک ندارم." بعد صدای ناقوس کلیسا را شنیدیم. فرمودند: "هزار و نهصد سال است ناقوس می زنند هنوز کلال و ملال پیدا نکرده. صدای مس و برنج را ندای الهی می شمرنند که جمادی است و مقدس می دانند و دعوتش را اجابت می کنند فوراً"

به کلیسا می روند اما گوش ها را از ندای الهی محروم می کنند و از استماع کلمه حق نهایت استیحا ش دارند. خود مسیح فریاد می کرد هیچ گوش نمی دادند بلکه نهایت توهین و تحقیر مجری می داشتند حالا جمادی معدنی را به نام او نصب می کنند و بی نهایت صدای او را استماع می کنند و به سوی او می شتابند. چقدر خلق محجوبند. در هر ساعت در یوم مسیح هزار شبهات القا می کردند به هر وسیله بود در تضحیح امر حضرت مسیح می کوشیدند حال در جمیع آفاق به اسم او بشارت می دهند این است شأن خلق."

جناب حکیم موسی عرض کردند: "هدایت نفوس به صرف فضل است یا استعداد خودشان؟" فرمودند: "سبب هدایت فضل است، سبب عنایت فضل است. مثلاً این چشم را عنایت کرده این گوش را فضل عنایت کرده نه اینکه خودش پیدا کرده." عرض کرد: "این فضل به بعضی دون بعضی عنایت می شود؟" فرمودند: "فضل است، لکن فضل استعداد لازم دارد که قبول کند. مثلاً آمدن باران فضل است ولی اگر زمین شوره زار باشد فضل قبول نمی کند. این خاک پاکی و ناپاکی از خودش است.

طفل بر فطرت الهیه خلق می شود خاک پاک است ولی بعد کثیف می شود. حکمت الهیه این است که از شهد منتفع می شود و از سم متضرر ولی انسان به درجه ای می رسد که خودش را به تریاک معتاد می کند که اگر نخورد می میرد نه این که این عادات در او خلق شده. باغبان آب را به این درخت ها می دهد محض فضل لکن شجره مبارک که ثمره طیبه می دهد و شجره خبیثه ثمره زقوم می دهد. این مبارکی، این خبث، اکتسابی نیست. یک شخصی است در جمیع اوقات در فکر خودش است؛ یکی دیگر در جمیع اوقات در فکر حق است. البته به این فضل می شود این طفل مدرسه می رود تحصیل می کند. آن یکی همه را مشغول به بازی بوده. لابد این مثل او نمی شود. بحمدالله ما باید خدا را شکر کنیم که آن فیض قدیم و نور عظیم چنان به ما احسان شده است که تا ابدالآباد نتایجش را می

بریم. در مدرسه تقدیس ما را داخل کرده و این تعالیم الهی را به ما داده که سبب هدایت ابدی است."

جناب میرزا علی اکبر عرض کردند: "قربان این که در قرآن می فرمایند: "الحمد لله الذی.... جعل الظلمات و النور"، "جعل الظلمات و النور" را بحور کرده یعنی چه؟" فرمودند: "ظلمت عدم نور است وجودی ندارد. یهدی من یشاء و یضل من یشاء. هدایت نفرمود، ضلالت است. فقر عدم غنا است، جهل عدم علم است، علم که نیست جهل است، نور که نیست ظلمت است، چشم که نیست کوری است، همین که مال نیست فقر است نه این که فقر وجودی داشته باشد."

و روز دیگر فرمودند: "مجلس مبعوثان سوخته است آتش زده اند یا یانغین یعنی حریق واقع شده است. این محل قصر بزرگی بود که همه پادشاهان از اروپ می آمدند آن ها را در آن جا منزل می دادند. مظفرالدین شاه را در آن جا منزل دادند. این قصر را برای مجلس مبعوثان دولتیان نمی دادند سلطان محمد خامس داد. چقدر عالی است این بنیان های سیاسی و امور عمومی هر قدر محکم و متین باشد باز متزلزل است همیشه معرض آفات است. ایران و عثمانی متزلزل بود هر چند به ظاهر استقرار داشت. این است که منقلب شد. بنیانی که الی الابد باقی و برقرار است، تنزلی ندارد، رخنه نمی پذیرد، ویران نمی شود و اساسش متین و رزین است و کنگره اش به آسمان می رسد و از هر خطری محفوظ و مصون است آن بنیان الهی است که مقاومت صدمات شدیدۀ عالم را می کند و در مقام خود محفوظ و مصون و باقی و برقرار است.

امین السلطان در ایام ناصرالدین شاه وقتی که در نهایت استقلال بود و استبداد، به جهت وقایع اولیه که در یزد واقع شد چند نفر احباب را قطعه قطعه کردند و سوزاندند، به واسطه ای پیغام به امین السلطان فرستاده شد مکتوباً تقریباً عبارتش این است هر بنیانی به پایان بنیادش ویران گردد مگر بنیان الهی که پایان ندارد و الی الابد امن و امان، پس بهتر این است که خدمتی به دیوان الهی نمائی تا به دیوان

رحمانی راه یابی و بنیانی بنهی که انهدام نپذیرد. و او را گمان چنان بود که بنیان دیوانش باقی و برقرار است ولی عاقبت ویران شد."

جناب حاجی محمد جعفر مراغه ای شعری از جناب دخیل درباره شهدای یزد خواندند که ذکری از جناب دخیل بشود. فرمودند: "جناب دخیل به بغداد آمد. ایامی چند در آن جا بود و به ساحت اقدس مشرف شد و مظهر الطاف بی پایان گشت و الیوم در ملکوت الهی مانند شمع روشن است. دخیل جلیل است خدمت به آستان مبارک کرده است سبب هدایت نفوس شده." بعد به جناب میرزا علی اکبر رفسنجانی فرمودند مناجات بخواند. پس از تلاوت مناجات فرمودند: "یک آخوندی یک وقتی آمد این جا از آن آخوندهای پر غرور بود. این جا از مناجات های عربی تلاوت می شد و این آخوند می گفت آن صحیفه سجّاد کو. تا یک روز آقا سید احمد افغان رفت صحیفه سجّاد را آورد و او بسیار ممنون شد بعد از یک ساعت برگرداند. گفتم چرا، چرا برگرداندی گفت یک وقتی این صحیفه خیلی در نظر من رونق داشت حالا که این مناجات ها را شنیدم دیدم صحیفه سجّاد پیش این ها هیچ رونقی ندارد و حال آن که مؤمن نبود."

آقا میرزا علی اکبر عرض کردند حاجی صدر مرحوم علت تصدیق خودشان را برای ما می گفتند می فرمودند: "در مجلسی با تیر و سینا صحبت شد از عهده برنیامدند تا این که لوح خراسان تلاوت شد من در این لوح آن آیه قرآن را شنیدم "جند ماهنالك مهزوم من الاحزاب" و این آیه مبارکه را من می دانستم از آیات فصیح قرآن است و در این لوح من هر چه می خواستم آیه غیر فصیح پیدا کنم دیدم این آیه قرآن است و این سبب ایمان من شد." فرمودند: "حجّاء باید مراقب حال بازماندگان او باشند."

روز دیگر فرمودند: "نوشته اند که می خواهند بعضی از سنگ های تاج ایران را بفروشند. تاج ایران عدالت است نه سنگ. اگر بتوانند بر سر این مملکت تاجی از عدل بگذارند درست است. تاج از سنگ چه ثمری دارد سنگ است. پادشاهان قدیم ایران افتخار به عدل می کردند نه به تاج سنگ. ایرانیان به جهت این که

شمس حقیقت از افق ایران طالع شده باید کاری بکنند که اقلیم ایران تاج عالم بشود و آن وحدت عالم انسانی است و اتحاد و اتفاق عموم بشر. آفتاب به همه عالم روشنی می دهد لکن شدت نفوذش در خط استوا است. تعالیم الهی شدت تأثیرش در ایران باشد. ایرانیان به این فیض و فوز بیشتر از دیگران فائز شوند."

فرمودند: "در شهری از شهرهای هندوستان آقا سید مصطفی نوشته است پنجاه نفر یک دفعه مؤمن شده اند. امروز مکتوبش رسید ایران باید نوعی نمایند که دیگران فیض عظیم را از ظهور شمس حقیقت بیشتر برند یعنی تعالیم الهیه در ممالک سائره بیشتر از ایران تأثیر کند زیرا ایران مطلع شمس حقیقت است باید از ایران انوار به سائر اقطار منتشر شود."

جناب میرزا طراز الله عرض کردند که از بمبئی نوشته اند که رجا می شود مسافری به این جا زیاد بیایند چه که استعداد زیاد است. فرمودند: "جمع عالم استعداد دارد فقط مبلغ لازم دارد. اگر عالم استعداد نداشت نفس ظهور نمی شد. نفس ظهور دلیل بر استعداد است که از طلوع نتایج عظیمه خواهد شد و معادن و نباتات پرورش خواهند یافت. عالم مثل جسم انسان می ماند و امرالله روح می ماند تا جسم استعداد نداشته باشد روح جلوه نماید نفس ظهور روح دلیل بر استعداد جسم است."

بعد به مناسبتی فرمودند: "تربیت اطفال خدمت بزرگی است که به تربیت الهی تربیت گردد و اخلاق اطفال را باید تربیت کرد که هوائی در نیایند. اطفال مثل شاخه تازه می مانند. شاخه تازه را هر طور بخواهی تربیت می توان کرد، شاخه کج به تربیت راست شود، درخت جنگلی به تربیت بوستانی شود، گیاه بی ثمر به تربیت با ثمر شود، انسان جاهل به تعلیم دانا شود، مرغی وحشی طیر دست آموز می شود و سباع درنده رام شوند. تربیت خیلی تأثیر دارد، تأثیر عظیم دارد. جمیع انبیاء به جهت تربیت مبعوث شدند. خلاصه تربیت سبب حیات است، تربیت سبب نجات است، تربیت سبب علو درجات است، انسان وحشی را تربیت کنی انسان کامل می شود، مزبله را تربیت کنی گلستان می شود، خاک را تربیت کنی گلزار شود،

سنگ را تربیت کنی لعل درخشان شود. این است که مرّی لازم است. بدون مرّی انسان انسان نمی شود و انبیاء اوّل مرّی عالمند. حضرت موسی علیه السلام قوم اسرائیل را تربیت جلیل کرد بعد از آن که ذلیل آل فرعون بودند اسرائیل را امیر کرد فقیر بودند غنی شدند، جاهل بودند عالم شدند، جبان بودند شجاع شدند، سفیل و سرگردان بودند سر و سامان یافتند چنان ترّقی کردند که مشهور آفاق شدند. حضرت عیسی علیه السلام امم غرب را تربیت کردند تا آن که به اعلی درجه ترّقیات رسیدند. حضرت رسول اعراب بادیه را تربیت کردند تا در جمیع مراتب وجود به منتهای درجه ترّقی رسیدند که مراتب حالیه اروپا فی الحقیقه مبدأ اقتباس از عرب اندلس بود و طوایف بریة الشام و مصر و بغداد که عرب بودند. پس واضح و مشهودند که اوّل مرّی عالم انبیاء هستند، مرّی کلی هستند، مرّی عمومی هستند، مرّی عالم انسانی هستند و هر کس به تربیت آن ها به تعلیم اطفال پردازد متابعت انبیاء و اولیاء الهی کرده است."

روز دیگر به مناسبتی فرمودند: "واقعاً اگر در ادوار سابق از برای نفوس شکی و ریبی و شبهه ای بود از این بود که ملاحظه می کردند علمای ارض جمیعاً تجهیل و تکفیر می کردند. ابدان نفسی از سایر ملل و طوایف به قدر رأس ابره توصیف نمی کردند و حسب ظاهر نفوسی چند که از هیچ علمی و از هیچ معارفی خبر نداشتند آن را متابعت کردند یکی [....؟] است، یکی ابوذر غفّار است که چوپان است، یکی ابوبکر است تاجر است، یکی عمر است دلال است. می گفتند می شود نفسی اظهار بکند جمیع جهله به او بگردند؟

این از جهتی و از جهتی دیگر آن که ملاحظه می کردند حضرت رسول می فرماید بزیند بکشید، حضرت موسی می فرماید بکشید، تکالیفی که بنیه بشریه تحمّل نکند مگر نفوس مؤمن ممتحن تحمّل کنند، مؤمن غیر ممتحن عمل نکند. اما در این ظهور الحمد لله کسی نتوانست بگوید جمال مبارک فلان کار را کرد. جمیع علماء شهادت می دادند بر بزرگواری جمال مبارک، در روزنامه ها و کتب شهادت دادند. اما نگفتند این ساحر است، مجنون است، کاذب است، قاتل است.

حضرت موسی به حسب ظاهر زد آدم کشت. بعد آمد گفت من همان هستم که آدم کشتم و حالا پیغمبر شدم. بلی جمیع فلاسفه شهادت دادند که در اعمال و افکار جمال مبارک بزرگوار است. قصائدی که در صعود مبارک نصاری و اسلام نوشتند شهادت می دهند. در ادوار دیگر نفسی از خارج همچو نسبت هائی نمی داد. تورات حضرت موسی را کسی نخواند، می بینید چه نسبت ها می دادند، به حضرت هارون خود یهود چه نسبت دادند، خیلی مزه دارد می فرماید: "قال ... و فعلت فعلتک الّتی فعلت و انت من الکافرین قال فعلتها اذا و انا من الضّالین ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربّی حکما و جعلنی من المرسلین." ^۱ گفت بلی من زدم آن مرد را کشتم و خدا مرا به نبوت برانگیخت."

بعد فرمودند: "آمید من این است که هر یک از شما مثل این چراغ نورانی شوید، عالم را روشنائی بخشید، هر یک سراج امر شوید. خدمت امر این است که انسان به موجب نصایح و وصایای مبارک عمل کند. همان عمل او خدمت به امر است. این دور، دور قول نیست. در دور اسلام می گفتند لا اله الا الله و السلام. در این دور عمل است، چنان رفتار کنید که هر کسی ببیند بگوید یقین که این شخص بهائی است. احبّای الهی باید هر یک جان خودش را از برای دیگری فدا کند قلبش مملوّ از محبّت باشد."

روز دیگر جناب میرزا علی اکبر عرض کرد: "مقصد از اصحاب کهف چیست؟" فرمودند: "مقصد از اصحاب کهف نفوسی بودند که از احوال دنیا گذشتند، آن اشخاصی که از شدت انجذاب به نفعات الهی [و] اشتغال به حقّ از این عالم به کلی بی خبر گشتند، خواب در این جهان و بیدار در آن جهان. کهف، کهف ایمان است."

^۱قرآن سوره شعرا آیه ۱۹ و ۲۰

عرض کرد آن بنیان چه بود؟ فرمودند: "آن بنیان الهی است، آن کهف محبت جمال مبارک است، آن بنیان مبتنی به وصایا و نصایح جمال مبارک است. حَبْكَ کَهْفِی الْمَنِیْعِ وَ مَلَذِی الرَّفِیْعِ."

عرض کرد: "مقصود از آن سنگ چیست؟" فرمودند: "اشخاصی که در ظل آن نفوس بودند ملاحظه کن که چه کهف منعی است که با وجودی که جمیع دول و ملل عالم در نهایت تعرضند و مایبی نهایت امن و امان. این جا جمعیم. چه کهفی از این بهتر است. سلامت و امن بودن لذتی ندارد، ولی وقتی جمعد لذت دارد. در وسط دریا خشکی، در توی آتش برد و سلامت لذت دارد. ما با وجود جمیع اعداء در ظل او نشسته ایم و در کمال خوشی صحبت می کنیم این لذت دارد. سردی چه اهمیتی دارد، لکن در وسط آتش لذت دارد انسان در وسط آتش باشد و خنک باشد دیگر کهفی از آن مصون تر و محفوظ تر هست؟ لا والله."

عرض کرد: "گاوی که در تورات امر است بنی اسرائیل ذبح کنند و در قرآن خیلی ذکر شده چیست؟" فرمودند: "آن گاو هم نفسی بوده است که در میان بنی اسرائیل بسیار محترم و معتبر و معزز بوده است، لکن سبب این بوده است که نفس مقدس امرالله مردود بوده این است که فرمودند او را ذبح کنند تا آن که نفس مقدس امرالله زنده شود. ذبح کنند یعنی ترک متابعت او کنند. مقصد از ذبح ترک متابعت اوست. بر حضرت موسی بسیار از نفوس برخاستند، یک دفعه هفت هزار منافق میان ایشان پیدا شد غیبت حضرت را غنیمت شمردند گوساله پرستیدند. حضرت موسی حکم غریبی کرد. منافق ها را واداشت هم دیگر را کشتند. فرمود همه را بکشید. قارون خیلی هم معتبر بود، از اقربای حضرت موسی بود، بر حضرت قیام کرد. هارون بر حضرت هجوم کرد، متابعت خطرات را کرد در گوساله پرستی. بعد این بود که حضرت موسی زد لوح را شکست. گفت هارون چرا همچو کردی. گفت ترسیدم بگوئی چرا بنی اسرائیل را تفریق کردی، سبب پراکندگی آن ها شدی. امتحانات همیشه بوده تازگی ندارد. در جمیع کورها امتحانات حاصل می شود تا اگر شخصی حق است به صورت حق در آید. اگر

ظاهری است به صورت ظاهری، در باطن معرض است با حق در صورت ظاهری می آید، اطاعت امرالله می کند، اگر بگوید من معرضم کسی نزد او نمی آید. لابد بر این است که عنوان دیگری کند. هارون هم خواست که عنوانی بکند گفت ترسیدم که بنی اسرائیل تفریق کنند. نگفتم محبت گوساله مرا به این کار واداشت. جمیع این نفوس علما، فضلا، مشایخ که همیشه مجادل حق بودند عنوان، عنوان حق بود مثلاً ملاً محمّد ممقانی خود را در توی گلی می انداخت و فریاد می کرد یا رسول الله بین چه بر سر ما می آورند. ابن ذئب بالای منبر ناله می کرد که ای مردم شریعت الله محو شد، عقاید فاسد شده، اساس امرالله بهم زده، چراغ پیغمبر خاموش شده، امام از خاطر رفته، قرآن متروک شده. عنوان این بود، لکن حقیقت حال محض حفظ ریاست خودش و اجرای شهوات نفس و هوای خودش، تا این که ببیند شخص را پریشان کنند سر خود بزند که ای وای شریعت الله از دست رفت عبادت نماز و خشیت الله نمانده، فسق شیوع یافته، خطیای احاطه کرده، مردم از خدا غافل شده. شخص بی هوش و فکر نگاه به لفظ او می کند ولی انسان ذکی فکر می کند که این را چه واداشته است این امر. مثلاً همین ملاً محمّد ممقانی مقصدش حفظ ریاست خود بوده و ازدیاد ریاستش اما به ظاهر وقتی فتوای به قتل حضرت داد گفت ای مسلمان ها من سید اولاد رسول هستم. این سید را ببینید شریعت رسول را پایمال کرده، این سید را ببینید می گوید آن را از میان بردارید، این سید را می بینید می گوید قبر سید الشهداء جدم را خراب کنید و نوکر مرا از برایش گنبد و بارگاه بسازند. خوب دیگر مردم جاهل چه کنند، اگر می گفت مرض من ریاست است کی به او گوش می داد."

بعد چند لحظه ای تأمل فرموده باز آقای میرزا علی اکبر عرض کرد: "این آتش که می آمد قربانی را می سوخت چه بوده؟" فرمودند: "این رمز است مانند آن که طواف کعبه را باید در وقت معینی و محلّ معینی رخت خود را یک مرتبه از بدن بپندازید. این کنایه از این است که انسان چون قصد کعبه نماید باید ثوب کهنه که عبارت از اخلاق سابق است بتمامه بریزد و جامه تقدیس بپوشد. قربانی هم این بود

که رمزی از فدا باشد، یعنی نفوس باید خواهش خود را فدا نمایند. این رمز قربانی بود. آن که پیه و شحم او را در آتش نینداختند اشاره از این است که راحه او بلند شود این اعمال طیبه سبب تذکر و تنبیه دیگران است."

روز دیگر فرمودند: "احباء باید مرّبی نفوس باشند، نفوس را به اخلاق روحانی و انجذابات وجدانی تربیت کنند. حقّ هدایت هم یکی از شئون تربیت است. دو ندا در عالم امکان بلند است یکی نداء رحمن یکی نداء شیطان. نداء رحمن است حیّ علی الصلاح، حیّ علی التقوی، حیّ علی الاقبال الی دولته الابقی، حیّ علی الانقطاع، حیّ علی الانجذاب، حیّ علی التقدیس، حیّ علی التجرید، حیّ علی الخضوع و الخشوع. ندای شیطان این است حیّ علی الکذب، حیّ علی الافتراء، حیّ علی متابعت النفس و الهوی، حیّ علی حبّ الدنیا، حیّ علی الطغیان، حیّ علی العصیان، حیّ علی افتخار و الاستکبار، حیّ علی سوء الاخلاق و الادب.

احبای الهی باید مرّبی خلق باشند، جمیع خلق را به انجذاب و اشتعال دعوت کنند. اگر این اوقات کسی را در دستگاه حکومت و دولت بخواهند باید در کمال صداقت و امانت و دیانت باشد تا تمام نفوس شهادت دهند که این شخص بهائی است زیرا جمیع اخلاق و اطوار او شهادت می دهند در هر مرتبه که باشد باید چنین باشد."

فرمودند: "شخصی از نوکرهای دولت آمد این جا من در خلوت او را خواستم نصیحت کردم که باید انسان امین باشد صادق باشد. گفت من در دستگاه گمرگ بوده ام تمام اجزاء این کارهایی که می دانید می کنند. گفتم جمیع نفوس می کنند تو نباید بکنی تا ثابت شود که تو غیر از آن ها هستی. گفت این اداره را شخصی از دولت اجاره کرده و او زیاد دخل می برد. گفتم باشد تو باید به آن شخص امین باشی. حال تو هر چه می گویم بشنو و برو نزد آن شخص و بگو من بهائی شده ام و حال فهمیده ام که خیانت بد است آمده ام آن چه به شما خیانت شده است ردّ نمایم. قبول کرد و رفت چون دید مال کلّی است متقبّل نشد. بعد از دو ماه مرد و پسر ردّلی داشت که آن مال را در مدّت دو سال با شراب و عرق تمام کرد. اما

ابتهاج الملك آمد آن جا من به او گفتم برو و مقرری خود را واگذار، رفت و گفت این سالی هزار تومان که به من می دهد این را باید دولت از رعایا بگیرد و به من بدهد یا به من کاری بدهند که بتوانم در مقابل او خدمتی به دولت خود نمایم یا این که این پول را به من ندهند چقدر این کار خوب بود چقدر مقبول بود".

بعد به مسافری که از قدس برگشته بودند فرمودند: "قدس سرد بود زمستان ها سرد است. حضرت داود و حضرت سلیمان زمستان ها در قدس نمی ماندند به اریحا که چهار فرسنگی قدس است می رفتند. اریحا گرم است، بسیار جای خوبی است، بسیار حاصلخیز است، درخت انگور داشته است که سالی صد قنطار انگور می داده، هر قنطار صد من تبریز است، صد هزار قروش مالیات آن موزار را می پرداختند".

میرزا علی اکبر عرض کرد: "نهر اردن کجاست؟" فرمودند: "از طبریّه می گذرد و سمخ نزدیک به آن است".

عرض کرد: "قد اتصل نهر الاردن بالبحر الاعظم یعنی چه؟" فرمودند: "بحر الاعظم جمال مبارک است یعنی جمال مبارک به این صفحات تشریف آوردند".

بعد هم از مصائب بنی اسرائیل فرمودند، منجمله فرمودند: "در شام و این حدود کار به جایی رسیده بود که بیچاره ها از برای حفظ بچه های خود ابروئی بالای ابرویشان می کوبیدند تا خیلی بد گل شوند حالا هم در زن های پیر در شام از آن زن ها هست".

جناب حکیم موسی درباره سفر خود در بیت المقدس عرض کرد. فرمودند: "امروز کمتر متدین در میان یهود پیدا می شود. زمانی در طبریّه بودم ابداً بوی دین از هیچ یهودی استشمام نکردم مگر از یک نفر همسایه، پیرمردی را دیدم که در سن نود سالگی مشغول به خواندن تورات بود. من دیدم به حال تضرع و خشوع تورات می خواند خواستم با او قدری صحبت کنم با دست اشاره کرد که مرا از حال خود باز مدار هر چه خواستم با او صحبت کنم ممانعت کرد". فرمودند: "سفری با قائم مقام رفتم طبریّه. وقت غذا خوردن شخصی را دیدم "چپه عگال"

بسته و دور ایستاده او را به خوردن غذا تکلیف کردم اباہ کرد. فهمیدم کلیمی است به قائم مقام گفتم او را بگو بیاد، آمد. گفتم چه چیز کاشر است؟ کاشر است که بخوری؟ نان کاشر است؟ گفت بله. گفتم قند و آب و آبلیمو کاشر است؟ گفت بله. گفتم تخم مرغ کاشر است؟ گفت اگر بجوشانم بله کاشر است. گفتم قهوه جوش آوردند و تخم مرغ را پخته به او دادم بخورد. گفت باید به دست خودم بجوشانم دو مرتبه قهوه جوش را جوش کردند خودش تخم مرغ ها را پخت و خورد. بعد عمارت کرایه ای می خواستم به جهت منزل از او پرسیدم، گفت من خودم خانه دارم بالاخانه منزلش را به ما داد. من سحرها بر می خواستم او هم می آمد بالا و تورات می خواند بسیار خودش را می جنبانید و تند تند می خواند. روزی به او گفتم میخواهم چیزی به تو بگویم. گفت بفرمائید. گفتم اگر انسان یکی از مناجات های حضرت داود را به کمال تضرع و ابتهال بخواند بهتر است یا این که هی زیاد بخواند. گفت البتہ زیاد خواندن بهتر است. گفتم من حال از برای تو یک مثلی می گویم. گفت بگوئید. گفتم اگر شخص فقیری در حضور سلطان برود و به کمال ادب در نهایت اختصار حاجت خود را عرض کند بهتر است یا آن که هی بگوید بده بده بده البتہ سلطان می گوید بزیند این فلان فلان پُررو را بیرون کنید بسیار خندید و خوشش آمد.

روز دیگر عید مولود بود تشریف آوردند مسافرین و مجاورین بیش از چهل نفر بودند اول چای عنایت فرمودند بعد به دست مبارک نفری دو پرتقال، بعد هم شیرینی و قرایه عنایت کردند، پس از آن جلوس فرموده مناجاتی در حضور مبارک تلاوت شد و الواحی خوانده شد. فرمودند: "بحمدالله یوم مبارکی است چون که نسبت به حق پیدا کرده مبارک است، روز بدو طلوع است. فی الحقیقه امروز و فردا این دو روز مبدأ طلوع شمرده می شود. انسان به مجردی که نگاه می کند می بیند که آفتاب مشرق است چقدر مسرور می شود، چقدر امیدوار میشود، به کلی شب را فراموش می کند، تاریکی و خمودت را فراموش می کند و جمیع قوای انسانی در نهایت اعتدال می آید، فکرش، درایتش، ادراکش زیاده می گردد.

هم چنین نسبت امروز به روزهای سابق چنین است که بعد از آن که ظلمات و نفسانیات و افعال نالایقه و اعمال شیطانیه عالم را فرا گرفت و صفات رحمانیه و اخلاق ربّانیّه ظهور قبل منقطع شد و به کلیّی منقطع شد آن وقت صبح حقیقت دمیده و انوار الهی تایید و تمام این اخلاق در این روز تازه شد.

هر چند عید اعظم عید رضوان است لکن امروز هم خوب عید مبارکی است. اعظمت عید رضوان به این است که جمال مبارک و واضحاً مشهوداً اعلان امر را فرمودند در چه ایّامی؟ در همه چه ایّامی که تمام خلق خیال می کردند که دیگر این امر تمام شد و معلوم نبود که این سراج را در چه جائی چطور خاموش کنند اظهار امر فرمودند و به ظاهر هم آن روز جمال مبارک مسرور بودند و آن روز سرور بود این است که عید اعظم است. ولکن این عید هم بسیار عید بزرگی است. بلی حکایت بغداد، اعداء در نهایت سرور بودند که این امر دیگر تمام شد محو شد لکن مخلصین می دیدند که امروز روزی است که شمس حقیقت اشراق می کند و تمام اقطار عالم را منور می سازد، ولی آن ها خیال می کردند که اگر جمال مبارک را اخراج بلد کنند این سراج خاموش می شود نفحات قدس منقطع شود و حال آن که اگر این اخراج نبود کی ندای الهی در اسلامبول به وجود می آمد؟ کجا ندای الهی در ارض مقدّس عالمگیر میشد؟ کجا صیت الهی به شرق و غرب می رسید؟ همه این ها از برکت آن سرگونی است، کجا همه چه مجلسی به این روحانیت می شد و آیات الهی تلاوت می شد؟ الحمد لله احبّای الهی در جوار مقام مبارک در نهایت سرورند و در نهایت بشاشت به ذکر حقّ مشغول."

بعد از چند دقیقه بیرون تشریف برده فرمودند: "بیائید برویم به زیارت مقام مبارک". هیکل مبارک در جلو و احبّاء در عقب به زیارت مقام اعلیّ مشرف شدیم و پس از چند روز به عکا تشریف برده و هشت نفر از زائرین را مرخص فرمودند. صبح زود احضار فرمودند چای به دست مبارک دادند گل عنایت فرمودند و چنین فرمودند: "الحمد لله ایّامی چند آمدید در این جا در آستان مبارک بودید و در کمال محبّت معاشرت کردید و به کرات و مرّات به مقام مبارک رفتید

و به مقام اعلی رسیدید و در انجمن روحانی حاضر شدید و به کمال محبت و خلوص و فرح بودید. فضل و موهبت الهی در حق شما بی نهایت رسید و از هر جهت الطاف جمال مبارک شامل حالتان بود.

اولاً این که در چنین یومی، در چنین قرنی با یتیمی خالص به بقعه مبارکه رسیدید، این نهایت موهبت است و دیگر این که به زیارت عتبه مقدسه فائز شدید.

ثانی این که به زیارت مقام اعلی رسیدید.

ثالث آن که در انجمن روحانی حاضر شدید.

رابع این که در محبت جمال مبارک ثابت بودید.

الیوم در عالم امکان معلوم نیست ولی در حیز ملکوت مشهود و معلوم است. عنقریب در حیز ناسوت نیز ظاهر و آشکار شود. پس شما به شکرانه الطاف از این جا که می روید هر یک، یک گل دسته ای از روضه مبارکه باشید تا از شما روائح طیبیه استشمام شود. آن روائح طیبیه چیست؟ آن عمل به موجب تعالیم و نصایح و وصایای جمال مبارک است. از آن رائحه جمال مبارک استشمام می شود. همان تضرع و ابتهال و اخلاق خوش و انقطاع و انجذاب و مهربانی با جمیع ملل عالم و صدق است. علیکم بالصدق، چه که اگر انسان به جمیع صفات حمیده متصف باشد اگر صدق نداشته باشد هیچ عمل طیب فایده ندارد. بروید من با شما هستم انشاء الله شما سبب بشارت و مسرت احبای الهی شوید سبب اشتعال و انجذاب ایشان شوید. یک وصیتی هم به شما دارم که در همه جا بگوئید و آن این است که اسم و رسم و لقب و حقیقت و کینونیت و ذاتیت من عبدالبهاء است غیر از این کلمه بر زبان نرانند. جمیع کاغذهایی که به من می نویسید خطاب یا عبدالبهاء. آن وقت بعد از این کلمه مطلب خود را بنویسید که مطلب و مراد چنین است، این را از شما خواهم دارم تا جمیع به عبودیت جمال مبارک قیام کنند قلوب به فیوضات عبودیت مستتیر شود و نفوس به عبودیت جمال مبارک مستفیض شوند."

مناجات

“پروردگارا یاران غرب را به نفثات روح القدس مشام معطر فرمودی و افق غرب را به نور هدایت روشن نمودی. دوران را نزدیک کردی و اغیار را یار مهربان فرمودی. ای پروردگار این دوستان بزرگوار را مؤید و موفق به رضای خویش فرما و خیرخواه بیگانه و خویش نما. به جهان ملکوت ابدی در آر و از فیض لاهوت نصیب بخش. بهائی حقیقی کن و ربّانی صمیمی فرما. از مجاز برهان و در حقیقت مستقر فرما، آیات ملکوت کن، و کواکب درخشنده در افق ناسوت نما، سبب راحت و آسایش عالم انسانی فرما و خادم صلح عمومی کن، کل را از بادهٔ وصایا و نصایح خویش سرمست کن و جمیع را در سیل تعالیم خود روش و سلوک عطا بخش.

ای پروردگار آرزوی این بنده درگاه آن است که یاران باختر را بینم دست در آغوش دوستان خاور نموده اند و افراد انسانی به نهایت مهربانی اعضای یک انجمنند و قطرات یک بحر، طیور یک گلشنند و لآلی یک دریا، اوراق یک شجرند و انوار یک شمس.

توئی مقتدر و توانا و توئی قادر و عزیز و بینا. ع ع”

حضرت ابی الفضائل

هنگامی که جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی در بیروت تشریف داشتند بنده افتخار شرفیابی حضورشان را داشتم و اغلب در هفته چهار پنج مرتبه شرفیابی حاصل می کردم و از آن دریای علم و جوهر خلوص و انقطاع استفاده می کردم و حظّ وافر می بردم.

آن جناب با وجود ضعف پیری و سستی و جسم نحیف تمام کارهای خود را بنفسه انجام می دادند. لرزان لرزان مدتی طول می کشید تا یک فنجان چای از برای دوستان تهیه کنند. میل داشتند به همگی محبت و پذیرائی گرم بکنند. این بود که روی چراغ الکلی چای فراهم می نمودند و راضی نمی شدند دیگری این خدمت را انجام دهد. تمام زائرین هم می خواستند که ایشان را ملاقات و زیارت کنند. این بود که بیشتر اوقاتشان به این مسائل صرف می شد و مجال تحریر و تألیف باقی نمی ماند. الواح صادره و مراسلات از اطراف توسط این بنده به ایشان می رسید و عرایض ایشان را هم بنده تقدیم می کردم و در روزهای تعطیل و ساعات فراغت سری هم به قرائت خانه زده در جراید و مجلات تفحص و تصفحی می کردم و اگر مطلبی مربوط به امر بود به عرض می رساندم و آن حضرت آماده خدمت و گوش به زنگ بودند.

چنان چه درباره جزوه "برهان لامع" به مجردی که عرض کردم پطری ایستن Peter Z. Easton چنین ایرادی گرفته فوراً به تحریر آن مقاله مفید پرداختند (برهان لامع).

هم چنین یک روز در مجله یسوعیه خواندم که پروفیسور برون کتابی به نام "نقطه الکاف" طبع و نشر نموده، جناب میرزا سراسیمه و برآشفته از بستر برخاستند و آماده دفاع شدند. فرمودند: "شما دو کار بکنید: اولاً این سؤالی که من می گویم بدهید حضرات تلامذه امضاء نموده به عنوان پروفیسور برون به کمبریج بفرستید می

پرسید مدرک و مأخذ این کتاب از کجا به دست شما رسیده. و ثانیاً بروید مطبعه "لویز شیخو" و تحقیق نمائید که اگر ما یک کتابی در حدود هزار صفحه به این قطر و قطع و به این ترتیب بخواهیم به چه وضعی و چه شرطی حاضر به طبع می شوند و در چه مدت تحویل می دهند."

بنده فوراً رفته مطلبی را که جناب میرزا دیکته فرمودند پاکنویس کرده به امضای رفقا رساندم و به کمبریج فرستادم. بعد از دوازده روز جواب قانع کننده به خط پروفیسور برون رسید. وقتی که این نامه را به جناب میرزا تقدیم کردم یک دنیا مسرور شدند شدت سرور و خنده به وصف نمی آید. جواب قانع کننده و رضایت بخشی بود واقعاً سند زنده و دندان شکنی بود زیرا به صراحت تصرّفات و دستبردگی های ازلی ها را می فهماند. جناب میرزا کتاب قطوری قبلاً تألیف فرموده بودند که ظاهراً جواب اثیم ابن اثیم بود ولی تمام مشکلات معرضین و ازلی ها و ناقضین را نوشته و پاکنویس هم کرده بودند فقط یک فکر تازه که به خاطر ایشان خطور کرد این بود که طبع چنین کتابی در بیروت مستلزم کسب اجازه از حضور مبارک است، لهذا کسب تکلیف و اجازه گردید.

در آن اوقات حضرت عبدالبهاء در آمریکا تشریف داشتند طولی نکشید که تلگراف مبارک توسط این بنده به این مضمون عزّ و وصول بخشید:

"الکلیه بیروت حبیب الله خدا بخش تألیف کتاب به سرعت لازم ولی در مصر طبع شود عباس". وصول این تلگراف سبب شد که بدون مقدمه به قاهره مسافرت فرمودند. بعد هم در آن جا کسالتی عارض شده صعود نمودند و میرزا امین الله فرید فرزند میرزا اسدالله اصفهانی که طیب معالج بود و شب صعود ایشان در آن جا خوابیده بود قسمتی از کتاب را دزدیده که به اسم خودش منتشر سازد و شهرت جهانی یابد. ولی خبث طینت سبب محرومیت و طردش گشت و کتاب ناتمام ماند. واقعاً ضایعه بزرگی بود و لطمه شدیدی به امرالله زد و مدارک و مأخذ و اوراقی هم که در طهران توسط جناب میرزا ابوالحسن ادیب و جناب ابن ابهر و جناب میرزا نعیم و جناب سمندر تهیه شده بود را کد ماند و بالاخره نزد جناب سید مهدی

همشیرزاده جناب میرزا ابوالفضل ساکن عشق آباد فرستاده شد که نگارش را تکمیل کند. ایشان هم کتابی به نام "کشف الغطا" تنظیم نمودند که آن هم مقبول نیفتاد و در بوته سکون و سکوت ماند تا بعد لعل الله یحدث بعد ذلک امر.

از صفات ممتازة جناب میرزا خضوع و خشوع و انسائیت و ادب بود. میل داشتند همه را خدمتگزار باشند ولی راضی نمی شدند کسی به ایشان خدمت کند. بارها به ایشان پیشنهاد یک خدمتگزاری می شد قبول نمی کردند. عرض می کردیم جناب میرزا ابوالفضل به جای این صرف وقت و تهیه چای و پذیرائی شما چند سطر به نفع امرالله چیزی مرقوم فرمائید که تا ابد یادگار بماند معذک قبول نمی کردند. حتی به حضور مبارک هم عرض کردیم که شاید امر مبارک سبب شود که تسهیلی در کارها فراهم شود از سماء مشیت دستور که "ایشان را مزاحم نشوید و هر نوع میل خودشان است همان مطلوب است". طرز شرفیابی ایشان به حضور مبارک واقعاً سرمشق و عبرت انگیز بود، "کالمیت فی یدی الغسال" به کمال خضوع و تعظیم و تکریم شرفیاب می شدند. پس از اذن جلوس نشسته دست به سینه و سر بزیر ساکت و صامت می نشستند و بیانات مبارک را گوش می دادند و پس از مرخصی پشتاپشت و رو به عقب می رفتند و در موقع خروج هم باز تعظیمی نموده از اطاق خارج می شدند و بعد که روبرو می شدیم در نهایت سرور و بشاشت ناطق و خندان به گفتگو می پرداختند و اغلب این آیه شریفه را از برای ما می خواندند:

"لقد منّ الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولاً من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یرزقهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین".
می فرمودند: "ما چقدر باید شکر کنیم و به شکرانه الطاف الهی پردازیم که ما را از غرقاب هلاک نجات داده در زمره عید خود قرار داد".

هم چنین در اوقاتی که یک سؤالی علمی و یا تاریخی یا مذهبی از حضرت ایشان می شد بلافاصله فوراً دلائل مقتضی با شواهد متعدّد اظهار می فرمودند که مایه تحسین و اعجاب همگانی می شد و وقتی که به ایشان عرض می شد این علم و

اطلاع و این تبخّر و... چگونه حاصل شد و این علم خدا داده به چه وضعی عاید شده ایشان متغیر شده می فرمود ابوالفضل کیست؟ ابوالفضل چیست؟ این یک قطره ای است از دریای بیکران مکتب بهاء الله. شما هم در آن مکتب وارد بشوید، استاد ابوالفضل می شوید و اگر قبول ندارید بروید در گلپایگان و اقوام مرا ببینید تا پی به حقیقت مطلب ببرید.

اینک چند فقره از مکاتیب ایشان را ذیلاً می نگارم:

الی بیروت فی سوریه فی الکلیة الامریکانیة یتشرّف بمطالعة سیّدی الجلیل حضره
میرزا حبیب الله خدابخش دامت سعادتہ

هو العزیز الکریم

روحي لحضرتک الفداء پس از ثنای حضرت ربّ العالمین و عرض رقیت در محضر اطهر اقدس ملاذ من فی السموات و الارضین معروض می دارم رقیمة کریمه آن حضرت که حاوی مراسلات بود و مشعر به تشریف فرمائی حریم تقدیس و طهارت به مصاحبت حضرت افنان سدره مبارکه آقای آقا میرزا محسن روحی و ذاتی لعواطفه الکریمه فدا وصول یافت و از صحّت و سلامت و اجتماع و احتفال و سرور و حبورتنان به بشارت وارده از ساحت اقدس اطلاع و شکرگزاری حاصل گشت و همان روز از طرف پرت سعید از جناب آقا سید اسدالله قمی روحی فداه مکاتیب عدیده که کلّ مبشّر بود به اخبار ساحت اقدس رسید و چون البتّه ورود مبارک را و تأثیرات وجود اقدس در آن بلاد و بیانات مبارک را در آن محافل خدمت حضرت افنان روحی لمکارم ذاته الکریمه فدا نوشته اند و آن محبوبان اطلاع دارند فانی جسارت به عرض تفصیل نمی نماید ولی این کلمه را مختصراً معروض می دارد: "زهی نیک بختی غریبان." خواستم بنویسم "زهی بدبختی شرقیان." باز دیدم نظر مبارک حضرت مولی الوری ارواحنا له الفداه هنوز از توجه به عنایت و مکرمت به شرق انصراف نیافته است. وجود اقدس مصداق

بسم ربنا العلي الخیر

روحمی در لطف آنکس العشاء
 کتوب روحی آن محبوب که در ۱۲
 در قوم دار ملک دهنه بویید رسید و جوی بود و بخت کرده بود
 نیم باخر می رسم تهنه در اول دهنه بیدارم نیز در صورت
 در زیارت نه ادام لهم فصلکم
 وانی قبل کل عزیر و تحبیر ادرسل تحای فی الخالصه
 الاستاذ الکبیر البدر المیزر الذی اسرق من سماء عزة
 هاشم فی هذا الیوم المبارک المخبیر واسأله تعالی ان
 یؤیده بقوته و یدقه بسلطنته و یضفه بجنوده من ملائکته
 و صفوته انه علی کل شیء قدير

که گفت نه من خضران من محسن عمر من اراد
 مردی سیدارم نه است که کتوب آن را جوق یکباره
 و مرلایه است و این جبر تحیر است که چه که زیارت
 از هر روز صعب است قبول این مطلب در دآن زیارت
 داکتر در نه همینه بسبب که خانه در طول زمان بر من زله
 و اندر انقلوا ترا مستدکست خیل که عیون درق
 یکباره را نزد پیش در در ارسل دلام و بنولم محبت
 این درق را بد اکثر دره لیم و نیمه و بنویانه نه نه
 در میکنند در عوی نه در در نه با صدق و تحبیر صدات
 ان نیت سرزانه که خالیه مقام تدریس و تهنه بکرم
 این زلفت ربیع رعیت که داکتر دره در ارضه قابل دره
 تحیرم در زنی یک لره نه است بلکه هم از زنی نه است

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates like 1312 and 1313, and various expressions of devotion and praise.

حدودی است که انکسار اولی صبح و نیامه داده قرصی است که
 قدرت نماید حضرت مولانا در احوال بقوله الله انما
 بهر آن فرموده است و بانه در زمانه در دست است
 در حقیقت عمو آن نیز که در ایران است خوب نوشته است که
 (این اجازت نیز نیست که در کتب نیز میجوید) اینک قدرت
 و مطلق حضرت مولانا در دست که عالی است که کلمه الهی
 میجوید و عاقبت صحیح را انقدر در خدمت میجوید
 فراموشی در جواب حضرت که نیز همه حسن آن در خدمت
 این نامه عرض نمود که با جواب امر مندرجیه و در اول
 هر دو مکتوب نوشته است که با سبب تا آخر در ترجمه
 بود است که هنوز جواب و یکمان تا ما زینده بودیم در
 هر حال از در آن علمیتان و در حیات حضرت
 دست گرفته ضایع گفتند ادام الله باریه
 اینها همه جواب مطالب ما را چه را که بود که عرض
 اما جواب مطالب خود که حضرت در خصوص هر که نوشته
 بود اینحال حضرت محترمانه در مصطلح بعد از دست ختم کردیم
 جمع کرده در طریق راهی آنرا جای نماند بود غرض
 این کتاب طبع در آن مکتوب بود و حضرت مولانا در او جمله
 الفاظ است و نیز از دستوار اسلام چونکه باقی هم بیان آنرا
 نموده بودیم حضرت اینها را در هر دو کتابها بعد از
 حسب اندر دو کتاب در جواب این موضوع بدو مرتب و ملاحظه

حضرت اینها را
 تا بعد از آنکه اینها
 حسب اندر از زمانه در دست است
 و این حضرت اینها را
 چند بار از اینها را
 باقی در خطه عالی
 سخن از اینها را
 هم در اینها را
 خنده و در اینها را
 نوشته و حاضر است
 خود اینها را
 از آنجا که
 جدیدتر از اینها را
 در اینها را
 در در اینها را
 ضیق نفس و حقیقت
 در اینها را
 قطع نظر از اینها را
 در اینها را
 ختم در اینها را
 در اینها را

کریمه" یوقد من شجرة مبارکه زيتونة لاشرقية و لاغربية" است. این همایون درخت البته ظلّ مرحمت و عنایتش بر شرق و غرب گسترده است. هر چند ما گناه کاریم لکن به ذیل مبارک او متمسک و در سایه این شجره مغروسه در قطب جنت پناه آورده ایم. آه چگونه بیچاره شرقیان ننالند و نزارند که در حینی که اهل عالم از دور خود را از اثمار لذیذه شهیه این سدره مبارکه بهره ور می دارند و در خیمه وحدت و آسایش در می آیند اهل ملایر مثل گرگان گرسنه احباء الله را پاره پاره می کنند و اهل همدان در کوچه و بازار فریاد می زنند "ما از این غصه بمردیم که مال بهائی ها را نبردیم". زیرا احتشام الدوله حاکم همدان خلق وحشی را از نهب اموال احباء الله منع نموده بوده است. این است حال اغنام الله در بلاد شرقیه.

امروز دو مکتوب در ضمن مراسلات فانی رسید یکی به اسم آن حضرت و ثانی به اسم روح مجسم جناب آقا میرزا محمود خان روحی فداه، لفاً ارسال می شود، وصول را معلوم است اعلام خواهید داشت. رجا دارم از قبل این عبد احباء الله خدمت آقایان محترم آقای آقا میرزا عبدالحسین خان و آقای آقا میرزا علی خان و آقای میرزا عزیزالله خان و سایرین آقایان روحی لهم الفداء عرض تحیت خالصه ابلاغ فرمائید. از جانب آقا میرزا منیر نجل حضرت زین روحی له الفداء نوشته بودید که تشریف دارند یا مراجعت نمودند اگر تشریف دارند عرض تحیت ابلاغ فرمائید جناب حاجی محمد تحیت به همه ابلاغ می نمایند.

بسم ربنا العلی العزیز

روحی لالطافک الفداه. مکتوب مرغوب آن محبوب که در ۱۲ جنیوری جاری مرقوم و ارسال داشته بودید رسید و موجب سرور و بهجتی گردید. دو نسخه نجم باختر مع رسم تلامذه مدرسه دامت تأییداتهم نیز وصول یافت و زیارت شد ادامه الله فضلکم.

وانی قبل کلّ تحریر و تحبیر ارسل تحیاتى الخالصة الى حضرة الاستاذ الكبير البدر المنیر الذى اشرق من سماء عزة هاشم فى هذا اليوم المبارک الخطير و اسأله تعالى

ان یؤیده بقوته و یمده بسلطته و ینصره بجنوده من ملائکته و صفوته انه علی کل شیء قدیر.

کذلک خدمت حضرت افنان مفخم عرض خلوص و ارادت معروض می دارم. مدتی است که مکتوب ایشان با ورق یک لیره وصول یافته است و این عبد متحیر است که چه کند زیرا زیاده از حد بر فانی صعب است قبول این مطلب و رد آن زیرا این داکتر در سنه ماضیه سبب شد که فانی در طول زمستان به مرض نزله واقده انفلوآنزا مبتلا گشت. خیال کردم عین ورق یک لیره را نزد رئیس مدرسه ارسال دارم و بنویسم محبت فرموده این ورق را به داکتر دره تسلیم فرمائید و بفرمائید فلاتی رجا می کند در عوض قدری در تهذیب اخلاق و تحصیل صفات انسانیّت سعی نمائید که شایسته مقام تدریس و تهذیب گردید. این زحمت ربع ساعت که داکتر دره در اخذ قالب دندان متحمل شد ارزش یک لیره نداشت، بلکه هیچ ارزش نداشت، چه که این عمل وقتی دارای قیمت می شد که به انجام می رسید نه ناقص و ناتمام.

باز ملاحظه شد که چون پای حضرت افنان در میان است جائز نیست لذا الی الحال همین قسم مانده است. شاب روحانی حضرت میرزا افلاطون و فقه الله تعالی علی تکمیل العلوم و الفنون رقیمه چندی قبل ارسال فرموده و ترجمه بعض مقالات فرستاده بودند ولی امراض و علل مانع از عرض جواب شد. اینک تدارکاً للفائت خدمت ایشان عرض تحیت می نمایم و از قصور فانی معذرت می طلبم و کذلک ممنون حضرت بدیع افندی هستم که ترجمه مقال آن قسیس مختل الحال را ارسال فرموده و این عبد را مشمول عنایات خود داشته اند. اکنون اول ضجیج و ناله و آه و افسوس است که قدرت غالبه حضرت مولی الوری ارواحنا لعباده الفداه آن ها را مبهوت فرموده است و به آه و ناله و فریاد واداشته است. در حقیقت خود آن مبشر که در ایران است خوب نوشته است که "این اخبار مثل شمشیری است که بر کمر مبشرین می خورد." این سیف قدرت و سلطنت حضرت مولی الوری است که

حال احساس می کنند که به کمر آن ها می خورد و عماقرب جمع را مقهور و منعدم می فرماید.

فراموش شد در جواب حضرت آقا میرزا سید حسین افنان دامت عزته این مسأله عرض شود که بلی جواب اعرنیل رسید و وصول هر دو مطلب را نوشته است. گویا سبب تأخیر در نشر مقاله این بوده است که هنوز جواب دیگران تماماً نرسیده بوده است. در هر حال از وصول آن اطمینان حاصل شد و زحمات حضرت افنان دامت کرامته ضایع نگشت ادام الله تأیداته.

این ها همه جواب مطالب سایر احباء الله بود که عرض شد اما جواب مطالب خود آن حضرت در خصوص وجهی که نوشته بودید انجال حضرت محمد افندی مصطفی البغدادی دامت عزته جمع کرده و طریق ارسال آن را جویا شده بودند. عزیز من این کتاب طبع نشده طبع آن منوط به ورود حضرت مولی الوری ارواحنا الفداه است. زیرا از قرار معلوم چنان که سابق هم به آن اشارتی نموده بودم حضرت ادیب و حضرت ابن ابهر روحی لهما الفداه هم حسب الامر دو کتاب در جواب این متعرض مدبر مرقوم نموده اند. حضرت ابن ابهر کتابی را که تألیف فرموده اند حسب الامر نزد فانی ارسال داشته اند و لکن حضرت ادیب رأساً به لندن به حضور اقدس اعلی فرستاده اند. بایست ملاحظه حال ایشان را هم نمود.

خود این فانی هم چند جزوی از اول ورود به اسکندریه نوشته و حاضر است بعد به نظر خود این لاشیء رسید که ترتیب آن را تغییر دهد و لذا به وضع جدیدی شروع شد و جزوی چند مرقوم گشت. در این بین زمستان و سردی هوا و شدت مرض ضیق النفس و خفقان قلب پیش آمد و موجب تعویق گشت و قطع نظر از امراض، اعظم موانع نبودن منزل مناسب است، چنان که در سنه ماضیه در بیروت هم مشاهده و ملاحظه فرمودید که این عبد متصل فریاد می کرد منزل منزل و آخر ممکن نشد. عزیز من اجرای امور به تسهیل است نه به اصرار نه به حيله نه به تدبیر. اگر تجربه های سابق کفایت نمی کند از نو تجربه نمائید آیا خود این عبد نمی فهمد لزوم این کتاب را؟ آیا خود این عبد نمی خواهد یک اثر نافع از او بماند؟

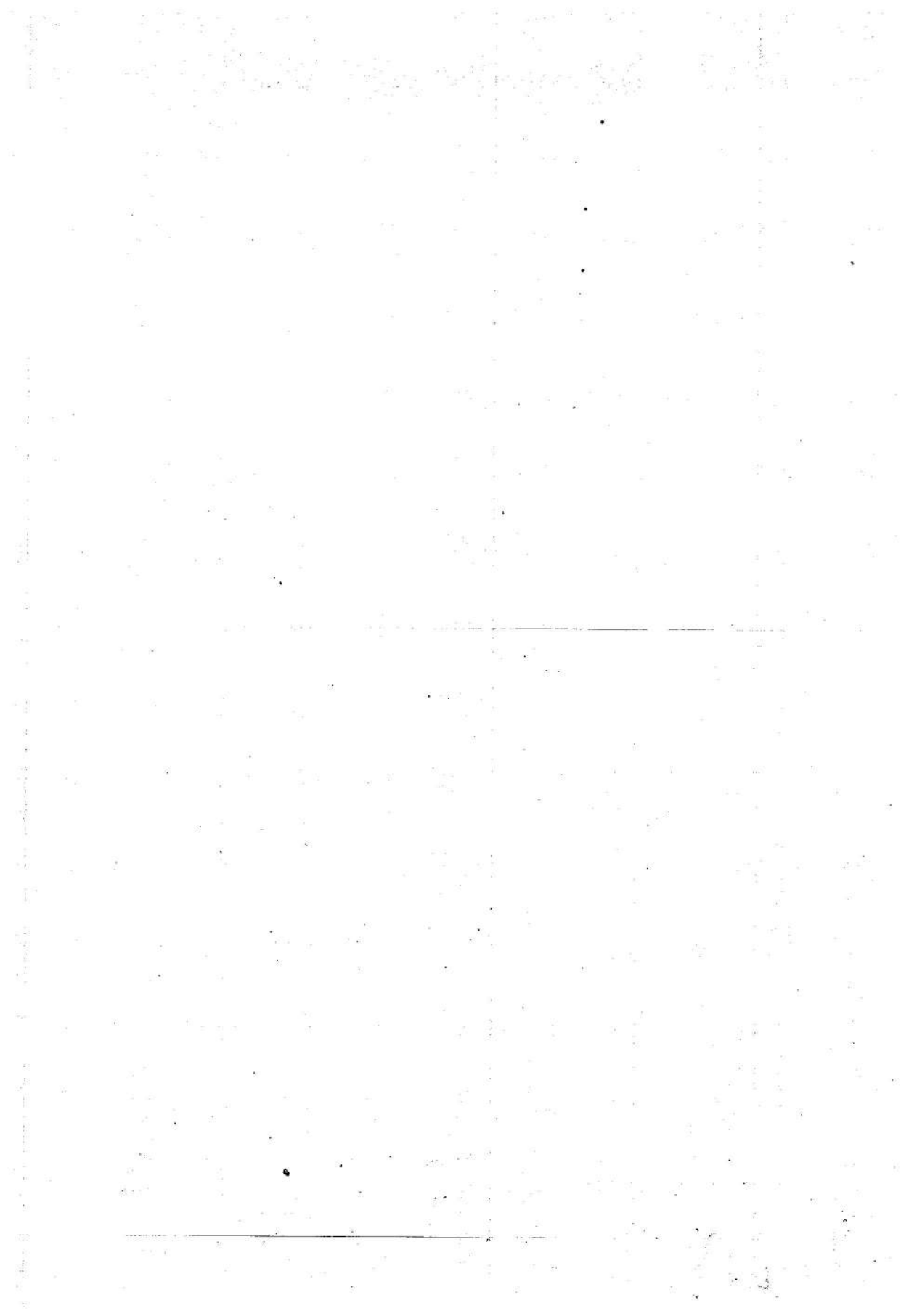
مرید جمعه ۱۴ فرورد ۱۳۳۰
محل ۲۰ اردیبهشت ۱۹۱۲ از
اسکندریه بود که در خدمت حضرت
جناب استاد علامه محمد باقر
میرزا...

۹
هو القوی القید

روحی محض بنی العباد
آن مجرب که مروضه ۱۹
باید مراد است این غیر از اصل کسب است
طراز از نوشتن
هم در حده کفایت گذارم
میسوسیم با طبع که بیدار باشد
در اول کتوبانها
مجزر خواهند داشت
و جمیع جواب سادات
یوزا تقریباً یکی
احمد افندی صفوت
جناب که میرزا عبدالحق
تخلصان
و نظراً بقیم از جمله کلمه بارق
نقدش را بقصد دعوتش از خطرات
آن نادانان
سده که مبارک حضرت که میرزا
دیروز تقدیم مبارک از ساق
حفظ الله تبارک و تعالی
مسلم است که اولیاد است در برودت
[و آه ایست محبت فرشته تقسیم
باز من که در لبتال گفتند تا
مخوفت یازد و در حقش در هر
ایضیه عفرانه که این نکته را
که صناعت تصنیف کتب
بزرگ که متفکر صنعت اول
و جمیع باطنی این دوقه متفکر از
صناعت تصنیف کتب
بزرگ که متفکر صنعت اول
و جمیع باطنی این دوقه متفکر از

Handwritten marginal notes in Persian script, including names like 'محمد باقر' and 'اسکندریه'.

Vertical text on the left margin, likely a library or collection stamp.



مجدداً عرض می کنم که به اصرار و تدبیر و حیل هیچ وقت کاری صورت نگرفته است و نخواهد گرفت و اگر کار سهولت یابد به سرعت درست خواهد شد. به خون مقدس نقطه اولی و به جمال اقدس ابهی و به حق مولی الوری عبدالبهاء قسم است که این عبد از عهده جواب نوشتن مراسلات احباء بر نمی آید تا چه رسد به تألیف و تصحیف. اگر امور اصلاح یافت البتّه همه کار درست می شود و الا فلا. باری مکتوب مفصل شد البتّه بنویسید به اسکندرونه که پولی نفرستید که هدر می رود زیاد چه معروض دارم. خدمت جمیع دوستان آن ارض عرض عبودیت و رقیّت معروض می دارم. ذکر عنایات آقای آقا میرزا عزیزالله خان و انجال حضرت خان را مرقوم فرموده بودید. طوبی لوفائهم انشاء الله تبارک و تعالی ان یؤیدکم و ینصرکم اجمعاً و یجعل کلّ واحد منکم رایة خافقة بنصرالله و کوکبا [طالعة من] افق امرالله انه بکم لطیف بصیر و بنصرکم حفی قدیر.

امضاء ابوالفضل

فی ۲۱ جنیواری ۱۹۱۳

هو الله

در یوم جمعة ۱۴ ذیقعدة ۱۳۳۰ مطابق ۲۵ اکتبر ۱۹۱۲ از اسکندریه به بیروت خدمت حبیب حضرت جناب مستطاب آقا میرزا حبیب الله روحی فداه عرض شد.

هو القوی القدیر

روحی لحضرتک الفداء بعد حمدالله تعالی و الثناء علی مطلع نوره عرض می شود که مکتوب مرغوب آن محبوب که مورّخه ۱۹ اکتبر و جواب مکتوب این عبد بود وصول یافت. انشاء الله تعالی باقی مراسلات این عبد هم الی حال رسیده است. اکنون بر حسب لزوم جواب مراسلات طهران را نوشتم و چون آدرس آقایان ایادی امرالله را نمی دانم لازم شد که ارسال جواب را هم در عهده آن حضرت گذارم و این مسأله بسیار لازم است و رعایتش که حضرت ایادی و فانی هر چه می نویسیم به اطلاع یکدیگر باشد که به اختلاف چیزی نوشته نشود در این صورت

معلوم است در ارسال مکتوب فانی سفارش و طلب جواب سریعاً آن چه لازمهٔ محبت و عنایت است آن حضرت مجری خواهند داشت و از لوازم آن اطلاع خواهند داد.

ترجمهٔ جواب سؤالات بکسی که در نجم باختر درج شده است لازم نیست زیرا تقریباً یک ماه قبل که نجم باختر رسید جناب محمد افندی سعید برادر جناب احمد افندی صفوت محبت فرموده به عربی ترجمه نمودند و این ها سه برادرند که حبیب روحانی جناب آقا میرزا عبدالحسین نجل جناب آقا محمد تقی اصفهانی روحی لهما الفداء ایشان را تبلیغ نموده اند و الحق آثار و انوار نجابت و دیانت و وقار از جبین هر سه مشرق است و نصرهٔ نعیم از وجههٔ کلّ بارق و این عبد از حضرت احدیت مسئلت می نماید که این انوار ثلاثه را به فضل و عنایتش از خطرات حفظ فرماید و به خدمت امرالله موفق دارد انشاءالله تعالی مضمون لوح مبارک را در خصوص جناب تیر افندی به افنان سدرهٔ مبارکه حضرت آقا میرزا سید حسین روحی فداه ابلاغ نموده اید.

دیروز تلگراف مبارک از سان فرانسیسکو به اسم جناب حاجی میرزا حسن خراسانی حفظه الله عز و وصول یافت مبشر به این که از طریق اروپا عازم ارض اقدسند. معلوم است که این بشارت در بیروت هم اعلام یافته است.

و اما این که محبت فرموده تعلیم فرموده بودید که فانی هم مثل جناب ریاض افندی با ارسال کارت پستال اکتفا نماید تا بعد سهل شود جز آن که این عبد شکر گوید و اظهار ممنونیت نماید و در حق آن حضرت دعای خیر کند چارهٔ دیگر نیست زیرا در این مدت مدیده این عبد عاجز ماند که این نکته را تفهیم مردمان علیم فهیم نماید و این دقیقه را ظاهر کند که صناعت تصنیف کتب و صناعت انشاء رسائل ضدان لایجتمعان است زیرا که مقتضی صناعت اولی تبیین و تفصیل است و مقتضای صناعت ثانیه ایجاز و اختصار و جمع مابین این دو قوه متضاد از قبیل جمع مابین دو حرکت متباینه است که منتهی به ابطال هر دو خواهد شد.

این است که از کبار مؤلفین کتب رسائل و از کبار منشیان رسائل کتب مؤلفه نمانده یعنی ظاهر نشده است و گمانم این است که در عریضه سابقه هم این فقره را نوشته بودم. بلی یا حییی اگر این فقره در این مدت ملاحظه شده بود حال چندین کتاب نافع در میان بود ولکن (لا رأی بمن لا یطاع) و این عبد قطع نظر در این مانع همیشه موانع دیگر هم داشت از قبیل امراض متنوعه و بعضی موانع اخری الّتی کانت أمرّ و أدهی و ما اطلع بها الاّ الذی یعلم السرّ و اخفی.

باری از این مطلب باید صرف نظر نمود زیرا فائده ندارد و ثمری بر ذکرش مترتب نمی شود. افوض امری الی الله حسبی الله لا اله الاّ هو علیه توکلت و هو ربّ العرش العظیم. در خصوص نسخ جواب ایستن مرقوم فرموده بودید که ارسال فرموده اید یعنی زیاده از شصت نسخه. هر وقت رسید وصول عرض خواهد شد. مرحمت فرموده خدمت انوار الهیه یعنی تلامذه کلیه از قبل فانی عرض تحیت بدیعه ابلاغ فرمائید. نمی دانم جناب آقا میرزا عبدالحسین نجل حضرت عندلیب روحی لهما الفداء در بیروت تشریف دارند؟ اگر تشریف دارند عرض خلوص ارادت خدمت ایشان معروض می دارم. قسم به جمال قدم به حدی از زحمات ایشان خجل و شرمنده ام که قوه عرض ندارم جز این که در حق ایشان دعا کنم که حقّ جلّ و عزّ ایشان را به آن چه آمال ایشان است نائل فرماید و عزّت و کرامت ابدیه عطا نماید آنه قریب مجیب ادام الله عزکم و کرامتکم. ابوالفضل.

عرض دیگر نمی دانم آقای بزرگوار حضرت شوقی افندی روحی و ذاتی له الفداء در کلیه تشریف دارند یا در یسوعیه بهر حال خدمت ایشان عرض خلوص ارادت معروض می دارم. اگر آقایان ارض اقدس در بیروت تشریف دارند عرض ارادت ابلاغ فرمائید.

ابوالفضل

در ۱۸ اکتبر ۱۹۱۳ مطابق ۹ ذی قعدة ۱۳۳۰ در رمله اسکندریه عرض شد:

مقدم است که مقصد مبارک توزیع بی حاجت لذا اگر در این
 پنج مقصود اراده نمودند آن محبت فرمودند یا از زمین و غیر
 آنرا نگاه داشته است نفع از بار بار نماند اراده نماید دیگر توزیع
 آن بی استعداده و بی ارجح منوط بکفایت و شادمانی است
 سخن در خصوص یکی نفع که بجانب غیر خود است آنه نماند غیر است و غیر
 زیرا در این باب ذکر تغییر احکام ارشاد فرموده است و در آورده است و آیا
 حکمت مقصود است که بر سر هر کدام خاصه در آن بلا و بره به مقصود نیست
 نماید . نماند درین تبیین آن که از نفع حساب مردم برار اولی است
 و مردم پس بیرون میشوند برین انقوازی شده است بعد که کمر آمد
 صفات ثبات میگردد و نماند نیست که این در راه مقصود طبع
 داده در مقصود و حکمت نزدیکتر میشود لذا در این مقصود
 نماند که بجانب غیر بر بریم یانه و یا از رحمت الله که از
 و لا یکن نفع بجانب رفاه من حفظ الله و لا اگر خوب این صلاح
 بر بریم که بان نفع نماند که مقاله همین را با و داده بود
 با حکمت زیرا ای کام بجهت سطح انوار و ظهور اقتدا حضرت
 الورد علیها و در جواب الله انور پس مقصد بودن و برین
 نماند است که پناه بر خدا و باز مجدداً عرض میکنم که نماند
 مسرتباز در در فوئق مقاله سابقه در این کتب نماند
 نماند و مخصوصاً از آن نماند با بدینت معقباته اجماع و
 نماند با نفع از این مقصدت نبولیه چون از این امر است
 نماند : اما در خصوص جبهه حضرت با ما نماند واقعا ادرا
 در اولت فراموش نمیدهند تنها مانده است و نماند از جمع

نماند است که مقصد مبارک توزیع بی حاجت لذا اگر در این
 پنج مقصود اراده نمودند آن محبت فرمودند یا از زمین و غیر
 آنرا نگاه داشته است نفع از بار بار نماند اراده نماید دیگر توزیع
 آن بی استعداده و بی ارجح منوط بکفایت و شادمانی است
 سخن در خصوص یکی نفع که بجانب غیر خود است آنه نماند غیر است و غیر
 زیرا در این باب ذکر تغییر احکام ارشاد فرموده است و در آورده است و آیا
 حکمت مقصود است که بر سر هر کدام خاصه در آن بلا و بره به مقصود نیست
 نماید . نماند درین تبیین آن که از نفع حساب مردم برار اولی است
 و مردم پس بیرون میشوند برین انقوازی شده است بعد که کمر آمد
 صفات ثبات میگردد و نماند نیست که این در راه مقصود طبع
 داده در مقصود و حکمت نزدیکتر میشود لذا در این مقصود
 نماند که بجانب غیر بر بریم یانه و یا از رحمت الله که از
 و لا یکن نفع بجانب رفاه من حفظ الله و لا اگر خوب این صلاح
 بر بریم که بان نفع نماند که مقاله همین را با و داده بود
 با حکمت زیرا ای کام بجهت سطح انوار و ظهور اقتدا حضرت
 الورد علیها و در جواب الله انور پس مقصد بودن و برین
 نماند است که پناه بر خدا و باز مجدداً عرض میکنم که نماند
 مسرتباز در در فوئق مقاله سابقه در این کتب نماند
 نماند و مخصوصاً از آن نماند با بدینت معقباته اجماع و
 نماند با نفع از این مقصدت نبولیه چون از این امر است
 نماند : اما در خصوص جبهه حضرت با ما نماند واقعا ادرا
 در اولت فراموش نمیدهند تنها مانده است و نماند از جمع

هو الحکیم العلیم

روحی لالطافک الفداء بعد حمدالله تعالی و الثناء علی مرکز عهده و مطلع نوره عرض می شود که در ۹ همین اکتبر جاری که مطابق ۲۸ شوال ماضی بود شرحی خدمت آن حضرت عرض شد انشاء الله تعالی الی حال رسیده و خاطر عاطر از وصول مراسلات آرمیده است. غره همین ماه ذی قعدة جاری که مطابق همین اکتبر جاری باشد دو صفحه مفصل در خصوص جناب قویم و دسایس اعدای حیّ قدیم خدمت آن حضرت عرض نمود ولی از کثرت عوائق فرستاده نشد که دیروز رقیمه کریمه آن حضرت رسید که مورخ به تاریخ ۱۱ اکتبر جاری است. خداوند تبارک و تعالی را از صحّت و سلامت آن حضرت و اشتغال به دروس و قیامتان به خدمت امرالله شکر و سپاس گفتم. چون فانی به جهاتی که بر آن حضرت معلوم است ممکن نیست بتوانم خدمت فرد فرد آن نفوس مبارکه به تحریر رسائل اظهار خلوص ارادت نمایم لذا ادای این فریضة لازمه را در عهده عنایت آن حضرت وامیگذارم ولی از فضل و عنایت حضرت عبدالبهاء رجا دارم که به عرض جواب مراسلات آن جناب این عبد را موفّق دارد ولو هر قدر اشتغال و موانع مالی زیاد باشد زیرا آن جناب که با وجود دروس تحمّل وساطت و ابلاغ مراسلات احباء الله نمودید بی انصافی است فانی به قدر ضعف و ناتوانی خود با آن حضرت همراهی نکند اگر چه آن جناب خود فرق فیما بین را می دانند همین قدر باید قدری در دیر و زود عرض جواب فرمایند.

با مکتوب اوّل سواد لوح مبارک ارسال شد که در آن ذکر حضرت افنان سدره مبارکه آقای آقا میرزا سید حسین روحی فداه بود اگر در بیروت و یا در حيفا هر جا تشریف دارند معلوم است که مضمون لوح امّنع با عرض خلوص ارادت فانی را ابلاغ فرموده اید.

اما در خصوص پنجاه نسخه جواب ایستن "برهان لامع" که به اسم فانی مرحمت فرموده اند این معلوم است که مقصود مبارک توزیع بین احباء است لذا اگر برای

آن محبوبان نسخ مخصوصه ارسال نفرمودند محبت فرموده بسته را باز فرمائید و سی نسخه آن را نگاه داشته هشت نسخه آن را برای فانی ارسال نمائید دیگر توزیع آن بین التلامذه و سایر اجباء منوط به حکمت و مشاورت خود شماها است لکن در خصوص یک نسخه که جناب حاجی محمد خواسته اند فانی متحیر است چه عرض کند زیرا در این رساله ذکر تغییر احکام ارث تصریحاً وارد شده است و آیا حکمت مقتضی هست که به دست اهل بلاد خاصه در آن بلاد برسد یا مقتضی نیست فانی نمی داند. فانی در حین تبیین آن که از حسب الامر برای ارسال به پاریس می نوشت به مرض انفلوآنزای شدید مبتلا بود که مکرراً در صفحات اشتباه می کردم و هم فانی نمی دانست که این در رساله مخصوصه طبع خواهد شد و الا قدری مفصل تر و به حکمت نزدیک تر می نوشت. لذا در این خصوص یا مشورت بفرمائید که به جناب حاجی محمد بدهید یا نه و یا از ساحت اقدس اذن بطلبید ولی یک نسخه به جناب رضا خان حفظه الله تعالی اگر خود ایشان صلاح می دانند بدهید که به آن شخص بنمایانند که مقاله ایستن را به او داده بود ولی با حکمت زیرا این ایام به جهت سطوع انوار و ظهور اقتدار حضرت مولی الوری عبدالبهاء ارواحنا لعباده الفداء نوعی آتش حقد برون و مبشرین شعله ور شده است که پناه بر خدا و باز مجدداً عرض می کنم که البته سیده جلیله مسیس استنارد را در نوشتن مقاله سابقه در اجپشن گزیت تمجید نمائید و مخصوصاً از لسان فانی هم به او تحیات مشفقانه ابلاغ فرمائید شاید باز هم از این قبیل مقالات بنویسد چون از جنس اهل غرب است مثمر است.

اما در خصوص حبیب مشتعل حضرت ریاض افندی واقعاً او را از مراسلات فراموش نفرمائید تنها مانده است و فئه ازلیه این جا جمع شده اند شاید خود فانی منبعده موفق شوم که ولو دو سه سطر باشد به ایشان چیزی بنویسم یک نسخه "برهان لامع" برای ایشان محبت فرموده از جانب فانی ارسال فرمائید و تحیت خالصانه ابلاغ فرمائید. از حالات اهل بیت طهارت و ورقات مبارکه ادام الله کرامتهم مرقوم فرمائید که در بیروت تشریف دارند یا تشریف به حیفا بردند هر

حوالی الکبری

و در حق حضرت و العباد بعد جهاد تعلق و الهام از عمار از عهد و مطلع از انقضای عمر منقول
 در چند روز قبل که ظهر آید ۹ اکتوبر صبر مطابق ۳۸ سوال فرموده میگویند صد
 آنحضرت عرض نموده بنویسند از هر یک سکنیه با هم عالی بکلیله در کتبه از راه نام
 ان شاء الله تعالی له حال وصول یافته و خاطر عالی از وصول مرشدت آنحضرت است
 حال تقصیر از حق این صفحه مانع از جوهر مرشدت و توبه و عدم فرصت آنرا
 که در روز مکتوب از رسیدن پول از جانب قریم کاتب زایشانید با هم فایده رسیدن
 بر اینکه در اثر ثباتان نیز خیزه نموده بسنان و بیروت آمده و کتب فایده اعدا ت فقهیه
 فایده از سکنیه بود و قصد شرف بجز در رک حضرت مولای الی در دنیا لعنه الله العزیز
 داشته و کتب از این مرتبت هم بسبب ترفیخ در این در ارتقا محمد مانده بعد از رسیدن
 خود کوفه و تا چند روز بعد از تاریخ نوبت مکتوب عازم سویس خواهد شد و بهیچ وجه
 که اگر تا آنوقت بصورت برکت بسکنید و در هر وقت فرصت برار شرف بجز
 ادک خط و کت و در حق خود از طریق مصر قرار خواهد داد و از این عهد جز این
 که برار شرف ندن او از حضرت ادک ربی اذن بنید . و در آن مکتوب عبادت
 عزیز نوشته که اگر این عهد جواب بجز این است از انویسید یا از لطیف است یا بعد از
 است . در بیان مذکور مکتوب این بود که عرض شد . و از در آن مکتوب لایحه
 با حضرت عالی و در این مکتوب کتبه سعادت توفیق و شاید در خصوص کتب نقطه کتبت
 دار غرض بنده که از ادب جوان سرب این ذوالحجده . زیرا در ادب در دو فایده مکتوب
 نمود که با آن نقی میرزا احمد با برار شروع کتایش کتاب فایده بنویسند صاحب جریده
 البلاغ که بر میرزا باقر شیراز است و در در این مکتوب یاد کرده است و فایده شرح
 بحث ادب در مکتوب است که تحقیق است که چون پدرش مرحوم مولی سلطنت و
 مرحوم میرزا باقر مکتوب معروف بیان و تالیف برادر بودند نه نهسته از فایده مکتوب
 با هم نقی میرزا احمد توفیق و به جهت موجب به هر یک کامله کرد . و این عذر مکتوب
 و فایده این مکتوب که مطلع هستید از لکانه امری نمیدرست بر حسب خواهش و امر از حاشی
 و لطافت و در فایده که والد حضرت زاده حضرت و موافق به اجاب است بیت تعالی
 و حضرت نیز مطلع و توفیق که از سر خواهش در با بنوعی که منزلت را غیر احسان
 از این مقصد از اقامت در بیروت است که بلاه با هم کتب در این مکتوب عرض شد
 ما بعد از این بعد از اتمام کتب عازم ایران کردم با بصورتیکه در هر دو مکتوب
 جنب آثار کاتب میرزا محمدی حاکم و جعفر از حاشی در منزلت فایده توفیق داشته که نامه

(Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional information related to the main text.)

کدام در بیروت تشریف دارند عرض عبودیت از قبل فانی محبت فرموده ابلاغ فرمائید.

از ظاهر عبارت آن حضرت معلوم می شود. که حضرت شوقی افندی روحی فداه در کلیه به تحصیل مشغولند اگر چه کلام صریح می شود در هر حال خدمت ایشان و حضرت افنان پدر مبارک و سایر آقایان عموماً عرض بندگی معروض می دارم. حضرت آقا میرزا عزیزالله خان و انجال حضرت خان را دعا گویم. حضرت محمود خان را هم ارادتمندم. ادام الله تعالی عزکم و کرمکم. ابوالفضل

هو الله

روحی لحضرتک الفداء پس از اتمام مکتوب به خاطر آمد که آقا محمد حسین منشادی که شاید او را بشناسید میل دارد که پسر خود میرزا عطاء الله را که از قرار قول او دیده اید می خواهد بفرستد در کلیه جهت تحصیل و فانی هم او را به جهاتی تشویق نمود که شاید پسر در خدمت احباء الله تربیت شود نه در خدمت والدین است [؟]. انشاء الله تعالی در عرایض بعد عرض خواهم نمود فقط آن حضرت محبت فرموده پروگرام کلیه را که لازم است او بداند ارسال فرمائید که پسر او مثل آقازادگان آقای میرزا محمد باقر خان در داخل مدرسه باشند نه خارج. اگر این محبت را بفرمائید گویا اولاد او همه انشاء الله تعالی احباء شوند. باقی ادام الله تأییداتکم. ابوالفضل

هو العلی الکریم

روحی لحضرتک الفداء بعد حمدالله تعالی و الثناء علی مرکز عهده و مطلع انوار نصره عرض می شود که در چند یوم قبل که ظاهراً یوم ۱۹ اکتبر جاری مطابق ۲۸ شوال ماضی بود مکتوبی خدمت آن حضرت عرض نموده به توسط پست از رمله

اسکندریه به اسم عالی به کلیه آمریکانیه ارسال داشتم. انشاء الله تعالی الی حال وصول یافته و خاطر عالی از وصول مراسلات آسوده شده است.

حال مقصود از عرض این صفحه ثانیاً با وجود مرض تب و نوبه و با عدم فرصت این است که دیروز مکتوبی از اسلامبول از جناب قویم که ایشان را می شناسید به اسم فانی رسید مشعر بر این که در شهر شعبان ماضی چند هفته به لبنان و بیروت آمده ولکن فانی را ملاقات ننموده زیرا فانی در اسکندریه بوده و قصد تشرّف به حضور مبارک حضرت مولی الوری ارواحنا لعباده الفداه را داشته ولکن از این موهبت هم به سبب تشریف داشتن در آمریکا محروم مانده لذا به اسلامبول عود نموده و تا چهل یوم بعد از تاریخ نوشتن مکتوب عازم سویس خواهد شد و استفسار نموده که اگر تا آن وقت وجود مبارک به اسکندریه و مصر مراجعت فرموده اند برای تشرّف به حضور اقدس خطّ حرکت و مسافرت خود را از طریق مصر قرار خواهد داد و از این عبد خواهش نموده که برای مشرف شدن او از محضر اقدس رجای اذن نماید. و در آخر مکتوب عبارت غریب بسیار غریبی نوشته که اگر این عبد جواب مکتوب ایشان را ننویسد یا از بی لطفی است یا به ملاحظه مصاریف پست.

باری این خلاصه مکتوب ایشان بود که عرض شد و از قرار این مضمون لابد در جبل لبنان با حضرت عالی و سایر احبّای طلبه کلیه ملاقات نموده و شاید در خصوص کتاب نقطة الکاف هم ذکری نموده باشد که از او بتوان مشرب ایشان را فهمید. زیرا در اوایل ورود فانی به بیروت اظهار نمود که با مرکز نقض میرزا محمّد علی برای سر لوح کتابش، کتاب تیاتر، به توسط صاحب جریده البلاغ که پسر میرزا باقر شیرازی است راهی و ارتباطی پیدا کرده است و فانی شرح حال را به ساحت اقدس معروض داشته. فی الحقیقه متأسّف شدم که چون پدرش مرحوم مؤتمن السلطنه و عمّش مرحوم میرزا علی رضا مستوفی معروف به ایمان و انتساب به امرالله بودند ندانسته و نفهمیده پسر ایشان به اسم نقض عهد آلوده شود و بلاجهت موجب بدنامی یک عائله گردد.

در این بین عازم اسلامبول شد و فانی هم به جهاتی که مطلع هستید از لکانه آمریکانه بر حسب خواهش و اصرار عیال حضرت شهید و اطاعت ورقة مبارکه والدۀ حضرت شوقی افندی و صواب دید احباء الله به بیت انتقال نموده و آن حضرت نیز مطلع و شاهدید که از کلّ خواهش و رجا نمودم که منزل فانی را به غیر احباء نشان ندهید زیرا مقصد از اقامت در بیروت این است که بلکه به اتمام کتاب ردّ اثیم بن الاثیم موفق شوم و اگر مساعدی بیابم بعد از اتمام کتاب عازم ایران گردم. با وجود تأکید و رجای در ستر منزل یک شب جناب آقای آقا سید یحیی روحی فداه و جمعی از احباء در منزل فانی تشریف داشتند که ناگاه جناب قویم و عموزاده ایشان وارد شدند و معلوم شده که منزل فانی را از بعض تلامذۀ کلیه دانسته بودند. بهر حال جناب قویم اظهار داشتند که با عموزاده از حج مراجعت نموده عازم مصرند و می خواهند در اسکندریه به حضور مبارک هم مشرف شوند. در این شب که قریب دو سه ساعت بل ازید صحبت شد معلوم شد که از نشر کتاب نقطة الکاف بی اطلاع نیست زیرا با این که هنوز ذکری از این کتاب در میان نبوده و اسمش انتشار نیافته بود از قول جناب سفیر ذکر نمود که می فرمودند عنقریب کتاب تاریخی از حاجی میرزاجانی نشر خواهد یافت که مضرّ به امر طایفه بهائیه خواهد شد.

و بعد از یک دو ماه که از این شب و از این مذاکره گذشت ذکر این کتاب نقطة الکاف خبیث و نسخ مطبوعه آن انتشار یافت دیگر این عبارت از خود جناب قویم بود و به اسم جناب سفیر ذکر نمود یا این که فی الحقیقه جناب سفیر فرموده اند العلم عندالله.

باری در آن شب جناب قویم بیشتر اقوالشان مشعر بر این بود که با عموزاده خودشان عازم مصر و عازم بر اینند که در اسکندریه به حضور مبارک مشرف شوند و از فانی خواهش نمودند که رجای اذن از محضر مبارک نماید و بعد غائب شدند و دیگر اخبارشان انقطاع یافت. نه معلوم شد کجا رفتند، به کجا سر فرو بردند، از کجا سر بر آوردند، کالطائر فی ظلمات اللیل اوالسایح فی تیار السیل تا

این که حال مکتوب ایشان رسیده و مجدّد خیال مشرف شدن از افق تدبیرشان دمیده. و بالجمله یا حیسی در این اواخر که از بیروت عازم اسکندریه بودم شخصی به تأکید اظهار می داشت که مشارالیه از فئه ازلیه و از ایادی نشر همین کتب ناریه است. اگر چه این عبد عادت سوء ظن ندارد و می داند که به صبر عاقبت هر مستور مکشوف گردد ولی دنبال ملک المتکلمین چندی در بیروت بودند و در این که فئه ازلیه در بلاد مهمّه به خیال خودشان از قبیل نجف و کربلا و طهران و اسلامبول مراکز سرّیه تشکیل نموده اند حرفی نیست چنان که الحال در سویسرا مجتمع شده اند و در هر جا در صدد اغوای شبان و طلاب ساده لوح هستند و به ظاهر از جمیع ادیان تبرّی می نمایند و تظاهر به لامذهبی می کنند حتی از سبّ و ذکر سوء در حق نقطه اولی جلّ ذکره مضایقه ندارند و در غایت حسد و بغض نسبت به راسخین در امرالله عداوت می ورزند و اسمشان را که این ها بابی اند و بهائیند نزد عامّه مشهور می کنند و از نشر هر گونه تهمت و در حقّ احبّاء مضایقه ندارند و اعداء سیاسیین از قبیل برون و مبشرین از این ها مساعده می کنند.

خلاصة القول چون امرالله به قوت قاهره حضرت مولی الوری در اروپا و آمریکا در نهایت نفوذ و غلبه مشهور است لذا سیاسیین و مبشرین نیز به نهایت همّت در مقام مقاومت و معاندت بر آمده اند و آلت ید این اعدای غرب جهله شرقتند خصوصاً منتصرین شبان اسلام و فئه ازلیه که به دسائس سرّیه ناشر مفتریات و اکاذیب شیطانیّه شده اند و بعضی تازه تصدیقان احبّاء بلکه بعضی قدمای احبّاء هم مثل خود این عبد به کلی از حکمت منزله و احتیاس کانه صرف نظر نموده ایم و گویا کلمه مبارکه "لا تصدّقوا کلّ قائل و لا تطمئنّوا من کلّ وارد" را نشنیده ایم. هر که دو کلمه به حرف ما گوش داد اوّل خود را و هر که را می شناسیم به او معرفی می کنیم و هر چه به خیال ما می رسد به اسم مطالب امر به او می گوئیم.

باری حبیب لیب حضرت محبوب مکتوب بسیار مفصل شد آدم تب دار هذیان بسیار می گوید فانی که در حال صحّت پرگویی بود لذا رجای عفو دارم. ولی مقصود این است که اعداء بسیارند و آلات یدشان هم بسیار و همه مکار و محتال

”وَ اِنَّ كَانَ مَكْرَهُمْ لِنَزْوُلٍ مِنْهُ الْجِبَالُ“. بلی بلا شك جنود حضرت ربّ الجنود غالبند، اشعه نور شمس ظهور مُزِيلِ ظلمات دیجور است و قدرت سلطان نور قاهر شیطان مغرور. لکن حکمت اساس امر است البتّه نگذارید احبّاء چه در کلبه چه در خارج خود را معروف کنند و از هر نفسی مطمئن شوند. عرض کردم مکارترین اعداء مبشّرین هستند و فئه ازلیه و فئه ناقضین و فئه متنصرین. همه آلات ید آن ها و جرائم غالباً میدان مفتریات آن ها و اعداء همه طیور لیل و سیرشان در ظلمت ستر و خفا است و لذا احبّاء جز به نور حکمت و تمسّک کامل به جبل متین عبودیت مرکز عهد و مُدرّع به درع تقوای خالص نمی توانند از حیل خفیه و دسایس سرّیه این ها خلاصی یابند.

باری مقصود این عبد ایجاد خوف در قلب احبّاء و یا ایجاد تهمت در حقّ جناب قویم نیست بلکه فقط مقصود فانی اشاره ای به مکر و حیل خفیه اعداء است و ایجاد حکمت در افکار احبّاء و خلاصه مقصود این است که سیاسیین غرب که قائد جیش ایشان مستر برون شده است زیاده از وصف مکارند ولی حقّ جلّ و عزّ ناصر و معین شماها است. و لایحیق المکر السّیّ الأ باهله و الله غالب علی امره و العزّة و القوّة لله و اولیائه.

زیاد تطویل شد عفو فرمائید و این مکتوب را جز به آقایان ارض اقدس از قبیل حضرت افنان آقای آقا میرزا محسن و آقای آقا میرزا هادی روحی لهما الفداء و از تلامذه مدرسه جز به جناب آقا میرزا عزیزالله خان و جناب بدیع افندی نشان ندهید زیرا بعضی به جهت قلت سنّ و تجربه نشر می دهند و به اعدا می رسد. ادام الله تعالی عزّمکم و تأییدکم. فی غره ذی قعدہ ۱۳۳۰. ابوالفضل.

الی بیروت فی الکلیة الامریکانیه یتشرّف بمطالعة حسینا الامجد الافخم حضرة میرزا حبیب الله خدابخش دامت عزّته و کرامته.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or a secondary text, written vertically along the right edge of the page.

حواله الغرر الکبری

امیر

و در حق حضرت الفداء بر از هر درستی خداوندی که در حقش بیاید
 حضرت عارف حله استاد در پیشه شب که نشسته جانب بر شریف خط
 تشریف آورده با رفته گوید که حضرت که با ایشان نوشته بودید و از حدیث
 جوید گفته که کجا است و چه میکند و گمانه از تا خیر این عارف علی در جواب
 مراد است آن جیب مهر که با یکدیگر فرموده بودید . تا فرمود که حضرت مناسک
 حق با حضرت در رفته گوید که عادی لوح مبارک و مراد است از
 ازاله از طهران بنو رسید و در زم بود که همان بین و مولود غرضی بود
 به باید که در کار امانت اجا عرض شده باشد که حقوق حقوق مسلم
 مستند با در حق مستوره از قبیل ترخا و ضیق نفس و فقر الدم و غیره که
 یک کتاب مباحر ممکن نیست بتواند از جمله اوقات غیر مضره این مثل
 بر آید عدده از اینکه منتغال بر ادوات باطن و انتقال تا لایف و تصنیف
 ضد آن لا یحقیق است . بر نایقه ترتیب معانی و مطهر که مولود در حق
 از اولی عشره دانی خود مرقم حضرت پیشغال چهار مرتبه است خارجیه بیکر هم
 و محض و از این جهت است که بکار هر مع مراد است خارجیه را (پراکنده گندی)
 تعمیر نموده . و با در حال جیسر این غیر خود را در این علم عدای حضرت مولد الرکبا
 و جوی حضرت میداند و از حضرت خیرین رب دارد که باطنی خیر این غیر را موفد
 که فر در مطلب راجحه با هر ما بر کس خیر ننویسد و قلم حضرت بر قدرد لکن زیله
 از این مکرر است از جمله بر میاید . همین حال که مشغول بود بر این مسئله هم بر مرتب
 و زنده شده که به طبع (طبرق) شرط الفب میگویند مستند ختم
 اما در حق جواب کتاب مجمل نقطه کف بهر آن است که چون کلمه در حق
 بجز ترتیب روزن و حضرت اوقات و آتین است که در این همه در حق
 است از جمله برودت موحی شد حاضره که قبیل غیر از این مسئله
 فقر عداوت از حدیث اینان هر روز که سالهاست در آن مکرر گشته بود که
 که ممکن نیست بگذارد نفس از حدیث بیخلف کتاب بر دارد و چون در حق
 از حضرت فلا در گفته از حضرت مبارک مری فرمودند (تو غیر از منتر و منتر کس
 در کلمات مبارک کجاست اما در مع کتاب جواب بود در حضرت مالک
 جنب مصلح حضرت علی از منتر روحی که آمده برودت نظر اند که یک صد نفر از
 خانم رسیده بر منم شاید برودت الله تعالی در این گوشه های خود با تمام

هو العزيز الكريم

روحي لحضرتك الفداء. پس از حمد و ستایش خداوند یکتا و اعتراف به عبودیت و رقیّت در محضر اقدس حضرت من طاف حوله الاسماء عرض می شود شب گذشته جناب حاجی شریف حفظه الله تعالی تشریف آوردند با رقیمة کریمه آن حضرت که به ایشان نوشته بودید و از حالات این عبد جویا گشته که کجا است و چه می کند و کانه از تأخیر این عاجز علیل در جواب مراسلات آن حبیب جلیل گله یا شکایتی فرموده بودید. بلی من خود اعتراف می نمایم که حقّ با آن حضرت است. دو رقیمة کریمه آن حضرت که حاوی لوح مبارک و مراسلات ایادی امرالله از طهران بود رسید و لازم بود که همان حین وصول عرض شود ولی چه باید کرد گویا کراراً خدمت احباء عرض شده باشد که شخص هفتاد ساله مبتلا به امراض متنوعه از قبیل استرخا و ضیق النفس و فقر الدم و غیرها بدون یک کاتب مساعد ممکن نیست بتواند از عهده توقعات غیر ممدوحه این خلق برآید علاوه از این که اشتغال به مراسلات با خلق و اشتغال به تألیف و تصنیف کتب ضدان لایجتماعان است زیرا نقشه ترتیب معانی و مطالبی که مؤلف در قوه متخیله از قوای خمسه دماغیه خود مرتسم نموده است به اشتغال به جواب مراسلات خارجیه بالکل بهم می خورد و محو می شود. و از این جهت است که کبار اهل علم مراسلات خارجیه را "پراکنده نگاری" تعبیر نموده اند.

و بالاجمال یا حبیبی این عبد خود را در این عالم فدائی حضرت مولی الوری و عباد حضرتش می داند و از فضل حضرتش رجا دارد که تا نفس اخیر این عبد را موفّق دارد که جز در مطالب راجعه به امر مبارکش چیزی ننویسد و قلم بر صفحه ای نگذارد. لکن زیاده از این تالله الحقّ از عهده بر نمی آید. همین حال که مشغول به عرض این صفحه هستم به مرض تب و نوبه شدیدیه که به اصطلاح اطبای قدیم شطر الغیب می گویند مبتلا هستم.

اما در خصوص جواب کتاب مجعول نقطة الکاف مجمل آن این است که چون آن حضرت و رفقا به جبل تشریف بردند و حضرات ورقات و آقایان دامت

کرامتهم جمعاً در عالیہ اقامت فرمودند بیروت موخّش شد خاصّه که به سبب تغییر مرکز امور سیاسیّه ملاحظه شد نوعی عداوت و تعصّب بعضی ایرانیان بیروت که سال ها است در آن بلد ساکنند زیاد شده است که ممکن نیست بگذارند شخص آسوده خاطر به تألیف کتاب پردازد و چون در شب اخیر مرخصی فانی در اسکندریه از محضر مبارک صریحاً فرمودند: "تو مجبور نیستی بر مسافرت در مصر" و در تلگراف مبارک به حضرت عالی هم امر طبع کتاب جواب برون در مصر است به این ملاحظات حبیب معظم حضرت حسین افندی روحی که آمدند بیروت به نظر آمد که به مساعدۀ ایشان باز عازم رمل اسکندریه شوم شاید به عون الله تعالی در این گوشۀ خلوت به خیال خود به اتمام این کتاب موقّق شوم. و بالجمله پس از ورود به رمل و گرفتن منزل قریب پنج شش جزو از کتاب تألیف شده بود که مراسلات آقایان ایادی از طهران رسید. معلوم شد که آقایان ایادی حضرات ادیب و حضرت میرزای نعیم و حضرت ابن ابهر روحی لجمیعهم الفداه بر حسب امر مبارک اقدام فرموده و کتاب مفصلی در ردّ مشارالیه تألیف نموده اند و جلد اوّل آن تمام شده و جلد ثانی آن هم در شرفه تمام شدن است و الحقّ از قرار معلوم همّت شایانی نموده اند.

خلاصه یک سبب تعویق جواب دو رقیمة آن حضرت هم همین بود که خواستم جواب حضرات را هم بدهم و با جواب آن حضرت ارسال نمایم ولیکن این عارض شدن به نوبه و تب بالکل موجب تعویق شد. باز هم امید به فضل و عنایت حضرت مولی الوری چنان است که این عبد را بر اتمام موقّق فرماید و جواب همه چه معترض علی الله چه جواب مراسلات احبّاء الله نوشته شود. ولی باز عرض می کنم یک کاتب ساعد لازم است زیرا این کار سرعت لازم دارد که ایرانیان ساده زود به اصل و فصل این کتاب برسند. و من برای سرعت تفهیم ایرانیان در محرّف بودن و مجعول بودن این کتاب (نقطه الکاف) چنین به نظرم رسید که همین پنج شش جزو که نوشته شده است و تا اذن طبع برسد شاید ده دوازده جزو بشود و مشتمل است بر اطلاعات این عبد از حالات مستر برون از مأخذ صحیح و سوء

قصد او در تدوین تاریخ و اغلاط و اوضحة او در این مطالب و دلائل تحریف کتاب تاریخ مرحوم حاجی میرزا جانی و عدم مطابقت اصل تاریخ صحیح مرحوم با نصوص بیان. خلاصه این رساله ها که هم استدلالیه و هم تاریخ مانند است که موجب ملال طبع قراء آن نمی شود با رساله ای که در ردّ ایستن نوشته شد و رساله شرح آیات مورّخه که فانی در همدان به خواهش مرحوم حاجی محمد مهدی میرزای مؤید السلطنه در سنه ۱۳۰۵ هجریه یعنی تقریباً چهار سال قبل از صعود در اثبات امرالله تألیف نمود و رساله دیگر که ملحق به او است در همان سنه در همدان به خواهش احفاد حضرت جلیل تألیف یافت و این دو رساله هر دو به لحاظ مبارک حضرت مولی الوری مشرف گشته.

باری چون این رساله ها همه به خیال فانی جاهر و حاضر بوده از حضرت آقا میرزا ابوالقاسم گلستانی حفظه الله تعالی رجا کردم که چون این عبد مشغول به تألیف است و ایشان خیال عرض عریضه به ساحت اقدس دارند این فقرات را معروض دارند. اگر اذن طبع این رسائل عزّ صدور یابد یک کتابی معادل همان کتاب نقطه الکاف و ردّ او می شود و به سرعت به دست مردم می افتد و برای توقیف اضلال این عدو لدود و فئه ازلیه و اطلاع ناس از حیل و دسائس اعداء امرالله کافی است. و سبب این خیال فانی این است که یک رساله کوچک در مقابل یک کتاب بزرگ "نقطه الکاف" غالباً واقعی ندارد لاقلاً ردّ آن هم باید یک کتاب باشد. خلاصه از قرار قول جناب آقا میرزا ابوالقاسم این مطالب را به ساحت اقدس عرض کرده اند ولی هنوز جواب نفرموده اند تا بعد آن چه اراده مبارک به آن تعلق یابد البتّه همان مقرون به صلاح و صواب است و باید ملاحظه کتاب را هم که آقایان ایادی در طهران تألیف نموده فانی داشته باشد که در مطالب اختلاف واقع نشود و الحقّ حضرت ادیب روحی فداه همّت بزرگی فرموده و مأخذ کتاب مشرف را به دست آورده اند. خلاصه انشاء الله تعالی امور بر وفق اراده الهیه جاری خواهد شد.

سواد دو لوح مبارک در جوف ارسال می دارم که زیارت فرمائید و مضمون اراده مبارک را در خصوص حضرت تیر افندی و وعده ای که فرموده اند که در مراجعت به لندن قرار مضبوطی در امر ایشان بفرمایند به حضرت افنان سدره مبارکه آقای آقا میرزا سید حسین حفظه الله تعالی اعلام فرمائید قسم به رب العزه قوه تحریر و مراسلات ندارم و الا خودم خدمت ایشان می نوشتم و زحمت به آن حضرت نمی دادم این دو صفحه را پنج شش روز است می نویسم که ممکن نشد یک یوم بنویسم این عبد من بعد بدون کاتب نمی توانم از عهده تالیف و تصنیف و مراسلات بر آید این حقیقت واقع است که عرض شد خواه باور فرمائید یا نفرمائید.

اما در خصوص مقاله مادام استنارد در اجپشن گزیت بسیار خوب نوشته است و مفید است. البته البته چیزی به او مرقوم نمائید و او را تمجید کنید و تشویق نمائید زیرا این ایام مبشرین که نفوذ کلمه مبارکه حضرت مولی العالمین را در آمریک و اروپا مشاهده نموده و می نمایند آتش گرفته اند و می دانید که پاره ای جز نوشتن مقالات تهمت و افتراء چیزی در دست ندارند لذا رد امثال مادام استنارد بر مفتریات آن ها خیلی مفید و نافع است. اگر چیزی به او مرقوم فرمودید از قول فانی هم به او سلام و تحیت ابلاغ نمائید. محبت فرموده خدمت آقایان که در کلیه به تحصیل مشغولند از قبل فانی تحیت خالصه ابلاغ نمائید و كذلك همه احبای بیروت را ادام الله تعالی عزکم جمعاً فی ۲۸ شوال ۱۳۳۰ - ۹ اکتبر ۱۹۱۲.

ابوالفضل

یا حبیبی العزیز پس از اتمام مکتوب مجدداً عرض می کنم از پر نوشتن یا نامربوط نوشتن فانی دلگیر نشوید تالله الحق جمیع در حال تب و نوبه و دوران سر نوشته شد والله فانی از زحمات آن حضرت خجل است. والسلام.

هواقه

یا ابوالفضل رساله نیکه در درد آن کثیر مرقوم نموده بودید
 ملاحظه کردید در نهایت فصاحت و بلاغت است و هیچ کس
 عبدالبهاء مکافات نتواند لهذا در کمال تضرع و اتمثال او جمله
 استقامت نماید که آن نفس نسیس مبارک را در هر دو حیاتی باید مجرب
 و توفیقی بدیع ضایع فرماید ^{مسأله} جواب برون مهم است
 و جواب آن مقدم بر سایر تالیف در طهران تجسس شخصی انداخته
 حاجی میرزا حاجی کرده اند ظاهر و عیان شد که محرف شد
 لهذا مرقوم گشت که تفاسیل را نزد آن حضرت بفرستند ^{از شاه}
 میفرستند در این خصوص آنچه اهتمام بفرمایند البته بموجب
 حال در خیابان باغ نیویورک راه میروم و این نامه میکار
 زیرا ابداً فرصت ندارم شب و روز در محال و محافل عمومی
 صحیح عبدالبهاء بلند است و ادکث مراجعت سنی رتبت
 بر نیارم یا از الهی را جمعاً فرما فرزند تحت ابدح ابحی بوسان
 و علیک البهاء الأبلیق

ع ح

لوح اشع ثانی

یا ابوالفضل رساله ای که آن حضرت در درد من در علی
 مرقوم نموده بودند با تطبیق ترجمه شد ملاحظه گشت که بجز
 آنست اصل و ترجمه با یکدیگر مزوج طبع کرد ولی در مجموع با
 تمکینید لهذا بیک رساله علی حده طبع و نشر شد ^{یک نسخه از}
 آنرا میفرستم که ملاحظه فرمایید و خواستم که اصل آن بجز
 خود آن حضرت باشد . من در کربن عکاسم شب و روز
 مشغول هر شب در مجمع معلوم ایرانیین جمهوری از خلق جمع
 میشوند صحبتی مفصل میشود از لطافت جمال مبارک روحی
 لاحیاء الغداه امید دارم که بفرستید نماید ^{تحت} جمیع یاد از

ابدع انجمنی ابلاغ دارید .

فیلحیفه بآستان مقدس حضرت مقصود با کمال وفا خدمت
مینائی ابداً آرام نداری و دقیقه آسایش خواهی راحت
و آسایش ما در جوار رحمت بکر است ع ع

یادان بیرون ترا کلاً و طراً تحت ابدع ایمن ابلاغ فرمائید بجناب
افغان سدره مبارکه آما میرزا سید حسین ابلاغ فرمائید
که سفارش تازه در حق تیر افندی بلندن مرقوم شد که هر
باشد راحت او را منظور دارند تا من بلندن برسم خود

قرار مخصوص در حق او بدهم ع ع

از اهلان کربلا حضرت امام
روح دووان خطیب
هراب زرا چه خطیب است

[دو لوح از حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب ابوالفضائل:]

[لوح اول]

حضرت ابی الفضائل علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا ابا الفضائل رساله ای که در رد آن کشیش مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید در نهایت فصاحت و بلاغت است و حجج قاطعه. عبدالبهاء مکافات نتواند، لهذا در کمال تضرع و ابتهاج از جمال ابهی استدعا نماید که آن نفس نفیس مبارک را در هر دمی تأییدی جدید و توفیقی بدیع عنایت فرماید. مسأله جواب برون مهم است و جواب آن مقدم بر سائر تألیف. در طهران تجسس نسخی از تاریخ حاجی میرزا جانی کرده اند. ظاهر و عیان شد که تحریف شده است لهذا مرقوم گشت که تفصیل را نزد آن حضرت بفرستند. انشاء الله می فرستند. در این خصوص آن چه اهتمام بفرمائید البته به موقع است.

حال در خیابان نیویورک راه می روم و این نامه می نگارم زیرا ابدأ فرصت ندارم. شب و روز در مجالس و محافل عمومی ضجیج عبدالبهاء بلند است و از کثرت مراجعت ناس نفسی راحت بر نیارم. یاران الهی را جمیعاً فرداً فرد تحیت ابدع ابهی برسان و علیک البهاء الابهی ع.ع.

لوح امنع ثانی:

یا ابی الفضائل رساله ای که آن حضرت در رد من رد علی الله مرقوم نموده بودند به انگلیسی ترجمه شد ملاحظه گشت که بهتر آن است اصل و ترجمه با یکدیگر مزدوج طبع گردد ولی در نجم باختر نمی گنجد لهذا به شکل رساله علی حدّه طبع

و نشر شد. یک نسخه از آن را می فرستم که ملاحظه فرمائید و خواستم که اصل آن به خط خود آن حضرت باشد.

من در گرین عکا هستم شب و روز مشغولم هر شب در مجمع معلوم ایرانیین جمهوری از خلق جمع می شوند صحبتی مفصل می شود. از الطاف جمال مبارک روحی لاجبأ الفداء امیدوارم که بی نتیجه نماند. جمیع یاران را تحیت ابدی ابھی ابلاغ دارید. فی الحقیقه به آستان مقدس حضرت مقصود با کمال وفا خدمت مینمائی ابدآ آرام نداری و دقیقه ای آسایش نخواهی راحت و آسایش ما در جوار رحمت کبری است ع ع.

یاران بیروت را کلاً و طراً تحیت ابدی ابھی ابلاغ فرمائید. به جناب افنان سدره مبارک آقا میرزا سید حسین ابلاغ فرمائید که سفارش تازه در حق تیر افندی به لندن مرقوم شد که هر قسم باشد راحت او را منظور دارند تا من به لندن برسم و خودم قرار مخصوص در حق او بدهم ع ع.

این اشعار آبدار را شخص بزرگوار جناب حاجی میرزا محمد تقی شوریده معروف به فصیح الملک شیرازی در مرثیه جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی سروده بود به وسیله جناب میرزا محمد باقر خان دهقان تقدیم حضور حضرت عبدالبهاء نمود و در بیت مبارک جلسه تذکری از طرف مرحوم میرزا علی اکبر نخجوانی فراهم شده بود. در آن جلسه تاریخی این قصیده غراً در حضور مبارک خوانده شد. بعد هم از لسان عظمت خطابه مهیمنی در نهایت قدرت و سطوت ایراد شد و همه احبأ را دعوت به فداکاری و قیام به وظیفه وجدانی فرمودند که بعد از صعود مبارک مانند حواریون مسیح هر یک پراکنده دیاری شوند و ترک علائق کنند و به اعلاء امر پردازند و اهمیتی ندهند که حضرت عبدالبهاء در این عالم هستند یا نیستند، موجودند یا مفقود. حضرتشان همیشه در معرض خطر بودند و

هستند. فرضاً خطر هم نباشد بالاخره روزی می آید که احباء را وداع می کنند و می روند الی آخر بیانہ الحزین.

چون این بنده در آن جلسه تاریخی حضور داشت و این اشعار خوانده شد لهذا از برای درج در دفتر خاطرات ذیلاً می نگارم و خاطره های آن ساعت شیرین را تکرار می کنم.

گفتند فاضلان که لكك الفضل ای جان
شد باغ خلد تازه ازین تازه میهمان
آری نهران به خاک شود گنج شایگان
شد یوسف روانش در مصر جان روان
شیواتر از سخن نگهش و از نکهت بیان
گفتم یکی فرائد ابوالفضل را بخوان
برسان خامه دو زبان جمله یک زبان
خورشید را بلی به گل اندود چون توان
تبدیل کرد و شد به گلستان آن جهان
ای جان در این رواق پر آفت مکن مکان
کاین میزبان سفله نه آبت دهد نه نان
از مرگ بوالفضائل آن افضل زمان
عاری است جان علوی از مرگ و از هوان
هم جان در آستین و هم سر بر آستان
پیوست رود ژرف به دریای بی کران
یک تن خیر خاصه به ایقان مبر گمان
ور گوهری نماند درین عهد و نشان
ای کتر فیض و معنی کھف الامان تومان
ور شد کیا فرسوده مصون باد بوستان
از دل مزن که شمع تجلی دمت بی دخان

شد زی جان چو خواجه ابوالفضل ازین جهان
شد کاخ قدس طرفه از این طرفه آدمی
او گنج شایگان بدو پنهان به خاک گشت
ببرید دل ز مهر عزیزان مصر دهر
شیرین تر از بنان قلمش و ز قلم سخن
برجیس چرخ دفتر فضلی بخواست خواند
دانشوران عصر به شیرین زبانیش
او شد به خاک نهران و فروغش برون ز خاک
گلپایگان جسم به گلپایگان قدس
ای دل ازین وثاق مضیق مجو مجال
از سفره جهان سیه کاسه دست شوی
بر مانگر چه زندان این عرصه زمین
نی این خطا بود که ورا جان علوی است
جان داشت بهر خدمت جانان در آستین
اندر جوار حضرت ابھی وطن گزید
زانجیل و زند و مصحف و تورات همچو او
گر اختری بکاست ازین عصر دل فروز
ای شمس عهد حضرت عبدالبهاء تو باش
گر شد سها نهفته بماناد آفتاب
شمع تجلی تو وزین سوگ دود آه

بو الفضل رفت و جان جهان داد مرترا
در رحمتش ز بنده دو تاریخ می شنو
سال هزار و سیصد و دو بد که کرد
تاریخ دیگرش [؟...] جمل شنو

جان و جهان گذاشت به جان جهانیان
صد موهبت به تربتش از خویش میرسان
بو الفضل در سفر ملک جاودان
بو الفضل بین که دید بها را و داد جان

۱۳۳۲ هجری قمری

جناب حاجی خدابخش مؤید علیه بهاء الله

یکی از احبای ممتحن مخلص ثابت و از قدمای جانفشان امرالله است که متجاوز از هفتاد سال مؤمن به امر الهی بوده و در شدائد و امتحانات مانند کوه پر شکوه ثابت و راسخ مانده. همیشه در ایام حیاتش مصدر خدمات امریه و مورد لطامت اغیار بوده و دقیقه ای از ذکر حق غفلت ننموده و آنآفاناً بر احساسات روحانیه می افزود. پیوسته به قدر وسع و استطاعت خویش در پیشرفت امر و ملاقات احبّاء و تشکیل ضیافات ساعی و جاهد بود و عشق مفرطی به مهمان داری و پذیرائی داشت و لقمه نان خویش را مایل بود با اولیای الهی صرف نماید. از سرگذشت های دیرینه و خاطره های اوائل امر کتابی ناطق و جنگی گویا بود. تا نفس اخیر واردین را مایه روح و ریحان بود و مستمعین را موجب مزید اطمینان. در گرفتاری های حضرت ابی الفضائل و حضرت حاجی میرزا حیدر علی و سایر مبلغین دوره اولی شریک و سهم و از نهب و غارت و اذیت و اسارت در سیل پروردگار بهره به سزا داشت. همیشه از فضل و عنایت الهی شکرگزار بود و از این که دست حق به صرف موهبت از بین قوم عنود لدود حفظ کرده و در ظلّ ظلیل امر جلیش هدایت فرموده سپاسگزاری می نمود و صدمات و لطامت را عین عنایات و بلاهای وارده را صرف عطایا می شمرد. دست شکرانه اش همیشه بلند بود و پیوسته در حال تذکر و راز و نیاز. در انقلاب مشروطیت و هجوم سالار الدوله جمعی از اراذل و اوباش ایشان را از طبقات فوقانی عمارت با یک پا کشان کشان از روی پله ها کشیده زیانش بین دندان ها مانده مجروح و متورّم می شود و تا آخر عمر علامتش نمایان بود.

متجاوز از بیست سال در قصبه صحنه مسافرخانه دایر نموده از واردین و عابرین بدون استثناء از یار و اغیار به کمال گشاده روئی پذیرائی می کرد. با قلت بضاعت و عدم استطاعت دو مرتبه به ساحت اقدس مشرف گردید و به تقییل اعتبار مقدسه

فائز و روی و موی خویش را از تربت مطهر معطر کرد. اوقاتی که حضرت ولیّ امرالله در صغر سنّ بودند و چشم‌ها از شناسائی حضرتش عاجز، ایشان را ولیّ امرالله و قائم مقام حضرت عبدالبهاء می دانست و به کسان خود توصیه و اخطار می کرد که مبادا از عبودیت و احترام فروگذار کنید. در اثناء مسافرتش به اراضی مقدّسه فرزند ارشدش، مراد، که در صحنه متصدّی کارهای تجارتنی بود مورد بغض و حسد اعداء واقع شده به مقام شهادت می رسد و عنایات لانهایه دربارہ اش مبدول و به صدور بیانات مبارکه ذیل مفتخر می گردد.

قوله الاحلی: "ای بنده الهی مدّتی است که از این جانب نامه سمت تحریر نیافت این از موانع کثیر واقع و الأ قلم از صریر و حمامه از هریر باز نماند ... از شهادت نجل سعید نوجوان شهید محزون و دلخون مباش. آن شمع هر چند از مشکاة ناسوت برون رفت ولی در زجاجة ملکوت بر افروخت و آن مرغ سحر هر چند از چمن خاکدان پرواز کرد ولی به گلشن رحمن صعود نمود."

و یکک مناجات غرائی هم به لسان عربی نازل و طلب مغفرت می شود. حاجی مرحوم از تظلم و دادخواهی خودداری نموده از شخص قاتل دلجوئی می کند و او را می بوسد و طلب آمرزش می کند. فقید سعید مورد عنایات و الواح متعدّده بوده.

حضرت بهاء الله در یکی از الواح می فرمایند:
"ای خدا بخش خدا بخشیده و می بخشد چه که کرمش بسیار است ولکن فراعنه ارض و اجابرة بلاد نمی بخشند. از حقّ بطلب اهل عالم را از انوار عدل محروم نماید و از بحر انصاف قسمت عطا فرماید."

و حضرت عبدالبهاء خطاب می فرمایند:

"والله به تو محبت دارم و به یادت مشغولم این است که اثر دارد."

و در جای دیگر می فرمایند:

"ای بخشش خدا، بشارت ترا که در درگاه احدیت مذکوری و در انجمن رحمانی مشهور". و حضرت ولیّ امرالله هم اظهار عنایت و تفقّد می فرمودند.

خلاصه پس از يك عمر طولانی یعنی ۹۸ سال و اندی در ظهر شنبه ۱۵ شهریور ۱۳۲۰ در باغ سراب کرمانشاه به کمال راحتی با حواس جمع و عقل و هوش کامل یا علی الاعلی یا بهاء الابهی و یا عبدالبهاء و یا ولیّ امرالله گویان به ملکوت ابهی صعود نمود و یک عدّه اولاد و احفاد مؤمن به یادگار گذارد و به رفیق اعلی شتافت.

به مجرد استماع احبّای الهی رجالاً و نساءً به باغ شتافته با تمام آئین بهائی و مراسم امری و سائل تغسیل و تکفین فراهم نمودند. احبّای الهی صندوق را به دوش گرفته به گلستان جاوید جدید که اخیراً از طرف محفل روحانی خریداری شده و متجاوز از سی هزار ذرع مربع حدیقه مشجر و مصفّائی است پس از قرائت صلوة میّت مراسم تدفین به عمل آمد. رحمة الله علیه رحمة الله واسعه و رزقه جزیل موهبته.

مناجات طلب مغفرت شهید

هو الله

الهی الهی تری عبادک المخلصین متعطشون بکأس الشهادة الكبرى فی سبیلک و یسرعون الی مشهد الفداء حباً لجمالک و رجاء للقائک و منهم هذا فی القادیان سمی مراد و سمی باباجان قد استشهدا فی سبیلک تجرعا كأس الفداء فی محبتک و سرعا الیک و قدما روحهما فدية التقرب بین یدیک ربّ اقبل منهما هذه الهدية الكبرى و اجعلهما فدية النجات من بادية الفراق و الوصول الی محفل الاشراق و الدخول فی جنّ اللقاء و الحضور بین یدیک فی عالم الانوار و الخلود فی ملکوت الاسرار ربّ أنّهما کانا آیتین باهرتین فی محبتک و کلمتین تامّتین فی صحیفة توحیدک و نفسین مبارکتین بین احبّائک و نجمین بازغین فی افق الايمان و الايقان من سماء عبودیتک قدرّ لهما بفضلک و جودک کلّ خیر قدرته فی ملکوت الابداء ثمّ افرغ الصبر علی کلّ من انتسب الیهما أنّک انت الکریم العزیز الوهاب و أنّک انت الرؤوف الرحیم الرحمن ع.ع.

هوالبهی

ای خدابخش، خدا بخشنده و مهربان است از فرط بخشش ملاحظه نما این عبد بها را در بقعة مباركة الارض المقدسة به یاد و ذکر تو مشغول فرموده. با وجود آن که امواج امور مهمه از جمیع جهات احاطه نموده همه را گذاشته و به یاد تو مشغول گشتم. و امیدوارم که ثمرات و نتایج این یاد را مشاهده نمائی ع.ع.

هو الله

ای خدابخش، بخشش خداوند ملاحظه نما که عبدالبهاء در سجن اعظم در مقابل معبد قوم مسیحا به ذکر تو مشغول آنها فریاد یالسوع المسیح بر می دارند و من ای خدابخش کلیمی می نگارم. از فریاد آن ها ثمری نه زیرا حضرت مسیح را شناسند به تقلید آباء و اجداد صدای بی روحی آرند و اوهمات خویش پرستند اما من ای خدابخش به جان و دل گویم والله به تو محبت دارم و به یادت مشغولم این است که اثر دارد ع.ع.

هو الله

کرمانشاه جناب خدابخش علیه بهاء الله الابهی ای زاده عنصر جان و دل حضرت خلیل چه که اگر زاده عنصر آب و گل بودی در چنین یوم عظیم به فوز مبین مشرف نمی شدی و به اعلی علین توجه نمی کردی. پس این اقبال دلیل آن آمال است و این شهود دلیل رضای آن جد بود پس شکر کن حی قیوم و الهه جنود را که به این موهبت مخصص گشتی و در نشر نفحات الهی سعی بلیغ و جهد عظیم نما و البهء علیک ع.ع.

نامه جناب حاج میرزا حیدر علی

به واسطه حضرت میرزا حبیب الله والد ماجدشان روحی لها الفداء ملاحظه فرمایند.

۲۰۱۸

بسم الله الاقدس الاغزّ المحبوب

هویتی و حقیقتی فداک و فدا خلوصک و ثبوتک و فدا من یحبک حباً له محبوبک محبوب العالمین. "یا ابن الانسان ... اتحب ان تموت علی الفراش او تستشهد فی سیلی علی التراب و تكون مطلع امری و مظهر نوری فی اعلی الفردوس فانصف یا عبد." و "لکل شیء علامة و علامة الحب الصبر فی قضائی و الاضطبار فی بلائی."

هر که در این ره مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند
در عالم وجود هیچ مطهر و مزگی مثل شهادت فی سبیل الله خلق نشده و متصور
نیست. پس آن مرغ بهشتی با کمال لطافت و نورانیت به ملکوت تقدیس شتافت و
بان کو مشیکه [؟] "اتحب ان تموت علی الفراش" را از اصدق الصادقین ارحم
الراحمین شنیدیم می شنویم تغنیات و ترنمان آن شهید علی التراب را که بر
شاخسار شجره انیسا به محامد و نعوت و ستایش و نیایش محبوب یکتا و مقصود بی
همتا به سرور و جبوری گویاست که اگر بر اهل عالم قسمت شود کل به جان
شهادت را در سیل جانان استقبال می نمایند و دست قاتل را می بوسند و شفاعتش
را از جمال قدیم مسئلت می نمایند. پس برای آن شهید شرافت و مفخرت و
جلالی مثل این موهبت نبوده و نیست و چون به دقت و بصر حدید حقیقت
مشاهده نمائیم مشهود می شود که این فدائی از آن جناب است و ثمرات اعظم از
خدا دادن حضرت خلیل جلیل است چه که حضرت خلیل فدائی قبول فرمود و
آن جناب به بصیرت و سریرت چنین نیست و به فطرت اولیه اصلیه فدائی قبول
نمودید.

این فضل و موهبت بی مثل و مانند شایان و شایسته این که به نهایت سرور و تشکر
والده محترمه آن مرغ بهشتی را تسلّی دهید و نگذارید ناله و انین نمایند و نوحه و
حنین کند و به آن چه مقرر شده راضی باشد. در امثال است وقایع عالم، عالم
حکمت هاست و جهان، جهان سعادت ها و این خون پاک بر صفحه عالم خاک
به قلم جلی تکوینی نوشت "آنک انت الله لا الله الا انت البهی الابهی". و هر روز
بعدی ظهور و نورانیت و رحمانیتش لاتحصی بیشتر از روز قبل است و الحمد لله
حضرت آقا میرزا حبیب الله روحی فداه خدابخش به خدابخش بخشیده که ستاره
آسمان مدنیت و رحمانیت است. از قبل کل آن جناب را سلام و تحیت عرض
میکنم و به عنایات بی پایان حضرت مولی الوری عبدالبهاء حقائق المقرین فداء
بشارت می دهد و روحی فداکم. حیدر علی

ان یا قلم اذکر من سمی بخدابخش فی هذا الیوم الّذی انارت الآفاق من انوار وجه
ربّه العزیز العلام.

خذ کتاب الله بقوّة من عندنا و قدرة من لدنا ایاک ان تخوفک جنود العالم و
تضعفک قوّة الاقویا الّذی اعرضوا عن الله مالک الرقاب. سبح بحمد ربّک ثمّ
اذکره بالعشی و الاشراق انه ظهر بالحقّ و دعا الكل الی افق جعله الله منور الآفاق
کذلک ذکرک المظلوم یشرح به صدرک و یفرّج قلبک و تقرّ عینک فی ایام
ربّک المختار.

لوح جمال مبارک

الله ابهی

بسم ربّنا الاقدس الاعظم العلی

الهی الھی اسمع من الاشجار ذکرک و ثنائک و من الاحجار وصفک و ماکان
مستوراً عن اکثر خلقک و بریتک ان البحر ینادی و یقول تعالوا تعالوا لأریکم ما

قدّر لى بقدرة الله المهيمن القيوم و اريكم امواجى و اسمعكم ندائى فى ذكره الحكيم و الجبال تنادى تالله قد اتى الميقات و ائى تنزل الآيات الحكمة و البيان. اسمعوا يا قوم و لا تكونوا من الغافلين اى رب اسئلك بقدرتك التى احاطت الاشياء و بجدوك أنه به ظهر الوجود من الغيب و الشهود بان [تؤيد من؟] اقبل اليك على الاستقامة على امرك أنك انت المقتدر على ما تشاء لا اله الا انت الغفور الرحيم. ثم اسئلك يا من جعلت حفظ عبادك بجنود او امرك و احكامك و علوهم فى ذكرك و ثنائك و القيام على خدمة امرك و خدمة اوليائك بان تجعلنى و عبادك من الذين وفوا بعهدهم و ميثاقهم و اقبلوا بقلوبهم و وجوههم و اركانهم الى افقك الاعلى و مقرّك الابهى أنك انت المهيمن على الاشياء لا اله انت المقتدر العليم الحكيم.

بيروت به واسطه جناب آقا ميرزا حبيب الله جناب ابوى ايشان حضرت خدا بخش عليه بهاء الله الابهى

هو الله

اى سراج ايقان و ثابت بر پيمان نامه رسيد و جناب سليل حبيب در ترجمه با سهيم و شريك خويش داد [؟]، بلاغت داد و منتهای فصاحت مى نمود. طوبى لك و له و بسهمه عن هذا الفوز العظيم. نامه نبود نافه مشك بود چون گشودم رايحه محبت الله منتشر گشت و بوى آن گلشن وفا مشام معطر نمود الحمد لله كه خليل جليل را مانند تو سليلى و حضرت ابراهيم را مانند تو ولد برى و رحيمى. در اسرايل بعث چنین نفوس فى الحقيقه سبب سرور است كه الحمد لله ناله ها و مناجات ها و نصايح و وصاياى انبياء الهى هدر نرفت شعبه اى از شعب الله به ظل رب در آمدند و در يوم الرب از جنود رب الجنود گرديدند به جان جانان يافتند و به دل به راز پنهان پى بردند شورى در سر دارند و شكوهى در بر، جان فشاند و عاشقان آرزومندند و مشتاقان خادمند و پاسبان خالصند و راستان.

ای پروردگار، خداوند ابراهیم و اسحق، این حزب جلیل اسرائیل را ردای فضیلت در بر نمودی و به موهبت مخصوص تخصیص دادی و مظهر "و انی فضلکم علی العالمین" فرمودی. از آن قوم انبیاء مبعوث کردی و نفوس مبارکی در ظلّ رایت کبری محشور نمودی.

ای پروردگار آن چه به لسان پیغمبران وعده فرمودی ظاهر و آشکار فرما و به مواهبی که مؤید بخشیدی کامکار کن و شادمان نما. این حزب پریشان را سر و سامان بخش و این قوم ستمدیده را عزّت ابدی مبذول فرما تا در ارض مقدّس که میراث آبا و اجداد است جمع شوند و با کمال عزّت به تسبیح و تقدیس تو مشغول گردند انک انت الکریم الرحیم العزیز الوهاب ع ع.

پرده غریب

در دوران زندگیم پرده های متنوع و مختلفی دیده ام. شیرینی و تلخی دنیا را بسیار چشیده ام و از فراز و نشیب زیادی گذشته ام. هیچ یک مانند این "پرده عجیب" و "صحنه ملکوتی" پر ماجرا و شورانگیز نبود. واقعاً پرده عجیبی بود، مهیج بود، در این سیر و سفر گاهی به اوج اعلی می رسید و گاهی مشی و حرکت در عالم ادنی و توده غبرا بود. وقتی ملاقات و معاشرت با احباب و اصحاب بود و زمانی تک و تنها در التزام رکاب بودم و از دیدار دلبر در هیجان و جوش و التهاب. هنگامی بی نیازی از جمیع لذائد و زخارف دنیا در خود حس می کردم و سبک بار بودم. وقتی در بهت و حیرت فرو رفته با خود زمزمه می کردم و می گفتم این که می بینم بیداری است یا رب یا بخواب و آیا این من ناچیزم که در پیشگاه محبوب کون و مکان در حضور حضرت عبدالبهاء قرار گرفته به کمال آزادی مانند یک دوست انتم و یک رفیق شفیق صحبت و درد دل می کنم و مطالب خود را بی رودرواسی به میان می گذارم و جواب شافی کافی می گیرم و چه شده و چه واقعه ای رخ داده که تشنگان وادی طلب دور و مهجورند ولی این حقیر فقیر متنعم و مرزوق است. بحر بیانات موج می زد. به خود می گفتم این بیانات شیرین را چه وقت به ذهن بسپارم، چه وقت به کار اندازم و کی بهره بردارم. حقیقتاً بحر بیانات متلاطم و مواج، چون باران رحمت مانند قطرات بهاری در ریزش، دریا دریا علم در هر جمله ای نهفته. تماماً از برای بشر درس زندگی است و سرمشق از برای کسب کمالات صوری و معنوی. هر دقیقه در حضور انور به جهانی می ارزد و هر لحظه خاطره جان پروری در بر دارد که قلب را صفا و روح را جلا می دهد و انسان را بالا می برد. زبان قاصر و قلم شکسته ای توصیف آن حالات را نتواند. من طفل خواب دیده و عالم تمام کر، من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش. لهذا می گذارم و می گذرم و به اصل مطلب می پردازم.

چون از سفر اروپا برگشتم و به ارض مقصود رسیدم پس از اندکی به حضور احضار شدم و به زیارت طلعت مه پیمان نائل گشتم. مورد عنایات لانهایات واقع شدم. پی در پی سؤالات می فرمودند و از حالات دوستان مؤمنان در خاک آلمان استفسار می کردند. دریای احسان مواج بود و اسم و رسم هر یک زن و مرد آلمانی که به حضور عرض می شد و مختصری از جریان برخوردها و وقایع را گزارش می دادم و وجه مبارک بشاش تر و مسرورتر می شد. به هر یک عنایت خاصی مبذول و دعای خیری می کردند و مرحبا می فرمودند.

هم چنین بعضی روزها پیاده در التزام خدمت احضار می شدم و به کنار دریا می رفتیم. باز از احوال یاران آلمان پرسیان بودند و می فرمودند خوب می گوئی بگو آلمان یعنی آلمان = آل مان.

باز گو از نجد و از یاران نجد تادر و دیوار را آری به وجد
بنده هم آن چه دیده و شنیده بودم بی کم و کاست به کمال سادگی و صراحت به عرض می رساندم. چند روزی بدین منوال گذشت. از شرفیابی حضور و استماع بیانات مبارک که متلذذ و بهره مند می شدم و در حظّ و کیف بودم تا آن که از حیفا رهسپار عکا شدند. در کروسه مبارک و در التزام رکاب قرار گرفتم و در بیت مبارک عکا محلی که جمال مبارک مدّت بیست سال تشریف داشتند و در همان جا کتاب اقدس را نازل فرمودند در جوار خوابگاه حضرت عبدالبهاء منزل نمودم. گاهی از اوقات محلّها و نقطه به نقطه را نشان می دادند و قضایا را شرح می دادند مثلاً می فرمودند:

“این پله ها را که می بینید جمال مبارک مدّت نه سال از این پله ها پائین تشریف نیاوردند، این ایوان را می بینید زیرش مطبخی بود که دود آن جمال قدم را اذیت می کرد من تغییر دادم و حالا به این شکل رسیده. در این اطاق جمال مبارک کتاب اقدس را نازل فرمود” و امثاله.

مدّت سه شبانه روز در بیت عبود گذرانیدیم. چه شب هائی که لیالی قدر بود و ما چنان چه باید و شاید قدر آن را ندانستیم. چه روزهائی که نوروز فیروز بود و ما در

خواب نیم روز بودیم. چه ساعاتی بود که فرخنده آیات بود و لذیذترین اوقات. هر روز و هر شب بر یک نحو بیانات مبارکه تن را جان و جان را قوت رایگان می بخشید.

داستان ها و حکایاتی نقل می کردند. چون دوران جنگ بود نه مسافری نه مهاجری نه پستی نه تلگرافی نه بیا و برو و جار و جنجالی و نه از برای مراجعین فرصت و مجالی بود، خوشبختانه یار در خانه و تنها بود. ما هم چون عاشق دلباخته شیفته و شیدائی آرزوئی جز زیارت جمال جانان نداشتیم و جز نوشیدن خمر وصال خیالی در سر نمی پروراندیم، محو دیدار بودیم و غرق در انوار و از آلودگی دنیا بی خبر و در کنار.

طولی نکشید به قصر بهجی رفتیم در مجاورت روضه مبارکه علیا که مطاف ملاء اعلی است منزل کردیم. حضرت عبدالبهاء در یک اطاق و این بندگان (بنده و بدیع افندی) در اطاق دیگر و یک دیوار کم قطری فاصله بین ما و یار بود. صوت مبارک و صدای مناجات هیکل اطهر شنیده می شد. صبح و عصر هم به زیارت عتبه مقدسه مشرف می شدیم. اول با دست مبارک عطر خالص می دادند و ما را مسح می کردند پس از آن سر تعظیم به آستان گذاشته می بوسیدیم و می بوئیدیم و زیارت می کردیم و محبوب امکان هم با لحن ملکوتی و نغمه آسمانی زیارت نامه تلاوت می کردند. صوت جذاب ارتعاشی در عروق و اعصاب می انداخت و امواج نامرئی روحانی در جمیع ذرات وجود نفوذ می کرد و اثر می گذاشت. انسان را از قید هستی رهانیده از خود بی خود می کرد و به جهان دیگر می کشاند. هم چنین از روی فضل و احسان بدون استعداد و استحقاق سه مرتبه در روز در حضور مبارک بر سر میز صرف غذا می شد. بیانات مبارکه مختلف بود. بیشتر تأثر خاطر مبارک از جنگ جهانی بود که خلق خدا را گذاشته به خیال هوا و اوهام شیطانی متوسل شده اند و این همه خرابی ها وارد می سازند، زنان را بیوه و اطفال را یتیم می کنند و جوانان غرقه به خون می شوند برای چه؟ برای هیچ، برای یک مشت خاک که بالاخره قبر انسان است.

هم چنین می فرمودند: "این ها زواج است، این ها محصول کشته خویش است. من قبل از این جنگ به شرق و غرب مسافرت های طولانی کردم و در اکثر مجامع از کنائس و محافل فریاد زدم که ای قوم خطر نزدیک است بیائید چند صبحی هم سیاست الله را تعقیب کنید بیائید همّت کنید شاید از این خونریزی و خانمان سوزی جلوگیری شود. اروپا مانند یک [جبهه] خانه شده است و منتظر یک جرّقه می باشد. من نامه مفصّلی هم در این باب نوشتم و میرزا علی اکبر میلانی آن را طبع و نشر کرده. جمیع این مطالب را به کمال صراحت گفتم و اتمام حجّت با خلق کردم. مکتوب را به دست بیاورید و بخوانید. خلاصه چون گوش ندادند به چنین روزی رسیدند. حال امیدواریم این حرب سبب شود که چشم ها بینا و گوش ها شنوا شود و پیروان صلح و سلام افزایش یابد.

بشر در موقع بلا رقیق القلب و متوجّه الی الله می شود. فضل حقّ بر عدلش سبقت دارد. اگر با عدل رفتار کند احدی باقی نمی ماند. فعلاً که بد وضعی است خداوند گشایشی بدهد وضع بسیار بد است."

خلاصه پس از سه شبانه روز در جوار روضه مبارکه در التزام رکاب به قریه ابوسنان رهسپار شدیم. این بنده به سمت طبابت و بدیع افندی بشرویه ای را به سمت معلّمی اطفال مأمور فرمودند. قریب هفت ماه در آن قریه مبارکه به سر برده در یک اطاق کوچکی مشغول خدمت بودیم و در نهایت روح و ریحان و مسرت وجدان شب و روز نغمه خوان بودیم و شکر می کردیم. از بیت مبارک شام و ناهار مرتباً می رسید. حضرت ورقه مبارکه علیا اغلب با دست مبارک غذا مرحمت می فرمودند و ما غم و غصه ای نداشتیم و خیلی هم مسرور بودیم.

این اطاق گلی هم مسافرخانه بود هم مریضخانه بود و هم مدرسه بود شب ها هم خوابگاه و آسایشگاه ما بود و هفته ای دو سه مرتبه هم حضرت عبدالبهاء تشریف می آوردند به کار ما رسیدگی کرده اجّاء را روح تازه ای می دادند و مجدداً مراجعت به عکا می فرمودند. و بیانات مبارکه در ابوسنان اغلب از فضل و عنایت

جمال قدم بود. با وجودی که مردم این طور ناراحت هستند ما در گوشه امن و امانی در ظلّ عنایت خاصّ او هستیم.

هم چنین از تاریخ امر و شهادت حضرت اعلی و جان بازی شهداء و قتل و غارت از طرف اعداء و نفی و سرگونی جمال اقدس ابهی و مخالفت ازلی ها و خراب کاری و تحریکات ناقضین و آمدن هیئت تفتیشیه و آوردن تضيقات بر هیکل مبارک و نوشتن لوائح کذب به دربار سلطان عثمانی و تهدیدهای بی حدّ و شمار تا آن جائی که گفته بودند حضرت عبدالبهاء را به دو شقه نموده و روضه مبارکه و مقام اعلی را با خاک یکسان و شجره امرالله را از بیخ و بن کنده قلع و قمع خواهند نمود.

احباء همه در بدر و حضرت عبدالبهاء تسلیم قضا و قدر، که ناگاه توپ خدا به صدا در آمده قشون جوانان ترک (نیازی و انور) اسلامبول را اشغال نموده حکومت عبدالحمید را واژگون و خود او را سرنگون کردند. حضرت عبدالبهاء آزاد شدند و به دیار غرب مسافرت نمودند، ندای ملکوت را به مسمع و آذان دانشمندان جهان رسانیدند، نشر نفعات الله کردند و اعلاء کلمة الله نمودند و تخم محبة الله را در مزرعه قلوب افشاندند که تا ابدالآباد در نمو و افزایش است.

هم چنین به مناسبت شرفیابی حضرات مشایخ و عرب ها و درزی ها حکایات شیرین و ضرب المثل های دلپذیر و از تاریخ ادیان و علّت ترقی و تدنی ملل به طور دل انگیز می فرمودند که جمیع حاضرین بهائی و غیربهائی مسحور و مفتون بیانات عالیّه شده غرق سرور و اعجاب می گشتند و آن چه می فرمودند تمام از حقّ پرستی بود و تقرّب الی الله و تقویّت قوه ایمانی و انقطاع از ما سوی الله و تلاوت آیات و مناجات و توجه به حقّ و تربیت روحانی و ایجاد وحدت در جامعه انسانی و تهذیب اخلاق و تعاون و تعاضد و دستگیری فقرا و بذل مال در سیل حضرت ذوالجلال و تنفّر از جمع زخرف دنیا و قهر با نفس و صحبت با نیکان و هدایت گمگشتگان و صدق و صفا و محبت و وفا با جمیع اهل دنیا و تحمّل بلایا در راه خدا و صبر و بردباری در مقابل اعداء و دلجوئی یتیمان و بیوه زنان و نوازش

خسته دلان و مهربانی با غم زدگان و کمک به بی‌نویان و مستمندان و آن چه لازمه ارتقاء روح و سعادت بشری است و علت آسایش و نظم جهانی است. و صدها تعالیم دیگر می‌فرمودند که از برکت و اثر این تعالیم روحانی جمع کثیری در شرق و غرب و شمال و جنوب عالم مفتون و مجذوب گشته از نمایندگان جمیع ملل و نحل و تمام ادیان و نژادهای مختلف در ظلّ رایت حقّ گرد آمده و از فیض و برکت این تعالیم خلق جدید شده و خلق عظیم یافته‌اند. و چون دوران توقّف ما هم در ابوسنان به چند ماه کشیده بود و وضع زندگی احبّاء تقریباً عادی شده بود همگی به محلّهای خود مراجعت کردند این بنده و بدیع‌افندی هم به حیفا آمدیم ولی از گوشه و کنار می‌شنیدیم که حضرت عبدالبهاء شاید مرا مأمور به سفر آمریکا بفرمایند. ناگاه بغتّه عکس آن را از لسان مبارک شنیدم که فرمودند تو باید به ایران بروی و مرا مرخص فرمودند و به ایران باز گشتم.

من مانده‌ام مهجور از او بیچاره و رنجور از او
گوئی که نیشی دور از او در استخوانم می‌رود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

حرکت از ارض مقصود و توجه به ایران و کرمانشاه

در مدتی که در ابوسنان بودیم و من دارای محکمه بودم و به نام طیب عباس افندی مشهور شده بودم و اغلب بیماران به حضور مبارک رفته کتباً یا شفاهاً توصیه می شدند که حضرات را مجاناً معالجه نمایم بنده هم اطاعت نموده به مداوا می پرداختم و از عنایات الهی همگی بدون استثناء معالجه می شدند. هم چنین بنده را به قراء مجاور به عیادت می بردند و مختصر حق الزحمه ای هم می پرداختند. ولی بنده این پول ها را به مصرف نرسانیده روز آخر همه را یک مرتبه به حضور مبارک تقدیم و استدعا کردم بین فقرا تقسیم شود. خیلی اظهار عنایت فرمودند مبلغی هم بر این مبلغ اضافه نموده به جناب آقا میرزا محسن افنان فرمودند که فقرای مسیحی و درزی و یهودی را بعد از ظهر اخبار نمایند که به درب خانه آمده هر یک سهمی ببرند. آن روز عده زیادی هجوم به در خانه آورده یک یک سکه ای از دست مبارک گرفتند و ثناخوان مرخص شدند. بنده پیش خود فکر کردم که مدتی است در خانه مولی خدمت می کنم و آرزومندم که نویر و میوه اول بهره برداریم را نذر خدا کنم این بود که این وجه ناقابل را تقدیم کردم و مورد پسند مبارک هم واقع شد و از این قربانی ناچیز فوق العاده مسرور بودم.

یک روز قبل از سفرم مرا احضار فرموده و عنایات لانهاییه ای ابراز داشتند و فرمودند: "تو هر چه پول تحصیل کردی به ما دادی از برای خود چه نگه داشتی؟"

عرض کردم: "هیچ" ولی در دلم عرض کردم

من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود

سر و جان را نتوان گفتم که مقداری هست

دست به جیب مبارک برده نه لیره طلائی عثمانی از برای خرج سفر عنایت فرمودند. بنده هم هشت لیره آن را تا قصر شیرین یعنی تا سرحد ایران خرج کردم و یک لیره را برای برکت ته کیسه نگه داشتم و مدتی در قصر شیرین به طبابت

مشغول شدم. سرمایه مختصری برای چند روزی تهیه نمودم و از برکت آن سرمایه مشغول کار شدم و به تمشیت امور زندگی پرداختم. هم چنین در موقع حرکت حضرت عبدالبهاء وعده فتح و نصرت فرمودند قوله الاحلی:

“البتّه مباشرت در امور مهمّه شامل زحمات و مشکلات خواهد بود. ولی تو کلال میار، ملال میار، خسته مشو. من مطمئنم که تو به فتوحات عظیمه ای نائل خواهی شد مطمئن باش.” از ساعت حرکت با وجود هجران و حرمان و دوری از ساحت اقدس مولای مهربان تنهائی و بعد سفر و گرمای تابستان و بیابان سوزان و بجزوحه جنگ جهانی و بروز قحطی و شیوع مرض طاعون و منازل دور و دراز و بی آب و علف که در روز مدّت ۱۲ الی ۱۴ ساعت با اربانه [۹] که شبیه یک تابوتی است می بایستی قریب یک ماه در بیابان باشم خیلی مرا آزرده خاطر می نمود و رنج می بردم. وقتی که به منزل می رسیدم خسته و مانده غریب و بی کس یاد ایام تشرّف و آن عنایات لانهایات می افتادم زار زار می گریستم و متکا را تر می کردم و می خوابیدم.

در عرض راه ارامنه بیچاره را کوچ می دادند. همه مفلوک و مردنی با پاهای زخم و بار کوله سنگین و عصای دستی لنگان لنگان می بردند. اکثراً پیرمرد و پیرزن بودند جوانی کمتر دیده می شد زیرا اغلب جوانان را کشته و زن های جوان را اسارت برده بودند بچه های کوچک را می کشانند و می بردند و اطفال شیرخوار هم اگر زن جوانی بود در آغوش می برد. با این وضع و با این مناظر هولناک معلوم است در چه آتشی بودم و چگونه می سوختم و با خدای خود مناجات و راز و نیاز می کردم و درد دل می گفتم و چاره می جستم.

در سرمیل کردند به دست عساکر عثمانی گرفتار شدم، زندانی گشتم، قصد اعدام را داشتند زیرا شهر کردند را به توپ بسته با خاک یکسان کرده بودند و مراتع را آتش زده خیلی به ایرانی بدبین و خشمگین بودند و لاینقطع این و آن را به بهانه های جور به جور اعدام می کردند و کشتن من هم قریب الوقوع بود. ولی از آن جائی که دست های غیبی همیشه در کار است و سبب سازی های خدائی پنهان و

آشکار، از این قید هم به طور معجزه آسائی رهائی یافتم و عین قضیه از این قرار است.

وقتی که در بغداد بودیم یک نفر از آزادی خواهان تبریز به نام نوبری طفل خود را به نام قباد همراه ما فرستاد که در کرمانشاه به مادرش بسپاریم. این طفل در حدود ۸ یا ۹ ساله بود در مدت سفر از بغداد تا کردند همراه ما بود تا وقتی که یک دسته سرباز مسلح وسط ظهر و در گرمای تابستان ما را از محل خود جلو انداخته با سر نیزه از عقب ما را می بردند از چند تپه و ماهور گذشته تا به معسکر عام یعنی اردوگاه قشون عثمانی تحت قیادت حسین رثوف پاشا بردند و از چندین سریند گذشته خسته و تشنه نیم جان وارد چادر بزرگ فرمانده کل شدیم. تمام سران قوم و فرماندهان قسمت ها حضور داشتند. به مجردی که بنای استنطاق و تحقیق گذاشتند طفلی که همراه ما بود خود را به آغوش یکی از فرمانده ها انداخت و بنای ماچ و بوسه گذاشت. او هم او را می بوسید و می بوئید و در بغل می فشرد فرمانده کل فرمانفرمای (سفیر برلق) متعجب شده به ترکی پرسید: "ته خبر در یاهو" (یعنی موضوع از چه قرار است). گفت: "باجم اوغلدر" (یعنی این طفل خواهرزاده من است و من دائی او هستم حال او را به ایشان داده اند که به کرمانشاه و نزد والده اش ببرد). از آن ساعت ما دیگر زندانی نبودیم آزاد شدیم بلکه مورد اکرام و تکریم هم قرار گرفتیم حتی چند رأس بره که از غنائم جنگی بود از برای "کباب" ما فرستاد.

پوشیده نماند که این افسر نگهبان فرمانده مخصوص و گارد و حافظ جان فرمانده کل بود که خیلی عزیز و گرامی بود که سبب نجات ما شد این هم یک پرده ای بود.

از سبب سازیش من سودائیم وز سبب سوزیش سوفسطائیم

هم چنین هنگام سفرم حضرت عبدالبهاء تأکید اکید و امر به حکمت شدید فرمودند که سعی کنم خود را مشهور نسازم حتی فرمودند از طرف من به احباء بگوئید از شهرت من چه ثمر و اثر اگر من مشهور شوم و پیش آمدی بشود من

نمی توانم کمکی به شما بکنم ولی اگر مشهور نبودم می توانم به شما خدمت کنم. هم چنین فرمودند به احباء بگوئید اشخاص مهم که تصدیق می کنند سر زبان ها نیاندازند زیرا اشخاص مهم را خیلی پایی می شوند و در زحمت می اندازند چنان چه میرزا علی اصغر خان صدر اعظم اظهار حبّ می نمود از بس احباء در این جا و آن جا از او گفتند تا بالاخره در ضوضای یزد و اصفهان برای تبرئه خود به مخالفت قیام کرد.

از عجایب روزگار در بدو ورودم به کرمانشاه مواجه با ضوضای متعصّین و هیاهو و جنجال عوام کالهوم شدم. حتّی با شب نامه های قرمز و عکس سر بریده مرا تهدید به قتل می کردند و ضرب الاجل می نمودند که فوراً شهر را ترک کرده به دیار دیگری رهسپار شوم به کمال شدّت و حدّت اخطار می کردند که اگر در زیر بال جبرئیل امین باشی تو را قطعه قطعه خواهیم کرد بهتر آن است که تو لامذهب بگذاری و بروی.

من با خود می اندیشیدم و می گفتم حضرت عبدالبهاء وعده نصرت فرموده اند حتّی برای مسافرت طهران هم دستوراتی داده اند چگونه ترک یار و دیار کنم این تهدید را یک تخویف و ارباب توخالی بلکه پوشالی انگاشته اعتنائی نمی کردم، بر استقامتم می افزودم ولی در عالم قلب عرض می کردم "ربّ اوف بما وعدتني ربّ انک لا تخلف الميعاد".

شب ها که بی کار بودم به راه می افتادم و به گردش توی کوچه ها و پس کوچه ها می پرداختم و یک فانوس بزرگی هم به دست گماشته می دادم که از جلو می رفت و من اعتنائی نداشتم و به راه پیمائی خود ادامه می دادم. بنده مشغول کار و زندگی خود بودم ولی هدایت مبارک پی در پی می رسید و مرا از هزاران ورطه هلاک نجات می داد و رهنمائی می فرمود چنان چه در توفیق ذیل مجدداً امر به حکمت و بدون اسم و تصریح می فرمایند.

“بغداد به واسطه میرزا محمد خان تبریزی کرمانشاه دکتر آقا میرزا حبیب الله خان

هو الله

ای ثابت نابت نامه شما رسید همان است که از پیش مرقوم گردید جمال مبارک معین و نصیر است و قلب عبدالبهاء پر تأثیر، حال در آن شهر بی بهره باید با ملاحظه حرکت نمود و به اعمال اهل بهاء غافلان را بیدار کرد و اعمال تأثیرش بیش از اقوال. چه بسیار واقع که عملی از نفس مبارکی سبب شد که قبیله ای هدایت یافت.

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید
مطمئن به فضل و موهبت رحمانی باشد سایر یاران الهی را به نهایت اشتیاق و
مهربانی تکبیر برسان و علیک التحیة و الثناء.

۴ ذیحجه ۱۳۳۹ حیفاً عبدالبهاء عباس
در وقت عیادت بیمارها از اخلاق روحانی و روش و سلوک رحمانی صحبت نما
بدون اسم و تصریح.

خوش تر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

“عع”

چندی نگذشت که تمام سر و صداها افتاد و کار من رونقی به سزا یافت. این عایدات و مراجعات و احترامات سبب بغض و حسد مفسدین گردید ولی من توجّهی نداشتم و می گفتم اگر روابط من با در خانه حق قطع نشود و تأیید او برسد این صداها را مانند طنین ذباب می انگارم و می خندم ولی وای بر من اگر آنی تأیید او نرسد محو مضمحل می گردم. این بود که همیشه تأیید او را ملتمس بودم و هر چه پول و احترام می رسید از برکت عنایات او می دانستم و تحقّق مواعید او می پنداشتم و ابداً خودی در بین نبود همه را از پرتو عنایات او می شمردم و به خود می گفتم هر چه کند او کند ما چه توانیم کرد ما کیستیم ما چیستیم. خدایا ما

را نلغزان و در معرض آزمایش مگذار و حقّ جلّ جلاله هم حفظ فرمود و به حسب ظاهر هم هدایت و راهنمایی می فرمود و به وسیله الواح متعدّده متوالیه دلالت و حمایت می کرد منجمله این کارت پستال بود که در موقع جنگ رسید.

دوازدهم محرّم ۱۳۳۴ کرمل از کارت پستال بدیع افندی
"کرمانشاهان جناب دکتر میرزا حبیب الله المحترم

هو الله

ای یار باوفا دو طغرا نامه شما رسید و هر دو پیمانانه سرشار از باده وفا بود لهذا سبب سرور و صفا شد امیدوارم که عون و عنایت الهیه شامل حال عموم یاران گردد و تو نیز از هر جهة مظفّر و منصور باشی. ولی در امور احتیاط شرط است زیرا بی خردان در کمینند. یاران حقیقی را نهایت محبت و اشتیاق از قبل من ابلاغ دار. در چنین اوقات محبت و وفا و ثبات تام سبب فوز و فلاح و نجات است والسلام.
۱۲ محرّم ۱۳۳۴ عین."

و در اواخر جنگ جهانی اول این لوح مبارک به وسیله جناب رمضان آن پیر روشن دل که خیلی شکسته و مجدر و با چشم های تار و با قد خمیده و رنگ پریده به امر مبارک از وسط دو خط آتش جنگی از فلسطین و از راه صحرا عازم ایران شده و حامل الواح متعدّدی بود واصل گردید.
در این مدّت مدیده تمام راه ها مسدود و راه مکاتبات و مواصلات مقطوع بود و احباء از مرکز امر بکلی بی خبر و نگران بودند و اخبار موحش جنگ جهانی بی در پی می رسید و چون حاجی مذکور مؤمن و فطن و زیرک و رند و بی باک بود با یک الاغ کوچکی و مقداری هم در خورجینش انقوزه که خیلی بدبو و متعفن است برداشته فرسخ فرسخ راه را طی نموده و از خطوط جنگی و جبهه های آتش و خون گذشته تا آن که به ایران وارد و به مقصد واصل گردیده الواح را تسلیم

کرد. این هم یکی از اسباب های خدائی بود که با عقل بشری جور نمی آمد ولی حقّ تعالی به نصایح و وصایای خود احباء را حفظ فرمود و الواح منزله سالماً اماناً به دست صاحبانش رسید منجمله این لوح مبارک:

“کرمانشاه جناب میرزا حبیب الله علیه التحية و الثناء

هو الله

ای حبیب من تا چندی پیش نامه از شما می رسید و مشتاقان را تسلی خاطر بود ولی از انقطاع طریق این سیل نیز مسدود شد این را حکمتی عظیم مضمّر و از حکمت های بالغه جلیل اکبر. محزون نباشید ملول نگردید فتور میارید امید موفور به الطاف ربّ غفور داشته باشید. این شدائد نماند و این مصائب منتهی گردد عنایت الهی رخ بگشاید. باری روز به روز روشن تر شوید شعله بیشتر زنید به هیچ سیلی آزرده نشوید و به هیچ طوفانی افسرده نگردید دم به دم روشن تر شوید و شعله بیشتر زنید ان ربکم لرؤوف رحیم. جمیع یاران را تکبیر ابدع اعلی برسانید.

عبدالبهاء عباس”

بعد از صعود مبارک حضرت عبدالبهاء و در دوران ولایت حضرت شوقی افندی ربّانی سه مرتبه به آستان مقدّس مشرف گشتم هر مرتبه بیش از پیش به ابهت و جلال و کمال صاحب امر آشنا شدم و سر تعظیم فرود آوردم و به زبان حال عرض می کردم: “ربّنا اننا سمعنا منادياً ینادی للایمان ان آمنوا برّبکم فآمنّا ربّنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرنا عنّا سیئاتنا و توفّنا مع الابرار”.

در دفعه اول تغییری که در اوضاع به چشم می خورد عبرت انگیز بود زیرا یک عبدالبهای پیر رفته و یک عبدالبهای جوان و پر از جوش و خروش بر آن اریکه نشسته بود. ولی عصر و حجّت بالغه الهیه مانند دریائی بود خروشان. بحر بیانات متلاطم و موج که هر منصف و طالب حقیقی را از خود بی خود می کرد و به

جهان دیگر می برد و وادار به تعظیم و تکریم و عبودیت و خضوع و خشوع می کرد جذائیت و روحانیت و قدرت شخصیت دلالت می کرد که این دستگاه، دستگاه خدائی است.

این وادی طور است نگه دار قدم این کعبه نور است نگه دار قدم
بیانات مبارکه مفصل و مشروح است جزئیات را در دفتر خاطرات نگاشته ولی در
این مورد مختصر مهم از رؤوس مطالب از برای زینت مقال می نگارم.

اول: چون اخیراً ملکه رومانیا به شرف ایمان نائل گشته و در اعلان سوّمش اذعان به حقانیت حضرت رسول "ص" کرده این خود یک معجزه ای است که تا امروز نظیرش دیده نشده. خوب است احبای ایران این مطالب را به اولیای امور گوشزد کنند تا دیگر مانع از دخول کتب بهائی نشوند و بدانند اوراق بهائی ابداً مضرّ و مخالف مصالح مملکت نیست بلکه سبب عزّت ملک و ملکوت است.

این ملکه نوه ویکتوریا است که جمال مبارک مدح او را فرموده اند. این هم از برکت لوح مبارک است. در آمریکا از جمیع مراکز امری دسته های گل از برای او فرستاده بودند. او هم تشکر و قدردانی کرده بود کاغذی هم به من نوشته بخوانید ولی استنساخ نکنید زیرا خصوصی است. می نویسد کسان من از تفوه به کلمات غیر عادیّه که مقتضی شئون تخت و تاج است مذمت کرده و شجاعت مرا نپسندیده اند ولی من چه کنم می دانم در دست دیگری هستم و او مرا به میل خود حرکت می دهد. ...

دوم: در خصوص بیت مبارک بغداد فرمودند:

"مستر ملز مندوب سامی را ملاقات کرده در سه جا ملاقات کرده در ژنو، در لندن و در بغداد و احبای آمریکا هم خیلی در تلاش هستند و از وزارت خارجه کنلیل افیس Colonial Office توسط حکومت فلسطین تلگرافی کرده بود و رسید تلگراف مرا اشعار داشته بود که از طرف عموم بهائیان مخابره کرده بودم این هم

مرسوم نیست که جواب بدهند معذلتک دادند. حال باید دولت عراق این خانه را تصرف نماید و مال دولت بشود تا آن وقت یک کاری بکنند. ملک فیصل خیلی متعصب است مخالفت کرده بود. این ها تماماً تحقق آثار قلم اعلی است."

درلوحی که در ادرنه نازل شده خطاب به بیت است می فرمایند:
"و وعده ذلت و حقارت بیت را می دهند آن چه موعود است باید ظاهر شود تا به ذلت نرسد عزیز نمی شود. حال حسینیه کرده اند روضه خوانی می کنند سینه زنی و عزاداری می کنند اما در باطن علماء دلتنگ هستند می ترسند مبادا دولت مسترد دارد."

فرمودند: "بروید با مستر ملز ملاقات نمائید." به اتفاق جناب حسین اقبال و جناب مستر ملز و جناب مستر دریفوس به مقام اعلی رفته از عطر گل و رونق و صفا و روحانیت مقام اعلی زیانم الکن و قلم شکسته و قادر به توصیف نیستم، مختصر می گویم شاید صد سال دیگر چنین تغییراتی را در دماغ خود تصور نمی کردیم. بنام به بازوی عبدالبهاء، بنام به بازوی ولی امرالله.

سوم: موضوع شرب خمر و تعدد زوجات دو مطلب بسیار مهم اجتماعی که هر دو در دیانت بهائی حرام و صریحاً ممنوع گشته ولی بهائیان در سر تا سر ایران از آن اطلاع صحیحی نداشتند و کم و بیش استعمال می شد و چندان در انظار قبحش نمایان نبود فقط خواص و مطلعین به اسرار و رموز امر می دانستند ولی کافه احباء به طور وضوح و صریح نمی دانستند. یکی موضوع استعمال مشروبات الکلی بود دیگر در بسیاری از نقاط ایران بهائیان دارای دو زن بودند و نظر به عرف و سنت سابق خود اهمیت به زیان اجتماعی آن نمی دادند و در این سفر مبین کتاب که حکمش فصل الخطاب و امرش امر حضرت رب الرباب است، من اطاعه فقد اطاع الله و من خالفه فقد خالف الله است، هر دو این موضوع مو شکافی شد و به کمال وضوح روشن گردید و ابهامی باقی نماند و از آن تاریخ در جامعه بهائی کسب

اهمیت نمود. در همه جا و هر جا احباء الهی چشم و گوششان باز شد و پس از آن تکرار نگردید.

اول در خصوص تعدد زوجات از این فانی سؤال فرمودند که آیا در ایران معمول است. عرض شد: "دو سه فقره در کرمانشاه پیش آمد کرد بعد هم حضرات اماء الرّحمن محفل را مورد عتاب و خطاب قرار دادند." فرمودند: "لوحی است به خطّ مبارک به خانم رزنبرگ Mrs. Rosenberg در لندن با خود آورده. می فرمایند تزویج فی الحقیقه توحید است زیرا مشروط به شرط محال است که عدالت صرف بشود و چون عدالت نمی شود لهذا محال است تحقق یابد. اگر کره باشد البتّه باید به موجب تعالیم و نصّ صریح یک سال تمام افتراق حاصل شود اگر التیام نیافت و الفت حاصل نشد باید طلاق جاری شود." بعد به اطاق مبارک رفته لوح مذکور را آوردند که زیارت کنم و استنساخ نموده به ایران ببرم و بین احباء منتشر گردد.

این است سواد لوح مبارک:

"لندن امة الله مسيس رزنبرگ عليها بهاء الله الابهي

يا صاحبي السجن

ای کنیز الهی نامه شما رسید. سؤالی که نموده اید از پیش دیگران نموده اند مفصلاً جواب داده شده حال نیز مختصر جواب مرقوم می گردد و آن این است که تعدد زوجات مبارک پیش از نزول کتاب اقدس بود. لهذا به حسب شریعت سابقه و نظر به حکمت های متعدده پیش از نزول کتاب اقدس جمع بین دو زوجه فرمودند در زمان واحد. در دوره ابراهیم و موسی و نزد داود و سلیمان تعدد زوجات جائز بود. یعقوب جمع بین چهار کرد و ابراهیم زوجات متعدده داشت و داود نود و نه زوجه داشت. اما حضرت بهاء الله جمع بین دو زوجه در شریعت سابقه فرمود. چون یکی از آن دو در گذشت دیگری به عقد نکاح در آمد ولی بعد از نزول کتاب اقدس

ختم شد تجدیدی نگشت. و این تعدّد پیش نظر به حکمتی بود. اما کتاب اقدس مرجع احکام است به موجب آن باید عمل شود. جمیع یاران را تحیت ابدع ابهی برسانید و علیک البهاء الابهی ع ع."

و به خطّ مبارک در حاشیه می فرمایند:

"به نصّ انجیل طلاق حرام است اما در تحریم تعدّد زوجات نصّ قاطعی در انجیل نیست ولی توحید زوجه بعد از حضرت مسیح اجرا شد اما به نصّ کتاب اقدس در تزویج فی الحقیقه توحید است زیرا مشروط به شروط محال است ع ع."

و در روی پاکت به خطّ خانم رزنبرگ عبارت ذیل مرقوم یعنی در یازدهم جولای ۱۹۱۱ واصل شد.

دو موضوع مهمّ فوق الذکر چرا مطرح شد و چرا مو شکافی شد و حلاجی کردند برای این که هر دو مسئله را بنده وارد بودم یکی آن که من به چشم خود می دیدم احبّاء بدون ملاحظه در مهمانی ها صرف مشروبات الکلی می کردند و اهمیتی نمی دادند و بنده می خواستم یک وقت مناسبی پیدا شود و به ساحت اقدس معروض دارم ولی حضرت ولیّ امرالله خودشان قبل از این که بنده عرض کنم مطلب را به میان گذاردند.

یکی دیگر آن که خانمی همسفر ما بود و در اتومبیل ما از کرمانشاه تا حيفا همراه بود چون وارد حيفا شد در بیت مبارک در حضور حضرت ورقه علیا بود لابد مطالبش را عرض کرده بود چون مشارالیها بهائیه نبود یهودیه بود به این جهت حضرت ولیّ امرالله مطلب را شکافتند و روشن نمودند و اصلاح این هر دو موضوع به نفع و خیر جامعه بهائی بود.

هم چنین در خصوص استعمال مسکرات فرمودند: "لوح رام را ببرید و در ایران متشر سازید تا احبّاء از حرمت آن واقف شوند. احبّای آمریکا که یک عمر عادت داشتند ترک کرده اند احبّای شرقی چگونه استعمال می کنند."

حکم اقدس هنوز جاری نشده بود چنان چه تا امروز بسیاری از احکام جاری نشده و منتظر میقات است. چون حکم الله را جاری فرمودند برای تزکیه و تصفیه اخلاقی بهائیان به غایت مفید بود. قربان این طیب الهی که در وقت خودش امراض مهلکه را که زندگی جامعه را تهدید می کند به دریاق فاروق و علاج قطعی مداوا می فرمایند و از سقوط و انحطاط و نیستی می رهانند عادات و رسوم که مؤمنین بالوراثه از سایر ادیان همراه آورده بودند به مرور ترک می شود و ما بهائی می شویم.

چنان چه خداوند عظیم در قرآن کریم فرموده: "لقد مَنَّ اللهُ على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين."

ما قبلاً به مقصد اصلی و مفهوم واقعی "عدل صرف" پی نبرده بودیم و به معنی حقیقی "ما جعل الله في جوف رجل من قلین" آشنا نبودیم و حضرت ولی امرالله آن را تبیین فرمودند و تشریح کردند و ما را به عیب خود آگاه نمودند و جامعه را از سقوط و انحطاط اخلاقی نجات دادند و بهائی کردند. دیگر یک دل و دو دلبری نخواهد بود.

چهارم: فرمان استقلال امر. دست مبارک به جیب بغلی برده شد جزوه ای را به این فانی عنایت و فرمودند:

"این لایحه استقلال بهائیان است Charter of Independence (چارتر آف ایندپندنس) محکمه کبرای شرعیه ببا (بنی سویف) بعد از محکمه استیناف یعنی محکمه عالی تمیز که بالاتر از او در مصر نیست نوشته راجع به احبای بلده (کوم الصعایده). حکم قطعی شرعی داده که بهائیان نسخ عقاید اسلامی کرده اند و آن ها دارای دین مستقلی هستند. این عین عبارت است که از حکم بیست صفحه ای اقتباس می کنم: "... و من جمیع ما تقدّم یثبت قطعاً ان البهائیة دین جدید قائم بذاته له عقاید و اصول و احکام خاصه به تغایر و تناقض عقاید و رسوم و احکام الدین

الاسلامی تناقضاً تاماً فلا یقال للبهائی مسلم و لا العکس کما لا یقال بودی او برهمی او مسیحی مثلاً مسلم ... " و در آخر این حکم می نویسد: "من تاب و آمن و صدق بكلّ ماجاء و عاد الی الدین الاسلامی الکریم عوده صحیحته فی نظر الاسلام و المسلمین حقّاً لا فی نظر الادعیاء المبتظّلین الذّین یخادعون الله و الذّین آمنوا و ما یخادعون الا انفسهم و ما یشعرون و سلم بان سیّدنا محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب هو خاتم النّبیین و المرسلین لادین بعد دینه و لا شرع ینسخ شریعته و ان القرآن هو آخر کتب الله و وحید لانبیائه و رسله ... " الخ.

فرمودند: "حال موقف بهائیان در مصر مشکل شده است نه قانون مدنی هست که به موجب آن عمل شود و نه محکمه شرعیّه آن را می پذیرد. اگر بگویند ما پیرو اسلام هستیم باید به آن چه که آن ها نوشته اند اقرار نمایند منجمله ختم نبوت رسول "ص" و نبودن شرعی بعد از شریعت اسلام و و. آیا می شود چنین اظهاری بکنند؟ اگر بگویند ما بهائی هستیم پذیرفته نمی شوند حال باید بروند و از حکومت تکلیف بخواهند زیرا نه قانون مدنی هست و نه محکمه شرعیّه آن ها را می پذیرد. احباء باید از خود گذشتگی به خرج دهند باید فداکاری و استقامت کنند بروند و جدّاً بایستند و تکلیف بخواهند ولی نمی روند میترسند از معاملاتشان، از کسب و کارشان، از احترامشان می ترسند احتیاط می کنند و اگر نکنند هم باز گیرند. زیرا فرضاً بگویند ما مسلمیم می گویند شما مرتدهای بهائی هستید و دروغ می گوئید باید حبس بروید و اگر بگویند هم قبول نمی شوند این است که وضع مشکل شده و فداکاری می خواهد."

پنجم: در خصوص شرح شهادت جناب میرزا یعقوب متّحده شهید فرمودند: "شما شرحی بنویسید که به آمریکا فرستاده شود. امروز این تاریخ ها و این حکایت ها و این جان بازی ها بیشتر از فلسفه بافی به درد می خورد و اثر این حکایات بیشتر است. چون شهادت مرحوم متّحده در حوالی ایام صعود بود و این آخرین شهید

دورهٔ میثاق بود احبّاء از جزئیات شهادتش بی خبرند شما شرحی بنویسید تا از برای احبّای آمریکا فرستاده شود."

اینک شرح مختصری از تاریخ آن جناب:

مرحوم میرزا یعقوب متّحده فرزند ملاّ ابا کاشی و والدهٔ شان ساره خانم که هر دو از اهل کاشان بودند. ایشان در عنفوان جوانی به مقام شهادت رسیدند خیلی خوش صورت و خوش صحبت و همیشه بشّاش و خندان بودند به شغل تجارت مشغول و شعبه های تجارت خانهٔ متّحده در طهران و همدان و کرمانشاه دایر بود. این جوان برازنده خیلی خوش نام و به حسن اخلاق بین خواص و عوام مشهور بودند. اغلب در سفر و به مراکز تجارّتی سرکشی می کردند ولی بیشتر از هر جا در کرمانشاه اقامت داشتند. منزلشان همیشه باز و لاینقطع محلّ ایاب و ذهاب یار و اغیار بود و ظهر و شب سفره مهیا برای عموم و وسیلهٔ پذیرائی فراهم بود و از هر جهت به کمال گشاده روئی از واردین پذیرائی می شد، اغلب شب ها جلسات عمومی در منزلش فراهم بود و مبتدیان بلامانع وارد می شدند و مورد محبّت و پذیرائی قرار می گرفتند و مبلّغین ثابت و سایر هم همیشه در آن جا بودند. این عشق و علاقه و این فعالیت و بساط تبلیغ باعث حقد و حسد متعصّبین گشته سرّاً و علناً ایشان را تهدید می نمودند ولی حضرت ایشان بر فعالیت خود افزوده میدان خدمت را وسیع تر می نمود و اعتنائی به عربده و هیاهوی خلق نداشت حتّی عریضه ای به حضور حضرت عبدالبهاء عرض نموده و به کمال الحاح و التماس درخواست قبول شهادت کرده بود و حضرت عبدالبهاء نیز شهادت ایشان را مورد قبول قرار داده می فرمایند:

"أيتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية جان من و تو هر دو فدای جمال مبارک باد ...". پس از وصول این خبر همه جا رفته و احبّاء را مژده می داد که عریضه اش مورد قبول و حاجتش برآورده شده عنقریب جام شهادت می نوشد

و به آرزوی دیرین خود می رسد. هم چنین به عجله تمام از کرمانشاه رهسپار طهران شده به حساب ها رسیدگی می کند و به طلب ها بررسی کامل می نماید دست و پا را جمع و ترتیب پرداخت دیون و وصول مطالبات و سبک کردن کارها و جلوگیری از آلودگی های زیاد و خلاصه آماده جانبازی می گردد. و بعد هم از طهران به همدان می آید شب ورودش از طرف والده اش ساره خانم ضیافت مجللی فراهم می شود و بساط شادی از هر جهت آماده بود. والده اش اصرار می کند که تو باید همسری انتخاب نمائی و بگوئی کدام یک از دخترهای احباب را از برای نامزدی تو نشان کنیم میرزا یعقوب می گوید: مادر مگر تو وعده های حضرت عبدالبهاء را شوخی می دانی و سرسری می نگری تو مگر نمی دانی این سفر من دریدری است و بالاخره قربانی و فدا. من چه کسی را بیرم و بیچاره و بی سرپرست و بی سر و سامان بکنم. هر قدر مادر اصرار می ورزد شهید بر انکار پافشاری می نماید. بالاخره والده اش می گوید قربانش بروم حضرت عبدالبهاء شاید خدمات ترا به منزله شهادت دانستند و مورد قبول قرار داده. تو خوب است هم دست و هم فکری داشته باشی که در میدان خدمت به تو یاری کند. باز هم قبول ننموده یک تقاضا از مادر می کند که اگر خبر قربانی مرا شنیدی مبدا ضجه و ناله بکنی، مبدا گریه و سوگواری بکنی، بلکه این پیش آمد را مانند جشن عروسی من برگزار کنی، شیرینی و نقل و نبات به دوستان بدهی و این عطیه الهی مرا مایه سرور و سعادت ابدی بدانی و السلام.

خلاصه آن شب به این گفتگوها خاتمه می یابد و فردایش میرزا یعقوب عازم کرمانشاه می شود. در همان روز شهادت به حجره تجارتي می رود پنجره ها را پائین کشیده به تمام دفاتر رسیدگی می کند بدهی و بستانی ها را روشن می نماید و یک کاغذی به رئیس بانک شاهی که یک نفر انگلیسی بوده می نویسد و ترتیب محاسبات را روشن می سازد و میرزا روح الله شاگرد خود را وصی خود می نماید. در این بین اخوی ایشان میرزا یوسف منفرد که از ارض مقصود مراجعت نموده بود بغتاً وارد حجره می شود ملاحظه می نماید که وضع حال میرزا یعقوب عادی

نیست. چرا وصیت نامه نوشته؟ چرا از برای خود وصی معین کرده؟ چرا چنین نامه ای به رئیس بانک نگاشته که تمام این ها دلیل بر بی اعتباری او می شود و به حیثیت تجارت خانه او لطمه وارد می آورد و اصرار می ورزد که برادر برویم منزل قدری استراحت بکنید قدری بخوابید شاید خستگی راه شما را به این اعمال واداشته بهتر آن است شما کمی استراحت کنید تا حال شما طبیعی بشود. بالاخره به اصرار تمام ایشان را برداشته رهسپار به منزل می شوند. در ضمن میرزا یوسف مقداری شیرینی و حلویات گوناگون می خرد و همراه می برد که در وسط راه به دو نفر مسلح بر خورد می شوند بدون صحبت و بدون مقدمه یکی از آن ها به نام جواد هفت تیر را به شقیقه او می گذارد و با یک گلوله آن نقش زمین شده جان به جان آفرین تسلیم می نماید. و این شهادت در وسط روز در کوچه امین الممالک در کرمانشاه واقع شد و چون خبر شهادتش به والده می رسد جمعیت بهائیان همدان تمام اطاق ها را پر کرده همه از برای تسلیت و دلجوئی حاضر می شوند که در این بین ساره خانم با سینی نقل و نبات وارد می شود و به صدای بلند می گوید "عروسی یعقوب است" که ناله و فغان احباب بلند می شود.

و اما بعد از آن که در کرمانشاه وسط روز شهادت واقع شد چند ساعت جسد مبارک هم روی زمین افتاده مورد تمسخر و تماشای عابرین گردید تا آن که جناب میرزا یوسف خان وجدانی به شهربانی رفته خود را وارث آن مرحوم معرفی نموده به اتفاق چند پلیس مسلح آمده جسد او را روی یک لنگه دری گذارده و از وسط جمعیت به خانه شخصی آن مرحوم انتقال داده شد. جمعیت زیاد از هیاهو و جار و جنجال و فیک و فاک [؟] هجوم لجاجه محشر بود. بالاخره در تاریکی شب و در نقطه دور از شهر جسد را پس از تغسیل دفن کردند و صلاة میت را جناب وجدانی در حضور پلیس ها خوانده بعد هم جسد شریف را انتقال به نقطه دیگری دادند و بالاخره در حظیره القدس کرمانشاه که نقطه متبرکی است در آرامگاه ابدی خود قرار داده شد.

پوشیده نماند که جزئیات این نمایش عبرت انگیز و شرر خیز بود. جوانی در کمال صحت و عقل و هوش آرزوی شهادت بکند و شهادتش قبول بشود و موقع شهادت را تشخیص بدهد و خود را آماده کند و به این شجاعت در شهادت و بی باکی آماده قربانی شود مایه حیرت و تعجب است مخصوصاً کسی که قبلاً کلیمی بوده و از اهالی کاشان بوده که هر دو معروف به بزدلی و ترسوئی بوده حال این طور قلب ماهیت بشود که مایه تعجب و تفکر ارباب بصیرت گردد قابل دقت و تعمق است.

کاتب این سطور شرح شهادت را مفصلاً نگاشته و به حضور حضرت عبدالبهاء تقدیم نمود و در عریضه خود داستان آن دو حاخام بزرگ یهود را به حضور مبارک نگاشت و این داستان به قرار ذیل است:

جلسه مباحثه و مناظره ای بوده است یکی مدعی می شود و می گوید: خوشا به احوال اشخاصی که در یوم ظهور باشند و از بهار الهی و نسیم جان بخش آن روز فیروز بهره مند شوند از دست ساقی ظهور کأس مزاجها کافور بگیرند و از لقای مظهر ظهور فیض موفور جویند و در وقتی که همه در خواب غفلت هستند آن ها بیدار و در بحر رحمت پروردگار. دیگری می گوید: وای بر تو مگو مگو که چه دوره وحشت و چه ساعات پر مرارت و دهشتی است. قتل است و غارت، نهب است و اسارت، خونریزی است و آتش سوزی، در به دری است و نگون اختری، قحطی است و سر سختی، تنفر است و بدبختی، انقلاب است و اضطراب ... در جواب لوح و مناجات مبارک ذیل نازل شد:

“بغداد کرمانشاه جناب میرزا حبیب الله دکتور علیه التحیه و الثناء

هوالبهی

ای ثابت بر پیمان همان است که مرقوم نموده بودی که یوم ظهور از جهتی فیض موفور است و از جهتی امتحان و افتتان نفوس بی شعور ولکن از برای ثابتان میدان جانفشانی است و قربانگاه رحمانی.

شهادت حضرت میرزا یعقوب، حضرت یعقوب را باز معتکف بیت الحزن کرد و جمیع یاران را به اَسف شدید انداخت ولی این شهادت آن جان پاک را عین مسرت بود و فیضی از فیوضات حضرت احدیت و البته در کرمانشاهان چنان روح و ریحانی عنقریب احداث نماید که حتی اهل عدوان فریاد و فغان بر آرند که ای کاش اوباش متصدی این ظلم دلخراش نمی شدند زیرا بر عکس نتیجه بخشید. گمان می شد سبب خمودت است ولی این خون جوشید و انجذاب و حرارت حاصل شد و سبب قوه نائره محبة الله شد. "یریدون ان یطفثوا نورالله بافواهم" والله یتم نوره و ینشر نفحاته و یعلی ذکره بین العالمین.

این شهادت کبری سبب نصرت عظمی است. آن خون رنگین عاقبت آن مدینه را بهشت برین نماید. اطباء بر آنند که قوه خون بسیار است در پای هر شجری ریخته گردد آن درخت تناور شود و شکوفه و ثمر بی حلا و حصر دهد. این تأثیر خون بهائم است دیگر معلوم است که چنین خون مبارک انسانی در پای شجره مبارکه چه قدر سبب قوت و نمو و شکوفه و ثمر گردد. علی الخصوص که آن جوان نورانی نهایت آرزوی جانفشانی داشت و مادر مهربان روحاً با وجود آن که فرزند جوان را عزیزتر از جان شیرین داشت تمنای آن نموده که پیراهن آن نازنین را در سیل الهی آلوده به خون رنگین ببیند. این چه قوتی است و چه جانفشانی و چه قربانی و دست افشانی. و سوف تری الآیات الکبری تظهر علی الملائ من هذه الشهادة فی میدان الفداء. جمیع یاران را دلداری دهید و به موهبت رحمانی نوید بخشید و علیک البهاء الابهی.

۱۹ شعبان ۱۳۳۹ عکاً بهجی عبدالبهاء عباس "

"مناجات در ذکر شهید قربانگاه عشق حضرت میرزا یعقوب متحده علیه بهاء الله الابهی.

هو الله

يا على الاعلى و ربّ الضحية و الفداء فى ملكوت الابهى قد اقتدى بك عبدك يعقوب و سرع الى مشهد الاضحى بقلب منجذب الى ملكوت لاتناهى ربّ انه تمنى سفك دمه على التراب فى يوم الاياب و فيضان روحه فى ميدان الوفاء حتى يحمر التربة بشارة المهرق بين الملاء فالجسد طريح على الارض و القلب جريح من الطعن و الصدر قريح من الرصاص و الاعداء هجموا بكلّ عتو و غلو على الجسد المطروح على التراب لك الحمد يا الهى بما وفقته على هذه الشهادة الكبرى و جعلته آية الفداء فى ميدان الوفاء حباً لجمالك يا بهاء الابهى ربّ اجعله نجماً بازغاً فى الافق الاعلى و سراجاً ساطعاً فى زجاجة البقاء و شجرة مباركة فى حيز الغبراء متجلى بازهار موهبتك الكبرى و اثمار سدرة المنتهى و افرغ السلوة و الصبر على امه الحنونة التى تمت شهادة قرّة عينها و فلذة كبدها قريحاً جريحاً قتيلاً على التراب فى سبيلك يا ربّ الارباب انك انت الكريم انك انت العظيم انك انت الرحمن الرحيم. عبدالبهاء عباس

١٩ شعبان ١٣٣٩ انتهى

به پايان آمد اين دفتر حكايت هم چنان باقى

به صد دفتر نشايد گفت شرح حال مشتاقى

طهران دكتر حبيب مؤيد

فهرست راهنما

- الف**
- آقا خان عکاس (آقا میرزا) ۱۵۱
- آلمانی، ربودن عرایض احبای آلمانی در اسکندریه توسط مأمورین گمرک ۱۲۴
- ابتهاج الملک ۱۶۱
- ابراهیم افندی ۱۲۵
- أبرتورکهایم (Obertürkheim) ۱۱۸
- ابن ابهر ۱۶۷
- ابن ذئب ۱۵۹
- ابوالحسن اردکانی امین (حاجی) ۱۲۲
- خاطرات ابوی دکتر مؤید ۱۲۲
- ابوالفضائل ۱۵۰-۱۶۶
- الواح صادره از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار ایشان ۱۸۷
- زیارت مرقد ایشان ۱۲۵
- مرثیه در باره ایشان ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۰
- مکاتیب ایشان ۱۶۹-۱۸۶
- ابوالقاسم خادم باغ رضوان ۱۲
- ابوبکر (تاجر) ۱۵۶
- ابوذر غفار (چوپان) ۱۵۶
- ابوستان (قریه) ۱۲۷
- خاطرات ۲۰۲
- احمد افنان (سید) ۱۵۴
- احمد یزدی (آقا) ۲۱، ۱۲۵
- ادیب، ابوالحسن (جناب میرزا) ۱۶۷
- استبلر (خانم) ۶۷، ۸۱، ۸۲، ۱۱۸
- استنلی (جناب) ۱۰۹
- صحبت با وزیر بهداری آلمان برای اجازه کار دکتر مؤید ۱۰۹
- اسکندریه ۲۱، ۱۲۴
- استید (خانم) ۱۰۵
- استقلال امر (فرمان) ۲۱۶-۲۱۷
- اسحق خان حقیقی ۱۱
- اسپراک (مستر، ناقض) ۱۲۸
- اسدالله اصفهانی ۲۰، ۲۲، ۱۲۹، ۱۶۷
- اسرای فرانسوی در آلمان ۷۰، ۱۰۲
- اسکندریه ۲۱، ۱۲۴
- اسلینگن ۴۸، ۶۵، ۷۸، ۸۷، ۱۱۶
- مشایعت احبا ۱۲۱
- اسماعیل آقا (جناب) ۴۶
- اشتوتگارت (اقامت) ۲۲-۱۲۳
- اوضاع آلمان در شهر اشتوتگارت (جنگ ۱۹۱۴) ۲۶-۲۷، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۰۳، ۱۱۷
- اصحاب کهف ۱۵۷-۱۵۸
- افروخته (دکتر یونس خان) ۱۳۱
- اکشتاین، آدلف ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۵۶، ۷۵
- ۷۷
- تقدیم عکس خود به حضرت عبدالبهاء و رجای سلامت برای دو فرزند سرباز خود ۱۲۰-۱۲۱
- اگسر (آقا) ۸۷
- البشارت البشارت (درباره لوح مبارک برای احبای آلمان) ۳۷

امزاجرد همدان (ترک زبان الله ابھی می گوید)

۵۹

امین السلطان ۱۵۳

انطون حداد ۱۷

اولم (شهر Ulm) ۱۲۳

ایوب (حضرت) ۱۳۷

ب

باغ رضوان (عکا) ۱۱-۱۲

بت پرستی بنی اسرائیل ۱۴۱

بخت النصر ۱۴۵

بدایع الآثار (کتاب) ۴۶

براون (پرفسور) ۱۶۶-۱۶۷

- جواب نامه ابوالفضائل ۱۶۷

برکات (دکتر) ۱۷

بشیر (دکتر در پورت سعید) ۱۲۵

بلژیک، تصرف توسط ارتش آلمان ۸۳

بنز (خانم و آقا) ۳۳

بیروت

- وقایع بیروت ۱۸

- تحصیل طب ۱۸

بیسمارک (صدراعظم) ۸۳

پ

پارک شاه وورتمبرگ ۶۸

پرت سعید ۲۱، ۱۲۵-۱۲۶

پطری ایستن ۱۶۶

ت

تل آویو (شهر) ۲۱

تمدن الملک (درباره طرد او) ۹۷

تین (خانم و آقا) ۸۲

ج

جامع عباسی (شیخ)

تکفیر از احبا در پرت سعید) ۱۲۶

جواد (حاجی سید) ۲۱، ۱۲۵

چ

چاپچی (جناب عنایت الله) ۱۷

ح

حاج نیاز در اسکندریه ۱۲۴

حردل (فیلسوف هندی) ۸۹-۹۰

حسن خراسانی (جناب حاج میرزا) ۱۲۴

حسن علی بادکوبه ۱۵۰

حسین رثوف پاشا ۲۰۷

حسین مظلوم (جوانی از امریکا) ۱۳۹

حیدرعلی (حاجی میرزا) ۱۵-۱۶، ۱۸، ۱۹۵

- نامه ای برای خدابخش بخاطر شهادت

پسرایشان ۱۹۶

حیفا ۷، ۱۲۷

خ

خدابخش مؤید (حاجی) ۱۹۱-۱۹۳

- الواح عدیده از جمال قدم و حضرت

عبدالبهاء به افتخار ایشان ۱۹۲-۱۹۴، ۱۹۶-

۱۹۸

- شهادت پسر ایشان (مراد) ۱۹۲

- نامه میرزا حیدرعلی به ایشان ۱۹۶

خضرا یلیا (الیاس) ۱۴۰

خلیل پاشا ۱۳۷-۱۳۸

- بیانات حضرت عبدالبهاء به او ۱۳۸

خیری بیک (قنسول عثمانی) ۸۵

د

دانیل استاکر ۲۵-۲۶

دخیل (شاعر) ۱۵۴

دورینگ (خانم) ۹۴، ۴۷، ۴۵

- عمل جراحی خانم ایشان ۷۰، ۹۴

- کشته شدن پسر عموی خانم ایشان در جنگ

۱۰۱

ر

راجعم (پسر سلیمان نبی) ۱۴۰

راین (خون در شواطی راین) ۱۱۴-۱۱۵

رحمت الله (آقا) ۲۱

رحمت الله خادم نجف آبادی ۸

رفسنجانی (میرزا علی اکبر) ۱۳۱

رمضان (جناب بیک، لوح مبارک برای

دکتر مؤید) ۲۱۰

روزنبرگ (مسیس) ۲۱۴

- لوح مبارک حضرت عبدالبهاء به ایشان راجع

به تعدد زوجات ۲۱۴-۲۱۵

روف (آقا، خواننده اشعار امری) ۸۶

- نام گذاری خانواده توسط حضرت عبدالبهاء

۲۳

شواترز (روز، خانم تازه تصدیق) ۶۷

شواتسر (خانم و آقا) ۲۵، ۴۲، ۴۸، ۱۱۵

- فرزندان ایشان ۴۲

- خانمی به نام فرشته خندان ۴۳، ۱۰۶

شوریده (حاجی میرزا محمد تقی،

فصیح الملک شیرازی) ۱۸۸

شوقی افندی (حضرت)

- بدرقه دکتر مؤید به اروپا ۲

- حزن مبارک ۴۶-۴۷

ص

صدر (حاجی) ۱۵۴

صحیفه سجاد ۱۵۴

صفد (نام محلی است) ۱۳۳

صلح، وقوع در قرن بیستم ۱۴۸

ز

زپلین (کنت) ۵۰

زوفن هاوزن ۲۵، ۴۱، ۵۱، ۱۰۸-۱۰۹

س

ض

ضیاء بغدادی (دکتر) ۱۴۲

ط

طوطی مسافرخانه ۱۴

ع

عبدالبهاء (حضرت)

- اظهار رضایت از جناب قنسول شواتر ۱۲۷

- الواح صادره به افتخار ابوالفضائل ۱۸۷

- بیانات در باره احبای اشتوتگارت ۱۳۰

- احکام شریعت های قبل ۱۴۴

سربازان بهائی آلمانی (فرستادن کارت پستال از

میدان جنگ) ۱۱۳

سرود خواندن اطفال بهائی آلمانی ۸۸

سفر اول به حیفا ۷

سمندری طرازالله (ایادی امرالله) ۱۳۱

ش

شواتر (قنسول) ۲۲، ۳۳، ۵۶، ۹۱، ۹۸

- باغ مادر زن ایشان ۴۴

- پوشیدن لباس نظام ۲۸

- تقدیم جام نقره جهت حضرت عبدالبهاء

۱۱۹

عریضه احبای آلمان به حضور حضرت عبدالبهاء
۸۶

عزیزالله خان (میرزا) ۲۰
عبدالحمید (سلطان) ۱۳۳، ۲۰۳
عبدالصمد صفار ۲۱
عدل الهی ۱۳۶
عصامه بن زید ابن الحارس ۱۹
عکا (شهر) ۸-۹
- ورود به شهر ۱۲۷
علی اصغر خان صدر اعظم (مخالفت او) ۲۰۸
علی اکبر میلانی (چاپ مکتوب عبدالبهاء) ۱۳۰
علی اکبر نخجوانی ۱۸۸
عمر خلیفه ۱۵۶
عید رضوان ۱۶۳
عید مولود حضرت بهاءالله و حضرت اعلی ۱۶۲

ف

فرید (دکتر) ۲۰، ۲۲، ۱۲۹، ۱۶۷
فلباخ ۲۶، ۵۹
فویرباخ (مریض خانه Feuerbach) ۱۱۸

ق

قائم مقام ۱۶۱، ۱۶۲
قارون ۱۵۸
قاهره (شهر) ۱۲۵
قربانی (رمز آن) ۱۵۹-۱۶۰

ک

کاروان سرای عکا (محل اقامت احبا) ۹
کرونزویک، آقا ۲۵، ۱۱۳
کستلین، آنا (خانم) ۶۵، ۷۸، ۱۰۴
کشیش آلمانی (نامه به دفتر بهائی اشتوتگارت)
۱۱۴
کلتید (آقا) ۶۸، ۷۴، ۷۹، ۱۰۸، ۱۱۰

- اظهار حضرت یوشع راجع به ایستادن آفتاب
۱۵۰

- با شخص مسیحی راجع به ظهور ثانوی مسیح
۱۴۹
- حضرت بهاءالله ۱۵۷
- تربیت اطفال ۱۵۵-۱۵۶
- خاطرات ورود به عکا ۱۳۶
- خانم آلمانی در حيفا (عنقریب آلمانی و
فرانسوی نماند، همه یک عائله می شوند) ۱۲۷
- دعا در حق پسران فامیل اکشتاین ۱۲۸
- شریعت الهی ۱۴۳
- دکتر فرید ۱۲۸-۱۲۹
- مدرسه همدان و لزوم تحصیل علم ۱۳۹
- بیانات در باره محبت به دیگران ۱۳۲
- ناقضین ۱۹

- بیانات و نصایح به زائرین ۱۶۴

- درباره نهی از دست و پا بوسیدن ۱۴۲

- وداع دائمی ۱۹

- در نیویورک هنگام برداشتن فیلم ۱۰۷

- راجع به هوشیاری احباء ۱۴۱

- تلگراف مبارک (احضار احبای ایرانی به

حيفا) ۹۳

- جویای سلامتی احبای ایرانی در آلمان ۶۰

- تماشای مسابقه دوچرخه سواری بین یک

پسر و دختر ۴۵

- شرکت در نهار با احبا ۱۴

- عکس های مبارک ۴۹

- لوح مبارک (وعده امتحان و آمدن مناقضین)

۵۱

- مکتوب حضرت از حيفا ۹۵

- مکتوب درباره ژاپن ۹۵

- نطق مبارک در مجلس لامذهبان

سان فرانسیسکو ۸۹-۹۰

کنستانت (شهر) ۸۴

کوپر (آقا) ۱۲۹

کوستور (محفل تذکر ایشان) ۵۸

کونله، فريتس (جوان آلمانی ساکن حیفا) ۵۲

گ

گال (مستر، نقاش) ۹۴، ۴۴

- ده فرزند او ۴۴

گریه احبای آلمانی بعد از شنیدن لوح حضرت

عبدالبهاء در باره فراق ۹۲

گلمر (خانواده) ۸۴

گودال (مستر) ۱۲۹

ل

لتیمر (جناب مستر) ۳۱، ۳۳-۳۴، ۳۶، ۴۷، ۶۳، ۷۱

۷۴

- ترجمه الواح ۷۱، ۷۳، ۸۹، ۱۱۲

لوح رام (راجع به حرمت مسکرات) ۲۱۵

لودویگزبورگ (شهر) ۲۸

م

متحدہ (میرزا یعقوب شهید) ۲۱۷

- الواح حضرت عبدالبهاء به افتخار ایشان ۲۲۱-

۲۲۳

- در شرح حال ایشان ۲۱۸-۲۲۱

محفل الفت در اشتوتگارت ۲۳

محمد ارسطو هندوستانی،

- (خرید زمین برای مسجد) ۱۴۶

محمد باقر (خطاب حضرت عبدالبهاء به او) ۱۵۰

محمد باقر خان دهقان ۱۸۸

محمد تقی اصفهانی در اسکندریه ۱۲۴

محمد جعفر مراغه ای (حاجی) ۱۵۴

محمد حسن خادم مسافرخانه عکا ۱۳

محمد حسین اصفهانی ۱۳۱

محمد خامس (سلطان) ۱۵۳

محمد مصطفی بغدادی ۱۷، ۱۵۵

محمد ممقانی (ملا) ۱۵۹

محمود زرقانی ۲۲

مدرسه آلیانس کلیمی ها در همدان ۱۴۹

مدرسه امریکائی همدان ۱۴۹

مدرسه جهانی همدان

(بیانات حضرت عبدالبهاء) ۱۳۸-۱۴۹

مظفرالدین شاه ۱۵۳

ملز (مستر) ۲۱۳

ملکه رومانی ۱۲۱

مقام اعلی ۷-۸

موسی همدانی (حکیم) ۱۳۱-۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۲

مؤید (دکتر)،

- اشعار ایشان (دستم بگیر) ۱۸-۱۹

- اقرار به حقانیت پیامبران ۶

- تحصیل در بیروت ۱۸-۱۹

- حرکت از ارض مقصود به ایران ۲۰۵

- خاطرات ابوسنان ۲۰۲

- خاطرات در بیت عبود ۲۰۰-۲۰۱

- خاطرات در قصر بهجی ۲۰۱-۲۰۲

- دوستانی که به بدرقه ایشان قبل از مسافرت

به اروپا آمدند ۲۰

- زیارت حضرت شوقی افندی بعد از صعود،

سه بار ۲۱۱

- بیانات حضرت شوقی افندی در باره ملکه رومانی

۲۱۲

- زیارت مجدد حضرت عبدالبهاء در حیفا

۱۲۷

- زیارت مقامات متبرکه همراه موسیو

دریفوسوس و مستر ملز ۲۱۳

- گرفتاری در سر میل کردند به دست عساکر عثمانی

۲۰۶

- لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار ایشان ۲۰۹-

۲۱۱

- مسافرت به اروپا و وداع با حضرت عبدالبهاء

۲۰

- نجات در کرد ۲۰۷

- نطق در زوفن هاوزن ۲۵

- نوشتن مقاله در بیروت در باره دیانت بهائی

۱۷

مهدی گلپایگانی (سید) ۱۶۷-۱۶۸

ن

ناصرالدین شاه ۱۵۳

نصرالله چای فروش ۷

نعیم (جناب) ۱۶۷

نوبلاک (مسیس Knobloch) ۳۷-۳۹، ۵۱

۹۴، ۶۲، ۵۶

نورالله (دکتر، یادداشت های ایشان) ۱۳۱

نیرو سینا (جنابان) ۱۵۴

و

وایلینگن ۵۸

ویلهم (مستر) نطق ایشان در شب آخر اقامت

۱۱۲

ه

هارون الرشید (داستان او) ۱۴۵

هارون (برادر حضرت موسی) ۱۵۸

هافز (خانم و آقا) ۲۷

هرست (مسیس) ۱۲۹

هریگل (آقا) ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۷۴، ۸۵

- قطع علاقه نسبت به مستر اسپراک ناقص ۱۲۸

هنریکه (کشتی پرنس) ۲۲، ۵۳

هوگو بندر (آقای) ۷۸

هویک (مسیس) ۲۲، ۵۳

ی

یاریعام (فساد او) ۱۴۰

یاقا (شهر) ۲۱

یزدی، احمد ۷۲

یگر (پروفسور) ۲۸-۲۹، ۴۷، ۸۶

یحیی (سید، همسفر ایشان به اروپا) ۲۰-۲۲

Kháṭirát-i-Ḥabíb II

By Dr. Ḥabíb Mu'ayyid

Second Edition – 2004 A.D. – 161 B.E.

©BAHÁ'Í-VERLAG GmbH, 65719 Hofheim, Germany

www.bahaipublishers.com

ISBN: 3-87037-985-5

Order Nr.: 431-881

Dr. Ḥabíb Mu'ayyid

Kháṭirát-i-Ḥabíb

II

Bahá'í-Verlag

Dr. Ḥabīb Mu'ayyid

Kháṭirát-i-Ḥabīb

II



ISBN 387037-985-5



9 783870 379858

(431-881)

€ 14,00